ما في هذا المجلد

رسالة مبدأ ومعاد لمجدد الف احمد الفاروقي

لمعه لابراهيم الحلبي

ابيات توريه وزبور تفسيري

شرح قصيدة عبد الرحمن سهلي مستقيم زاده

شرح قصيدة منفرجه بازكي

مبحث فصل ووصل للفاضل كلنبوي

١٢٠

استصحبه الفقير الى ربه الاحد الصمد
[illegible] اسعد
[illegible]
الملك الغفار

نومرو
٢٥



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله فی المبدأ والمعاد والصلوة علی حبیبه محمد وآله الامجاد اما بعد فهذه
رسالة شریفة متضمنة لاشارات لطیفة رایقة واسرار دقیقة فایقة
للامام الهمام حجة الله علی الانام قدوة الاقطاب والاوتاد وقدوة الابدال
والافراد کاشف الاسرار السبع المثانی المجدد للالف الثانی الاویسی
الرحمانی العارف الربانی شیخ الاسلام والمسلمین شیخنا وامامنا
الشیخ احمد الفاروقی نسبا والحنفی مذهبا والنقشبندی مشربا لازال
شموس رایته علی افق العلی ساطعة وانوار فی ریاض افاضته رایقة
والله المستعان وعلیه التکلان منها درویشی را هوس این راه پیدا شد
عنایت خداوندی جل سلطانه اورا بیکی خوانواده حضرت خواجها قدس الله
تعالی رسانیده وازانجا این طریقه بزرگوار را اخذ کرده ملازم صحبت
آن عزیز گشت ببرکت توجهات بزرگ جذبه خواجها که ازجهت استهلاک
درصفت قیومیت میخیزد اورا حاصل گشت وازطریق اندراج النهایة
فی البدایة نیز شرفی میسر شد بعد از تحقق این جذبه کار او بسلوک
قرار یافت واین راه را بترتیب روحانیت اسد الله الغالب کرم الله
تعالی وجهه وتقدس سره المقدس تا بنهایت رسانید یعنی باسمی که رب اوست
وازان اسم بقابلیت اولی معبر بحقیقت محمدیه است علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة بعد در روحانیت حضرت خواجه نقشبند
قدس الله تعالی سره عروج نموده ودر روحانیت حضرت فاروق رضی
الله عنه فوق آن قابلیت استقلالا میسر شد وازانجا تا مقامی که
فوق آن قابلیت است وآن قابلیت کالتفصیل است آن مقام

وآن



وآن مقام اجمالی اوست وآن مقام مقام اقطاب محمدیه است بتربیت
روحانیت حضرت رسالت خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة
ترقی واقع شد ودر وقت ترقی وصول باین مقام بنحوی که امداد از روحانیت
خواجه علاء الدین عطار که خلیفه حضرت خواجه نقشبند است قدس
الله تعالی اسرارهما وقطب ارشاد بود وبان درویش رسانید
نهایت عروج اقطاب تا این مقامست ودایره ظلیت تا همین مقام منتهی
میشود بعد ازان یا اصل خالص است یا ممتزج بظل طایفه افراد
باصول این دولت ممتازند بعضی از اقطاب را بواسطه مصاحبت
افراد تا مقام ممتزج عروجی واقع میشود تا ناظر اصل ممتزج بظل
میگردند اما که وصول باصل خالص نظر بان علی تفاوت درجاتهم خاصه
افراد است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وان درویش را خلعت قطبیت ارشاد بعد از وصول بآن مقام
که مقام اقطاب است وازان سرور دین ودنیا علیه الصلوات المبارکات
والتحیات النامیات عنایت شد وباین منصب سرافراز ساخته بعد ازان
باز عنایت خداوندی جل شانه وعم احسانه شامل حال او گشت وازانجا
متوجه فوق ساخته یکدفع تا باصل ممتزج برده فنا وبقا درانجا میسر شد
چنانچه در مقامات سابقه وازانجا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرموده
باصل الاصل رسانید درین عروج اخیر که عروج در مقامات اصل است
مدد از روحانیت حضرت الاعظم محی الله شیخ عبد القادر جیلانی
قدس الله تعالی سره الاقدس وبقوت تصرف ازان مقامات گذرانیده
باصل الاصل واصل گردانیدند وازانجا بعالم بازگردانیدند چنانکه



از هر مقامی باز میکردانیدند وان درویش را پایهٔ نسبت فردیت که عروج تا
اخیر مخصوص بآنست از پدر بزرکوار خود حاصل شده بود و پدر بزرکوار
او را از عزیزی که جذبهٔ قوی داشتند و بخوارق مشهور بودند بدست
آمده لیکن آن درویش بواسطهٔ ضعف جبیرت خویش و قلت ظهور
آن سلوک در خود نمی یافت واصلا از آن معلوم خود نمیداشت
و نیز آن درویش را توفیق عبارات نافله خصوصا ادای صلوة نافله
مدتی از پدر روبیت و پدر بزرکوار او را این سعادت از شیخ خود که در
سلسلهٔ چشتیه بودند حاصل شده بود ایضا آن درویش را علوم لدنی
از روحانیت حضرت خضر بود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام والتحیة
ولیکن تا زمانیکه از مقام اقطاب نکذشته بود اما بعد از عبور از آن
مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیا خذ علوم از حقیقت
خود است و در خود بخود از خود می یابد غیر را مجال نمانده است تا در میان
در آید و ایضا آن درویش در وقت نزول که عبارت از سیر عن الله بالله
است بمقامات مشایخ سلاسل دیکر هم عبوری واقع شده و از هر مقام
نصیبی فرا کرفته و مشایخ آن مقام مدد و معاون کار او شده‌اند و از خلاصهٔ
نسبتهای خویش نصیبی ارزانی داشتند اول بمقام اکابر چشتیه قدس
الله تعالی اسرارهم عبوری واقع شده و از آن مقام حظی وافر نصیب او
کشت مشایخ عظام روحانیت حضرت خواجه قطب الدین بیشتر از دیکران
فرمود والحق ایشان در آن مقام شان عظیم دارند و رئیس آن مقام
اند بعد از آن بمقام اکابر کبرویه قدس الله تعالی اسرارهم کذری واقع
شد این هر دو مقام باعتبار عروج برابر اند لیکن این مقام در وقت

نزول

3

نزول از فوق در جانب یمین آن شاه راه است و مقام دل بجانب یسار آن صراط
مستقیم و این شاه راه راهیست که بعضی اکابر اقطاب ارشاد از آن راه
بمقام فردیت میروند و بنهایة النهایه میرسند افراد تنها را راه دیکر است جدا قطبیت
از این راه نمی توان کشت این مقام در مقام صفات و این شاه راه واقع
کرکا برزخ است میان هر دو مقام از هر دو جهت بهره ور است و مقام
اول در جانب دیکر از آن شاهراه واقع شده است که بصفات مناسبت
کم دارد و بعد از آن مقام اکابر سهروردیه که از شیخ شهاب الدین این طرف
اند قدس الله اسرارهم عبوری واقع شد آن مقام متجلی بنور اتباع سنت
است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة و متزین است بنور انیت
مشاهده فوق الفوق و توفیق عبارات رفیق آن مقام است بعضی
از سالکان نارسیده که بعبارات نافله مشغول‌اند و بآن آرامند نصیبی
از آن مقام بواسطهٔ مناسبت و بآن مقام یافته‌اند بالاصالة عبارات
نافله مناسب آن مقام است و آن مقام پیش شکرف است آن نورانیت
که در آن مقام مشهود میشود در مقام دیکر کم است و مشایخ این مقام بواسطهٔ
کمال اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند و در ابنا جنس خود امتیاز خاص
دارند انچه ایشان را درین مقام میسر شده است در مقام دیکر اکرچه باعتبار
عروج فوق اند میسر نیست بعد از آن بمقام جذبه فرود آوردند و این مقام
جامع مقامات جذبات حق سبحانه است از آنجا نیز فرود آورده‌اند نهایت
مراتب نزول تا مقام قلب است که مقام حقیقت جامعه است و ارشاد
و تکمیل بفرود آوردن مراتب نزول باین مقام تعلق دارد و در این مقام
فرود آوردند پیش از آنکه درین تمکین پیدا شود و باز عروجی واقع شده

این زمان اصل را نیز در رنگ ظل واگذاشت ازین عروج کرد و مقام قطب
واقع شد بتمکین پیوست والسلام منها قطب ارشاد که جامع کمالات
فردیه نیز باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار و ازمنهٔ
بیشمار این قسم گوهری می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی میکردد و نور
ارشاد و هدایت او شامل تمام عالمست از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسی را
که رسد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود و از راه می آید و ازو مستفاد
میکردد بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد مثلا نور هدایت او در رنگ
دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است وان دریا گوییا منجمد است که گوییا
اصلا حرکت ندارد شخصی که متوجه ان بزرگ است و باو با اخلاص دارد و یا
اگر آن بزرگ متوجه حال طالبی شده در وقت توجه گوییا روزنی در دل طالب
کشاده میشود و از ان راه بقدر اخلاص و توجه از ان دریا سیراب میکردد
و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جل شانه و بآن عزیز اصلا متوجه
نیست نه از انکار بلکه او را نمیشناسد همین قسم افاده هم حاصل
میشود لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است اما شخصی که
منکر آن بزرگ است و آن بزرگ ازو در بار است هر چند بذکر الهی تعالی
و تقدس مشغول است اما حقیقت رشد و هدایت و فیض محروم است
همان انکار او سد راه فیض او میکردد و بی آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده
او شود و قصد ضرر او نماید حقیقت هدایت ازوی مفقود است صورت
رشد است صورت بی معنی قلیل النفع است و جماعهٔ که اخلاص و محبت
بآن عزیز دارند هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی تعالی شانه خالی
باشند نیز ایشانرا بواسطهٔ مجرد محبت نور رشد و هدایت میرسد

والسلام علی من اتبع الهدی منها در دیگر اول باین درویش کشادند
ذوق یافت بود بعده یافت ثانیه یافت میسر گشت و ذوق یافت
مفقود گشت و ثالث یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود گشت
فالحالة الثانیة حال الکمال والوصول الی درجة الولایة الخاصة والمقام
الثالث مقام التکمیل والرجوع الی الخلق والدعوة والحالة السابقة
کالوجهة الجذبة فقط فاذا انضم الیها من الحالة الثانیة والثالث
نصیب یحصل لصاحبها الکمال والتکمیل الکامل المکمل هو المجذوب السالک
ثم السالک المجذوب وما سواهما فلیسوا بکاملین ولا مکملین اصلا فلا تکن
من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد وآله الاطهر
منها این درویش در اواخر ماه ربیع الاخر بخدمت عزیزی که از خلفاء
این خانوادهٔ بزرگ بودند مشرف گشت و طریقه این بزرگوار را اخذ
نموده در نصف رجب همان سال در حضور نقشبندیه در ان موطن
اندراج النهایة در بدایت است مستسعد گشت و ان عزیز فرمود که نسبت
نقشبندیه عبارت ازین حضور است و بعد از ده سال کامل و چند ماه
در نصف اول ماه ذی قعده این نهایتی که در بدایت از پس چندین پردها
و اوساط جلوه گر شده بود خرق روشن نموده متجلی گشت و بیقین
پیوست که در بدایت صورتی بود ازین اسم و شبحی بود ازین بیکر و اسمی
بود ازین مسمی شتان ما بینهما حقیقت کار اینجا منکشف شد و سر
اینجا اشکار گشت من لم یذق لم یدر والصلوة والسلام علی سید
الانام وعلی آله الکرام واصحابه العظام منها واما بنعمة ربک فحدث
این درویش روزی در حلقهٔ یاران خود نشسته بود و نظر بر خرابیها

خود داشت و این نظر غالب آمده بود بجدی که خود را بی مناسبت نام این
وضع می یافت درین اثنا بحکم من تواضع لله رفعه الله این دور افتاده را
از خاک مذلت برداشته اند و این نیاز در سر او در داده که غفرت لک
ولمن توسل بک الی بوسط او بغیر وسط الی یوم القیمة و تکرار این معنی
نواختند بجدی که هیچ ریب نماند والحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا طیبا مبارکا
فیه مبارکا علیه وکما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی رسوله
سیدنا محمد و آله و بجری بعد از آن یافت و این واقع ماموره ساختند
اگر پادشه پیر در پیره زن بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ان ربک واسع
المغفرة منها سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است از اسماء الهی جل
شانه که مبدأ تعین سالک است و سیر فی الله عبارت سیر از آن اسم است
الی ان ینتهی الی حضرت الذات الاحدیة المجردة عن اعتبارات الاسماء والصفات
والشیون والاعتبارات و این تفسیر بر تقدیر است که از اسم مبارک
الله مرتبه وجوب داشته شود که مستجمع اسماء و صفات است اما اگر مراد
ازین اسم مبارک ذات بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی مذکور داخل
سیر الی الله باشد و سیر فی الله اصلا برین متحقق نشود چه سیر در نقطه
نهایت النهایه متصور نیست بعد از رسیدن بآن نقطه جز توقف و رجوع
بعالم است و معبر بسیر عن الله بالله است این معرفتی است که مخصوص
بواصلان نهایت النهایه است غیر این درویش از اولیاء الله هیچکس
باین سر معرفت تکلم نکرده است الله یجتبی الیه من یشاء الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین منها در کمالات
ولایت اقدام متفاوت اند جمعی باشند که استعداد حصول یک درجه

از

از درجات ولایت دارند و بعضی دیگر استعداد دو درجه دارند و طایفه را
استعداد سه درجه است و گروهی را قابلیت چهار درجه و آحادی باشند
که مستعد پنج درجه باشند و هم الاقلون حصول درجه اولی ازین درجات
بتجلیات وابسته بتجلی افعال است و درجه ثانی منوط بتجلی صفات و درجات
ثلثه اخیره منوط بتجلیات ذاتیه علی تفاوت درجاتهم اکثری از یاران این درویش
شایسته درجه ثالثه دارند از درجات مذکوره و قلیلی مناسبت بدرجه
رابعه و اقلان بدرجه خامسه که نهایت درجات ولایت است و کمالی که نزد
این درویش معتبر است ماورا این درجاتست بعد از زمان اصحاب کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این کمال ظهور نیافته است فوق کمال
جذبه و سلوک است فردا ان شاء الله تعالی این کمال بحضرت مهدی ظهور
خواهد یافت والصلوة والسلام علی خیر البریة منها واصلان نهایة
النهایه را دو وقت رجوع قهقری نزول باسفل غایاتست و مصداق وصول
نهایة النهایه کمال نزول غایة الغایه است و چون نزول باین خصوصیت
واقع میشود صاحب رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب میگردد
نه آنکه بعضی متوجه جناب حق است سبحانه و بعضی دیگر متوجه خلق که
این علامت عدم وصول است بنهایة النهایه و عدم نزول بغایة الغایة
ما فی الباب در وقت نماز که معراج مومن است لطایف صاحب رجوع را
توجه خاص بجناب قدس خداوندی جل سلطانه می افتد و تا ادای نماز
میماند بعد از فراغ نماز باز بکلیت متوجه خلق میگردد لیکن در وقت
ادای فرض و سنن لطایف سته متوجه جناب قدس میگردد و در وقت
ادای نوافل الطف این لطایف متوجه اند فقط حدیث لی مع الله

وقت تواند بود کہ اشارت باین وقت خاص باشد کہ مخصوص بنماز
باشد وقرینه بر تعیین این اشارت حدیث قرة عینی فی الصلوة تواند
بود وعلاوه این قرینه کشف صحیح است والهام صریح واین معرفت
از معارف مخصوصهٔ این درویش مشایخ کبار ادرج بین التوجیهین
دانسته اند والامر الی الله سبحانه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله التسلیمات اتمها واکملها منها مشایخ فرموده
اند کہ مشاهدهٔ اهل الله بعد از وصول بمرتبهٔ ولایت در انفس است
مشاهدهٔ آفاقی کہ در سیر الی الله در اثناء راه میسر شده بود معتبر نیست
وآنچه برین درویش منکشف گردانیده اند آنست کہ مشاهده در انفس
نیز در رنگ مشاهده در آفاق معتبر نیست این مشاهده نه مشاهدهٔ حق
است سبحانه وتعالی بیچون وبیچگونه است در آیینه چون گنجایش
ندارد چه آیینهٔ آفاق چه آیینهٔ انفس او سبحانه نه داخل است نه خارج
نه متصل بعالم نه منفصل از عالم شهود ورؤیت او تعالی نیز نه در عالم
است نه در خارج عالم است نه اتصال بعالم دارد ونه انفصال
از عالم لهذا رؤیت آخروی را بلا کیف گفته اند از حیطهٔ وهم وعقل
خارج است ودر دنیا این سر را بر خواص الخاص منکشف گردانیده اند
هرچند رؤیت بنسبت کما رؤیة است این دولت عظمی است کہ بعد
از زمان اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کم کسی باین دولت
مستسعد گشته است هرچند این سخن امروز مستبعد مینماید ومقبول
اکثری نمیگردد اما اظهار نعمت عظیم مینماید کو تا اند ایشان قبول کنند
یا نه این نسبت باین خصوصیت فردا در حضرت مهدی ظهور خواهد

یافت

طریق استخاره اول سه دفعه الحمد با سه دفعه درود
بار سه دفعه سورهٔ اخلاص خوانده بجانب آن حضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible]
بجانب حضرت [illegible]
وباز [illegible]
قدس سره [illegible]
شود معلوم [illegible]
منع است
فقط

یافت ان شاء الله تعالی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
صلوات الله وتسلیماته علیه وعلی آله واصحابه اجمعین منها چون طالبی
بپیش شیخی بیاید کہ شیخ اورا اول استخاره فرماید از سه استخاره تا
هفت استخاره تکرار فرماید بعد از استخاره اگر تذبذبی در طالب
پیدا نشد شروع در کار او نماید اول اورا طریق توبه دهد ودو رکعت
نماز توبه گزاردن فرماید کہ بی حصول توبه درین راه قدم ماندن سودمند
نیست اما باید کہ در حصول توبه بقدر اجمال اکتفا نماید وتفصیل اورا
بمرور ایام حواله نماید کہ همدرین ایام بسیار رفقا رانداگر اول تکلیف
تحصیل توبه کرده شود ناچار حصول آن مدتی طلبد وشاید درین
مدت فتوری در طلب او رود واز مطلب باز ماند بلکه راهم سر انجام
ننهد بعد از ان طریقی کہ مناسب استعداد طالب است تعلیم نماید
وذکری کہ ملایم قابلیت اوست تلقین فرماید وتوجهی در کار او درکار
دارد والتفاتی بحال او مرعی دارد وآداب شرائط راه را باو بیان
سازد ودر متابعت کتاب وسنت وآثار سلف صالحین ترغیب فرماید
ووصول مطلوب را بی این متابعت محال دارند واعلام وکشوف ووقایع
کہ سر موی مخالف کتاب وسنت داشته باشد اعتبار نکند ومستغفر
باشد وبتصحیح عقاید آرای فرقهٔ ناجیه اهل سنت وجماعت نصیحت
نماید وبتعلیم احکام فقه ضروریه وعمل بموجب آن علم تاکید نماید کہ
طیران درین راه بی این دو جناح اعتقادی وعملی میسر نیست وتاکید
نماید کہ در لقمهٔ حرام وشبهه احتیاط را نیک مرعی دارند وهرچه یابد نخورد
واز هر جا یابد تناول ننماید تا فتوای شریعت غرا در ان باب درست

[illegible]
کنز الهدایه

مطابقهٔ دوم در بیان ذکر قلبی اسم ذات من مکتوب شیخی
وامامی قدس سره استماع فرمایند کہ شغل باطنی در طریق
ما اقسام است قسم اول ذکر اسم ذات است وطریق
این ذکر آنست کہ طالب را باید کہ زبان خود را بکام بچسباند
وبجمیع همت متوجه قلب صنوبری کہ در پهلوی چپ واقع
است گردد واین قلب صنوبری آشیانهٔ قلب حقیقی
است کہ از عالم امر است واز احقیقت جامعه نیز
گویند ولفظ مبارک الله را در دل بطریق بگذراند
وبزبان دل این لفظ خطر را بگوید ایا صورت
دل را تصور ونفس را بند نکند ودر ذکر گفتن بگوید
انرا دخل نه بر نفس بطور خود می آمده باشد لفظ
مبارک الله ذات بیچون خواهد وهیچ صفت بان
ملاحظه ننماید تا از ذروهٔ ذات بحضیض صفات
فرود نیارد واز تنزیه بتشبیه نگراید باید دانست کہ
معنی کہ قلب تعلق بجانب دست چپ دارد چنانچه
بالا گذشت روح بدست راست تعلق دارد وآن
نیز محل ذکر است ومیان سینه مقام سر وخفی
واخفی است نیز محل ذکر است وجای نفس وحواس
باطنه دماغ است ان هم محل ذکر است وچون ذکر
غالب می آید تمام بدن را در میگیرد وهر جزئی بدن
در رنگ ذاکر میگردد وآن را سلطان الذکر
میگویند
کنز الهدایه

بکند بالجمله در جمیع امور که ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا را
نصب عین خود سازد و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف
و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و رفع حجب
هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه
دو شخص بعد از طی منازل بعیده بکعبه میرسند یکی منازل راه را تماشا کرده
رفت و تفصیل هر کدام از منازل را بقدر استعداد خود دانسته رسیده
و دیگری از منازل راه چشم دوخته رفت و بتفصیل اطلاع نایافته بکعبه
رسیده هر دو شخص وصول بکعبه مساوی اند هیچکدام را زیادتی
نیست درین وصول بر دیگری اگر چه در معرفت منازل راه متفاوت
افتاده اند و بعد از رسیدن بمطلوب هر دو را جهل لازم است لان
المعرفة فی ذات الله تعالی جهل و العجز عن المعرفة باید دانست که قطع
منازل سلوک عبارت از طی مقامات عشره است و طی مقامات عشره
منوط باین تجلیات ثلثه است تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات و ازین
مقامات غیر از مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند
و مقام رضا منوط بتجلی ذات تعالی و تقدس و بمحبت ذاتیه که مستلزم
مساوات ایلام محبوب است با انعام او نسبت بمحبت پس لاجرم رضا
مستحق شود و کراهیت برخیزد و همچنین بلوغ این جمیع مقامات
بحد کمال در وقت حصول فنائیست که فنای اتم وابسته باینست اما حصول
نفس مقامات مستعد در تجلی افعال و تجلی صفاتست مثلا هرگاه قدرة
کامله او را مسبب نه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار بتوبه
و انابت رجوع کند و خائف و ترسان باشد و ورع شیوه خود سازد

و بر تقدیرات او صبر پیشه گیرد و بیطاقتی بگذارد و چون مولی نعم او را
داند و اعطا و منع از و شناسد مسبب نه ناچار در مقامست که اید
و در توکل قدم راسخ نهد و چون لطوفت و مهربانی متجلی شود در مقام
رجا آید و چون عظمت و کبریائی او را مشاهده نماید دنیی دنی در نظر
او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود و فقر
اختیار کند و زهد و رزیدن گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات
بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است و مجذوب سالک را
طی این مقامات بر سبیل اجمالست چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته
است که بتفصیل اینها نمی تواند پرداخت و در ضمن آن محبت زبدهٔ
آن مقامات و خلاصهٔ این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که
صاحب تفصیل را میسر نشده است و السلام علی من اتبع الهدی
تنبيه طالب را باید که اهتمام در نفی آلهه باطله آفاقی و انفسی نماید و در جانب
اثبات معبود بحق هر چه در حوصلهٔ فهم و وهم او در آید از انیز در تحت
نفی داخل سازد و اکتفا بموجودیت آن نماید اگر چه وجود را هم در ان
موطن گنجایش نیست ما ورای وجود باید طلبید علمای اهل سنت رسا
گفته اند که وجود واجب تعالی زاید است بر ذات او سبحانه و وجود را
عین ذات گفتن و ورای وجود امر دیگر اثبات ناکردن از قصور نظر است
قال الشیخ علاء الدوله و فوق عالم الوجود عالم الملک و در این درویشی
چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چندگاه که مغلوب الحال بود خود را
از روی علم تقلیدی از اهل اسلام میشمرد بالجمله هر چه در حوصله ممکن
در آید طریق او لی ممکن شاید فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا

الا بالعجز عن معرفته کان نگفته که ازین جا فنا فی الله و بقا بالله ممکن واجب
گردد چه محال است و مستلزم قلب حقایق پس چون ممکن واجب نگردد
عجز از عجز از ادراک واجب تعالی نصیب ممکن نباشد بیت عنقا شکار کس
نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را مصرع بلند همتی
همایون طور بلند مطلب میخواهد که هیچ از وی بدست نیاید و هیچ نام و نشان
از وی پیدا نشود و جمعی هستند که طفلی میخواهند که از اعلای خود یابند و قرب
و معیت او پیدا سازند آن ایشانند من چنینم یا رب والسلام
حضرت خواجه نقشبند قدس سره الاقدس فرموده اند که آینه هر یک از
مشایخ را دو جهت است و آینه ما را شش جهت ما نا که این کلام قدسیه را
تا این زمان هیچ یکی از خلفاء این خانواده بزرگ بیان نکرده است بلکه
باشارت و رمز هم دران باب سخن نرانده و این حقیر قلیل البضاعه
چه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان بگشاید اما چون
حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خویش سر این معما را برین حقیر بگشود
و حقیقت آن کما ینبغی وا نمود بخاطر رسید که در مکنون را به بنان بیان
در سلک تحریر کشد و زبان ترجمان در حیز تقریر آرد و بعد از ادای
استخاره شروعی دران نموده آید والمسئول من الله سبحانه العصمة
والتوفیق باید دانست که مراد از آینه قلب عارف است که برزخ
است بین الروح والنفس و از دو جهت جهة روح و جهة نفس مراد
داشته اند پس مشایخ در وقت وصول بمقام قلب بر او دو جهت آن
منکشف میگردد و علوم و معارف آن هردو مقام که مناسب قلب است
فائض میشود بخلاف طریقی که حضرت خواجه بآن ممتاز اند و نهایت

دران

دران موطن در بدایت مندرج است آینه قلب را دران شش جهت پیدا
میشود بیانش آنست که بر اکابر این طریقه علیه منکشف گردانیده اند که
هرچه در کلیت افراد انسانی ثابت است از لطایف سته در قلب تنها نیز
متحقق است از نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی و از شش
جهت ازین شش لطیفه را مراد آرند پس پس سیر سایر مشایخ بر ظاهر
قلب است و سیر این بزرگواران در باطن قلب و باین سیر تا بطن بطون
ان میرسند و علوم و معارف این هر شش لطیفه در مقام قلب منکشف میگردند
اما علوم که مناسب مقام قلب است اینست بیان کلام قدسیه حضرت خواجه
قدس الله سره و این حقیر را درین مقام برکات این بزرگواران مزید مرید است
و تدقیق بعد از تحقیق و بجلا گرید و اما بنعمة ربك فحدث رمزی از ان مزید و
اشارتی از ان تدقیق مینماید منه سبحانه العصمة والتوفیق بدانکه قلب
متضمن لطایف است بر قیاس قلب لیکن در قلب قلب بواسطه تنگی دایره
یا سر دیگر دو لطیفه از لطایف سته مذکوره بطریق جزئیه ظاهر نمیشوند
لیکن لطیفه نفس و لطیفه اخفی وکذا الحال فی القلب الذی فی المرتبة الثالثة
الا انه لا یظهر فیه الخفی ایضا وهکذا الی ان فی القلب الذی فی المرتبة الرابع الا
انه لا یظهر فیه السر ایضا مع ظهور القلب الروح فیه وفی المرتبة الخامس لا یظهر
الروح فیه ایضا فیبقی الی قلب محض و بسیط صرف الاعتبار فیه لتعین اصلا
ما ینبغی ان یعلم منها من بعض المعارف العالیة لیتوسل به الی ما هو نهایة النهایة
وغایة الغایة فاقول بتوفیق الله سبحانه ان جمیع ما ظهر فی العالم الکبیر تفصیلا
فهو ظاهر فی العالم الصغیر اجمالا لا نعنی بالعالم الصغیر الا الانسان فاذا استقل العالم
الصغیر و نور ظهر فیه بطریق المراقبة جمیع ما فی عالم الکبیر تفصیلا لانه بالصقالة

والتنوير اتسع وعالمه في الحكم صغره وكذا في الذي نسبته مع العالم الصغير
مع العالم الكبير من الاجمال والتفصيل في ذا صيقل العالم الاصغر الذي
هو عالم القلب وذهب الظلمة الطارية عليه ظهر فيه بطريق المراقبة ايضا
ما في العالم الصغير تفصيلا وهكذا الى ان قلب القلب بالنسبة الى القلب
من الاجمال والتفصيل وظهور التفصيل منه بعد ما كان مجملا بسبب
الصيقلية والنورانية وعلى هذا القياس القلب الذي في المرتبة الثالثة
والقلب الذي في المرتبة الرابعة في الاجمال والتفصيل وظهور التفصيل
الذي في المراتب السابقة فيها بسبب الصقالة والنورانية وكذا القلب
الذي في المرتبة الخامسة فانه مع بساطته وعدم اعتبار شيء فيه يظهر فيه
بعد التصفية الكاملة ما ظهر في جميع العوالم من العالم الكبير والصغير و
الاصغر وما بعدها من العوالم الكامل فهو الضيق الاوسع والبسيط
الابسط والاقل الاكثر وما خلق شيء من الاشياء بهذه الصفة وما
وجد احد اشد مناسبة بصانعه تعالى وتقدس من هذه اللطيفة البديعة
فلا جرم يظهر فيه من عجايب آيات صانعه سبحانه ما لا يظهر في احد من خلقه
ولذا قال تعالى في الحديث لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن قلب عبدي المؤمن
والعالم الكبير وان كان اوسع المرايا للظهور الا انه لكثرته وتفصيله لا مناسبة
له مع من لا كثرة فيه اصلا ولا تفصيل فيه رأسا والحري للمناسبة هو الضيق
الاوسع والبسيط الابسط والاقل الاكثر كما لا يخفى فاذا بلغ العارف
الاتم معرفة والاكمل شهودا هذا المقام العزيز وجوده والشريف رتبة
يصير ذلك العارف قلبا للعوالم كلها والظهورات جميعها وهو المتحقق
بالولاية المحمدية والمتشرف بدعوة المصطفوية على صاحبها الصلوة

والسلام

والسلام والتحية فالاقطاب والابدال والاوتاد والخلفون تحت دائرة
ولايته والافراد والاحاد وساير فرق الاولياء مندرجون تحت انوار
هدايته كما هو النايب مناب رسول الله صلى الله عليه وسلم والمهدي يهدي
رسول الله وهذه النسبة الشريفة العزيز وجودها مخصوصة بالاحاد المرادين
ليس للمريدين من هذه الكلام نصيب هذا هو النهاية العظمى والغاية القصوى
ليس فوقها كمال ولا اكرم منه نوال لو وجد بعد الوف سنة مثل هذا المعارف
لاغتنم ويسري بركته الى مدة مديدة وآجال متباعدة وهو الذي كلامه
دواء ونظره شفاء وحضرة المهدي سيوجد على هذه النسبة من هذه الامة الخيرة
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وحصول هذه
الدولة القصوى منوط باتمام طريق السلوك والجذبة تفصيلا مرتبة بعد
مرتبة والكمال مقام الفناء الاتم والبقاء الاكمل درجة بعد درجة وهذا لا يتيسر
الا بكمال متابعة سيد المرسلين وحبيب رب العالمين عليه وعلى آله من
الصلوات افضلها ومن التسليمات اكملها الحمد لله الذي جعلنا من متابعيه
والمسئول من الله سبحانه كمال متابعته والثبات عليه والاستقامة على
شريعته ويرحم الله عبدا قال آمينا وهذه المعارف من الاسرار الدقيقة
والرموز الخفية ما تكلم بها احد من اكابر الاولياء وما اشار اليها واحد
من اعاظم الاصفياء استاثر الله سبحانه هذا العبد بهذه الاسرار
وافشانها الصدقة حبيبه عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات ونعم ما قال
شعر الفارسي ٥ اگر پادشه بر در پیرزن ٥ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ٥
ليس فعله تعالى معللا بشيء ولا مسببا بسبب يفعل الله ما يشاء ويحكم
ما يريد والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم وصلى

الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم وبارک وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
والملائکة المقربین وعلی عباد الله الصالحین والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم علی متابعة المصطفی علیه الصلوة والسلام منها روح
از عالم بیچون است پس لامکانیت او را متحقق باشد هرچند بیچونی
او نسبت بمرتبهٔ وجوب تعالت وتقدست عین چون است ولامکانیت
او نظر بلامکانی حقیقی جل سلطانه عین مکانیت گوییا عالم ارواح
برزخ است درمیان عالم و مرتبهٔ بیچونی هم را و رنگ دارد ناکاه
عالم چون او را بیچون میداند و نظر بمرتبهٔ بیچونی عین چون است واین
نسبت برزخیت او را باعتبار فطرت اصلی اوست اما بعد از
تعلق باین بدن عنصری و گرفتاری باین هیکل او از برزخیت برآمده
است و تمام بعالم چون فرود آمده و رنگ بیچونی از وی متواری گشته
مثل او مثل هاروت و ماروت است که بواسطه بعضی حکم و مصالح
از اوج ملکیت بحضیض بشریت فرود آمده اند چنانچه گفته اند پس اگر
عنایت خداوندی جل شانه دستگیری نماید تا ازین سفر رجوعی واقع
شود و ازین تنزل عروجی فرماید نفس ظلمانی و بدن عنصری نیز بتبعیت
او عروجی خواهند نمود و طی منازل خواهد فرمود در ضمن آنچه مقصود
از تعلق روح و تنزل اوست بظهور خواهد آمد و اماره باطمینان خواهد
پیوست و ظلمانی بنورانی مبدل خواهد گشت و چون روح این سفر را
تمام کند و آنچه مقصود از نزول بود بانجام رساند برزخیت اصلی خواهد
رسید و نهایت در رجوع ببدایت خواهد یافت و چون قلب از عالم
ارواح است نیز در برزخیت توطن خواهد نمود و نفس مطمئنه که رنگی

وچون قلب از عالم ارواح گفته است شاید که مراد از قلب قلب حقیقی است وی عبارتست از حقیقت جامعه که مضغه خلیفهٔ اوست منه

از

10

از عالم امر دارد چه او برزخ است میان قلب و بدن نیز بهمانجا اقامت
خواهد نمود و بدن عنصری که مرکب از عناصر اربعه است بعالم کون و مکان
استقرار خواهد یافت و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت بعد ازین
اگر سرکشی و مخالفت واقع شود دلوق الجلد منسوب بطبایع عناصر خواهد
بود مثل جزو ناری او که بالذات سرکش و مخالفت طلب است و در رنگ
ابلیس لعین ندای انا خیر منه خواهد برآورد و نفس مطمئنه از سرکشی باز مانده
است چه او از حق جل سلطانه راضی گشته است و حق سبحانه از وی
راضی و سرکشی از راضی و مرضی متصور نیست اگر سرکشی است از قالب است
مانا که سید البشر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها تعبیر
بجهاد اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرموده باشند که منشأ آن جزو قالبی است
وانکه فرموده اند اسلم شیطانی مراد از آن شیطان آفاقی است قرین او
علیه الصلوة والسلام و مراد اینجا شیطان انفسی است هرچند صولت
این شیطان برشکسته است و از تمرد باز مانده اما بالذات لاینفک
عن الذات سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ است و یا مراد از آن شیطان
انفسی است و اسلام آن مستلزم انتفاء سرکشی بالکلیه نیست با وجود
اسلام اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت گردد جایز است و اگر صغیره
بوجود آید که دران رخصت نباشد هم گنجایش دارد بلکه حسنات ابرار که نزد
مقربان سیئات است نیز ازین قبیل است این همه اقسام سرکشی است
واین بقایای سرکشی درو نیز برای اصلاح و ترقی اوست چه بعد از حصول
این امور که نهایت نقص دران بحصول ترک اولیست آن قدر ندامت
و پشیمانی و توبه و استغفار دست میدهد که موجب ترقیات بی نهایت

وچون بدن عنصری در حق خود استقرار یافت بعد از مفارقت لطایف ست از تخ
آنها در عالم امر برآیینه خلیفه انها درین عالم همین بدن خواهد ماند وکار بدل آنها
خواهد کرد وبعد از بین اکابر الهام است بر همین مضغه است که خلیفه حقیقت
جامعه قلبیه آنست وانچه در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام امده است
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه مراد ازین
قلب والله سبحانه اعلم همین مضغه است ودر احادیث دیگر این مراد متعین
است کما قال علیه الصلوة والسلام انه لیغان علی قلبی عروض غین بر مضغه
است نه بر حقیقت جامعه که او بکلیت از غین بر آمده است ودر احادیث دیگر
امده که از تقلب قلب کما قال علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن الحدیث وقال صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم قلب المؤمن کریشة
فی ارض فلاة الحدیث وقال علیه الصلوة والسلام اللهم ثبت قلبی علی طاعتک
والتقلب وعدم الثبات ثابتة لهذا المضغة لان الحقیقة الجامعة لا تقلب
لها اصلا بل هی مطمئنة راسخة فی الاطمینان والخلیل علی نبینا علیه الصلوة و
السلام حیث طلب الطمینان القلب اراد به المضغة لا غیر لان قلبه الحقیقی
قد کان مطمئن بلا ریب بل نفسه ایضا کانت مطمئنة لمناسبة قلبه الحقیقی
قال صاحب العوارف قدس سره ان الالهام صفة النفس المطمئنة التی عرجت
الی مقام القلب وان التلوینات والتقلبات تکون صفات النفس
المطمئنة وهو کما تری مخالف للاحادیث المذکورة ولو تیسر العروج من
هذا المقام اخبر الشیخ عنه لعلم الامر کما هو علیه ولاح صدق ما اخبرت
به وطابق الکشف والالهام بالاخبارات النبویة علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة وقد تعلم ان ما اخبرت به من خلافة المضغة وورود

واین حدیث نیز مذکورست در جلد اوّل لامام الربانی در مکتوب شصت وششم

الالهام علیها وصیرورتها صاحب احوال وتلوینات مما کبر علی المتعصبین الجاهلین
القاصرین عن حقیقة الامر وثقل علیهم فما ذا یقولون فی الاخبار النبویة
علیه وعلی آله الصلوة والسلام حیث قال ان فی جسد بنی آدم لمضغة
اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب
جعل صلی الله علیه وسلم المضغة هی القلب علی سبیل المبالغة واما صلاح
الجسد وفساده بصلاحها وفسادها فیجوز لهذه المضغة ما یجوز للقلب
الحقیقی وان کانت علی سبیل النیابة والخلافة واعلم ان الروح لما فارق
الجسد بالموت الذی هو قبل الموت وجد العارف الواصل روحه غیر داخل
فی الجسد ولا خارج عنه ولا متصل معه ولا منفصل عنه ووجد ان للروح تعلق
مع الجسد بصلاح الجسد بل لغرض یعود الی الروح وکمالا ایضا وذلک التعلق
هو منشأ الصلاح والخیر فی الجسد ولولا ذلک التعلق لصار الجسد بحذافیره
شرا ونقصا وهکذا الحال للواجب تعالی مع الروح وغیره فانه تعالی غیر داخل
فی العالم ولا خارج عنه ولا متصل عنه ولا منفصل عنه وله سبحانه تعلق
مع العالم خلقا وابقاء وافاضة للکمالات وایلاء للنعم والخیرات فان
قلت ان علی واهل الحق ما تکلموا فی الروح بمثل هذا الکلام بل کادوا لم یجوزوه
وانت تلزم وما فهم القلیل والکثیر فی وجه قلت العالم بحقیقة الروح قلیل
منهم فهم مع قلتهم انما لم یتکلموا بکشف الکمالات الروحیة واکتفوا بالاجمال
اجتنابا عن سوء فهم العوام ووقوعهم فی الضلال فان الکمالات الروحیة
شبیهة صورة للکمالات الوجوبیة والفرق دقیق لا یطلع علیه الا الراسخون
من العلماء الکبراء والمصلح فی الاجمال بل فی الانکار عمن بینه وکشف
عن حقیقته فلا ینکرون بکمالاته التی سبق ذکرها والعبد الضعیف

انما بینه وکشف عن بعض خواصه اعتمادا علی علم الصحیح وکشف الصریح بعون
الله سبحانه وتوفیقه وسده ونه حبیبه علیه الصلوة والسلام والاکرام
مع ازالة شبهة مانعة عن البیان فی قوم مما ینبغی ان یعلم ان الجسد لما استفاد
من الروح کمالات لا یخفی فی الروح ایضا اکتسب من الجسد قواعد عظمی حیث
صار سمیعا بصیرا متکلما متجسد المکتسب مباشر الافعال نا سبب عالم الاجسام
وچون نفس مطمئنه بروحانیان ملحق شده چنانکه بالا گذشت عقل بجای
او در عالم اجسام بخلافت او نشست وعقل معاد نام یافت این زمان
فکر واندیشه او همه برای آخرت مقصور گشت واز اندیشه معیشت فارغ
آمده وشایان فراست شد بواسطه نوری که او را عطا فرمودند این مرتبه
نهایت کمالات عقل است ناقصی اینجا اعتراض بکند که نهایت مراتب کمالات
عقل می باید که از نسیان معاش ومعاد متحقق شود که در مبدأ اندیشه
او غیر حق سبحانه وتعالی هیچ نباشد چه دنیا وچه آخرت گوییم که این نسیان
در ابتداء راه او را حاصل شده بود ودر مرتبه فنا فی الله درین کمال براحل
ازان متجاوز است اینجا رجوع علم است بعد از حصول جهل وعود فرق
است بعد از تحقق جمع وحصول اسلام حقیقی بعد از کفر حقیقی که در مرتبه
جمع است وفلسفه کثر الله سفه که در عقل مراتب اربع اثبات کرده اند
وکمالات عقل را دران منحصر دانسته اند از کمال نادانی حقیقت عقل را
با کمالات تابعه او بعقل ووهم نمی توان دانست کشف صحیح والهام
صریح درکار است که مقتبس از انوار مشکوة نبوت است صلی الله
تعالی علیه والتسلیمات علی جمیع الانبیاء والمرسلین عموما وعلی افضلهم
حبیب الله خصوصا اگر پرسند که در عبارات مشایخ واقع شده است که

عقل

عقل ترجمان روح است معنی آن چه باشد گوییم که علوم ومعارف که متعلق روح اند
از جهت انبیاء نفس میشود قلب که از عالم ارواح است اخذ میکند ترجمان
آن عقل است که آنرا مجرد وملخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق
میسازد کما را اوراترجمانی نکند فهمید ان متعسر است بلکه متعذر وچون
مضغه قلبیه خلیفه حقیقت جامعه قلبیه است حکم اصل پیدا کرده است
وتعلق او نیز تعلق روحانی گشته ومحتاج بترجمان آمده است بالذات
که زمانی بر عقل می آید که باعث شوق بحی ورث نفس مطمئنه میکردد که بیکبار
مقام آن میرسانند قالب را خالی وتهی میکذارد ودرین زمان تحقق وتمیز
نیز بمضغه قلبیه قراری یابد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وچون
همان قلب خود ترجمان خود گردد ودرین وقت عارف را معاملا با قلب
افتد جزو ناری که ندای انا خیر منه ازوی آن ظاهر میشد او با نقیاد می
آرد وبتدریج باسلام حقیقی مشرف میکردد ولبس خلعت ابلیسی را از و که
زایل گردانیده بمقام اصل مطمئنه میرسانند ونایب مناب آن میسازند
پس در قالب خلیفه قلب حقیقی مضغه آمد ونایب مناب نفس مطمئنه
جزوی ناری گشت، زر شد مس وجود من از کیمیای عشق، وجزوی
هوائی مناسبت بروح دارد ولهذا در وقت وصول سالک وعروج
آن بمقام هواگاه باشد که همین هوا را بعنوان حقانیت بدانند وگرفتار
آن بمانند چنانچه در مقام روح همین شهود دست میدهد وگرفتار میآید
وبعضی از مشایخ گفته اند که سی سال روح را بخدائی می پرستیدم وچون
ازان مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد واین جزو هوائی بواسطه
مناسبت بمقام روحی درین قالب قائمقام روح میکردد ودر بعضی

امور حکم روح پیدا میکند و جز آن مناسبت بحقیقت جامعهٔ قلبیه دارد
لهذا فیض او بجمیع اشیا میرسد و من الماء کل شیء حی بازگشت او بعضو
قلبیه است و جزو ارضی که جزو اعظم این قالب است بعد از تطهیر از دنا[ست]
و خبث که از صفات ذاتیه است حاکم و غالب درین قالب او میگردد
و هرچه هست در قالب حکم آن پیدا میکند و رنگ آن میگیرد و این بواسطهٔ
جامعیت تامهٔ اوست جمیع اجزاء قالب فی الحقیقة اجزاء او بند لهذا
کرهٔ ارضی مرکز عناصر و افلاک آمده و مرکز او مرکز عالم درین وقت معاملهٔ
قالب نیز بانجام رسیده دایرهٔ عروج و نزول متحقق شده کمال و تکمیل
نقد وقت اینست نهایتی که رجوع به بدایت دارد بدانکه بامراتب و توابع
خود هرچند بطریق عروج بعرش خود رسیده بود اما چون بنور تربیت قالب
در پیش داشت توجهی باین عالم درکار بود و چون معاملهٔ قالب باتمام
رسید روح با سر و خفی و اخفی و با قالب و نفس و عقل متوجه جناب
خداوندی جل سلطانه گشت و بکلیت ازین قالب اعراض نموده قالب
نیز بکلیت خود متوجه مقام عبودیت آمد پس روح بامراتب خود در
مقام شهود و حضور متمکن است و از دید و دانش ماسوی بکلیت
معرض و قالب تمام مقام طاعت و بندگی راسخ است اینست مقام
فرق بعد الجمع والله سبحانه الموفق للکمالات و این درویش را درین
مقام قدم خاصیست و آن رجوع روح است بامراتب خود بعالم خلق
تا بحق جل و علا اشیا را دعوت نماید و روح درین وقت حکم قالب پیدا
میکند و تابع او میگردد و کار بجایی میرسد که اگر قالب حاضر است روح نیز
حاضر است و اگر قالب غافل روح نیز غافل میگردد و وقت ادای نماز که

سوال فنا و بقا که مشایخ فرموده اند و ولایت را بآن مربوط ساخته اند چه معنی است و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت بآن مربوط است شهودیست [illegible] فنا و زوال است باعتبار نظر است [illegible] بشری [illegible] است نه زوال و فنا و این تعین نه اینچنین است بلکه این صفة بشری [illegible] محقق است و الخلعة جسدی [illegible] صفات بشری است [illegible] الصلوة والسلام [illegible] و علی آله و سلم [illegible] بواسطهٔ مناسبت بشریه [illegible]
کذا الهدایة

روح بامراتب خود متوجه جناب قدس است جل شانه قالب اگرچه غافل
باشد زیرا که نماز معراج مؤمن است باید دانست که این رجوع واصل
بکلیت واقع شود و از جملهٔ مقامات دعوتست این غفلت سبب حضور
جمع کثیر است غافلان ازین غفلت غافلند و حاضران ازین رجعت
جاهل این مقام از قبیل مدح بما یشبه الذم است فهم هر کوتاه اندیش
اینجا نرسد از کمالات این غفلت بیان کنم هرگز کسی آرزوی حضور نکند
این آن غفلت است که خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشید این
آن غفلت است که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رحمت عالمیان
گردانید این آن غفلت است که از ولایت بنبوت میرساند این آن غفلت است
که از نبوت برسالت میبرد این آن غفلت است که اولیای عشرت را بر اولیای
عزلت مزیت می بخشد این آن غفلت که محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم بر صدیق اکبر سبقت میبرد بعد ما کانا کفرسی
این آن غفلت است که صحو را بر سکر ترجیح مینماید این آن غفلت است که
نبوت را بر ولایت افضل میگرداند علی رغم القاصرین این آن غفلت
است که بسبب آن قطب ارشاد از قطب ابدال فضیلت پیدا میکند
این آن غفلت است که صدیق اکبر رضی الله عنه از روی آن میفرماید که
آنجا میفرماید یا لیتنی سهو محمد این آن غفلت است که حضور کمینه خادم
اوست این آن غفلت است که وصول مقدمهٔ حصول اوست این
آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع این آن غفلت
است که خواص را بعوام مشتبه میسازد و قباب کمالات ایشان میگردد
اگر بگویم شرح آن بعید شود القلیل یدل علی الکثیر قطرة تنبی عن البحر

الغدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی
آله من الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها منها حضرت رسالت خاتمیت صلی
الله علیه وسلم در میان سائر انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
بتجلی ذاتی ممتاز است و باین دولت که فوق جمیع کمالاتست مخصوص
وکمل تابعان او را ازین مقام خاص نصیب است گفته نشود که برین
تقدیر لازم می آید که کمل این امت افضل باشند از سائر انبیا و این خلاف
معتقد اهل سنت و جماعت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
و این فضل نه جزویست تا بآن رفع شبه کرده شود بلکه کلی است زیرا که
تفاضل رجال بقرب الهیت جل سلطانه و هر فضیلتی که هست دون
این فضیلت است جواب گوییم که لازم نمی آید ازین که کمل این امت را
ازان مقام نصیب باشد وصول آنها بان مقام باشد و فضیلت مربوط
بوصول است نهایت عروج و کمالا کمل این امت که خیر الامم است تا تحت
اقدام انبیاست علیهم الصلوات والسلام صدیق اکبر رضی الله عنه که افضل
جمیع بشر است بعد انبیا نهایت عروج او ما تحت قدم نبی است که دون
جمیع انبیاست غایت ما فی الباب کمل تابعان این امت را در مقام تحت
از کمالات فوق الفوق که مخصوص بپیغمبر ایشانست علیه الصلوة و
السلام نصیب تام است خادم هر جا که باشد او لش مخدوم باو خواهد
رسید خادم دور بطفیل مخدوم آن یابد که نزدیکان از اجانب دولت خدمت
میسر نکرده ورق فلک را وسعت دانم نرسیم این بسکه رسد دور بانگ
جرسم باید دانست که مرید از اکابر هست که این توهم در حق پیران
خود پیدا شود و حصول مقامات پیران ایشان را در تحصیل مساوات اند

از و حقیقت معامله آنست که مذکور شد حصول مساوات بر تقدیر وصول
بآن مقامات است نه بر تقدیر حصول آن مقامات که حصول طفیلی است
ازینجا کسی گمان نکند که مرید مساوی پیر خود نباشد نه چنین است بلکه مساوات
مجوز است بلکه واقع لیکن فرق در میان حصول المقام و وصول بالمقام
بسیار دقیق است هر مرید باین دولت چه هند نیست کشف صحیح و
الهام صریح درین فرق درکار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام
علی من اتبع الهدی منها درویشی پرسید که سبب چیست که روندهٔ این
راه را حالتی و وجدی بود و زمانی می ایستد و بعد ازان متواری میگردد
و پس از مدتی باز همان حالت استظهار میشود و بعد از زمانی باز متواری
میگردد و کذا الی ماشاء الله تعالی جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه
است و مدت دولت و سلطان هر لطیفه جدا است پس اگر واردی
بر لطیفه انها ورود نمود و حالی قوی نزول فرمود کلیهٔ آن سالک
برنگ آن لطیفه منصبغ میگردد و آن حال در جمیع لطایف سرایت میکند
و تا زمانیکه دولت آن لطیفه ثابت است آن حال برپاست و چون
دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زائل شد و بعد از مدتی اگر آن
حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست یا بر همان لطیفهٔ اولی رجوع
نماید درین وقت راه ترقی بران سالک مسدود است و اگر بر لطیفهٔ
دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت و دران لطیفهٔ دیگر نیز معامله
لطیفهٔ اولی است چه بعد از زائل شدن آن حال اگر بهمان حال رجوع
نماید از دو حال سابق خالی نیست و هکذا حال جمیع اللطایف پس
اگر آن وارد در جمیع لطایف بطریق اصالت سرایت نمود از حال

بمقام انتقال فرمود واز زوال محفوظ گشت والله سبحانه اعلم بحقيقة
الحال والصلوة والسلام على سيد البشر وآله الاطهر منها قال الله سبحانه
وتعالى يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم واشكروا لله ان
كنتم اياه تعبدون يحتمل ان يكون الشرطية قيدا للامر بالاكل اى كلوا من
مستلذات ما رزقناكم ان صح منكم ان تخصوه بالعبادة ولو لم يصح منكم
ذلك بل كنتم عابدين لهويات انفسكم فلا تأكلوا من مستلذاته لكونكم
مرضى بالمرض الباطنى والمستلذات من المرزوقات سم قاتل لكم واذا زال
المرض الباطنى منكم صح لكم تناول المستلذات فنهى صاحب الكشف الطبيب
عنها بالمستلذات نظرا الى طلب الشكر منها قال بعض المشايخ قدس الله
تعالى اسرارهم من عرف الله لا يضره ذنب اى الذنب الذى اكتسب قبل المعرفة
لان الاسلام يحط ما كان قبله وحقيقة الاسلام وهو معرفة الله سبحانه
على الطريقة الصوفية بعد الفناء والبقاء فيحط حصول هذه المعرفة
الذنوب التى كانت حاصلة قبلها ويمكن ان يراد بالذنب الذى يحصل بعد
هذه المعرفة الذنب الصغير لا الكبير لان اولياء الله محفوظون عنه وعدم
ضره بعدم الاصرار والتدارك بل فضل بالتوبة والاستغفار ويجوز ان يكون
معناه لا يصدر عنه ذنب لان عدم صدور الذنب ملزوم بعدم ضرره فذكر
اللازم وارادة الملزوم وما توهم الملاحدة من هذه العبارة ان يبيح
للعارف ارتكاب الذنوب بعدم ضررها فباطل قطعا وزندقة صريح اولئك
حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب وصلى الله على
سيدنا محمد وآله وسلم وبارك وارجو من الله الكريم الواسع مغفرة

انه لا يضر الذنوب المكتسب قبل المعرفة للعارف المتحقق بحقيقة الاسلام
وان كان ذلك الذنب من قبيل المظالم وحقوق العباد لما هو سبحانه
المالك على الاطلاق وقلوب العباد بين اصبعين من اصابعه يقلبها
كيف يشاء ومطلق الاسلام يحط من الذنوب ما سوى المظالم وحقوق
العباد كما لا يخفى فان لحقيقة الشئ ولكماله مزيدا ليس لمطلقه منها
حق سبحانه وتعالى بذات خود موجود است نه بوجود بخلاف سائر
موجودات که بوجود موجود اند احتیاج او تعالی در موجودیت بوجود
لازم نیاید تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است نه زائد تا احتیاج
بغیر لازم نیاید و در اثبات عینیت وجود مر ذات را جل سلطانه تمحلات
بارده مستطاوله کردیم و مخالفت کرده باشیم بر جمهور اهل سنت و جماعت را
چه این بزرگواران بعینیت قائل نیستند وجود را زائد میدانند و پوشیده
نیست که حکم بر زیادتی وجود مستلزم احتیاج واجبست تعالی و
تقدس بغیر اگر بوجود زائد واجب را تعالی و تقدس موجود گوییم واگر
بذات خود موجود گوییم این وجود را عرض عام گوییم هم سخن جمهور متکلمین
اهل حق درست میگردد و هم اعتراض احتیاج که مخالفان دارند بالکلیه دفع
میشود و فرق واضح است درمیان آنکه واجب تعالی را بذات خود
موجود گفتن و اصلا وجود را دخل ندادن و درمیان آنکه موجود بوجود
گفتن و آن وجود را عین ذات اثبات کردن هذه المعرفة مما خصنی الله
سبحانه بها والحمد لله سبحانه على ذلك والصلوة والسلام على رسوله
منها از خصایص واجب الوجود است تعالی و تقدس که بذات خود
موجود بود و اصلا در موجودیت بوجود محتاج نشود براست

که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات بر هر دو تقدیر عینیت و زیادتی محظور
لازم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بران جاری شده است
که هر چه در مرتبهٔ وجوبست نمونهٔ آن در مرتبهٔ امکان ظاهر سازد علی احد وهم
بعلم را نموذج این خاصه در عالم امکان وجود را ساخته است که وجود اگر
چند موجود نیست و از معقولات ثانیه است اما اگر فرض کنیم وجود او را
پس او موجود بذات خود خواهد بود نه بوجود دیگر بر خلاف موجودات دیگر
که موجودیت اینها بوجود محتاج است و ذات اینها کافی نیست پس هر گاه
وجود که او را در موجودیت اشیا مدخلی داده اند اگر موجود شود بذات خود
خواهد بود محتاج بوجود دیگر نخواهد شد خالق موجودات تعالی و تقدس
بالاستقلال اگر موجود بذات خود شود و اصلا بوجود محتاج نگردد چه
عجب است و استبعاد بعید آن از مبحث خارج است والله سبحانه
الملهم بالصواب منها اگر کسی گوید که مراد حکما و اشعری و بعضی متصوفه
که بعینیت وجود مر ذات را تعالی و تقدس قائل گشته اند همانست که تو آنرا
گفته در معرفت سابق که واجب موجود است تعالی و تقدس بذات خود
نه بوجود پس معنی این کلام که موجود است بوجودی که عین ذاتست که
موجود است بذات خود نه بوجود در جواب گوییم که برین تقدیر خلاف
اهل سنت و جماعت با ایشان درین مسئله در برابر نمی افتد بایستی
اهل حق برین تقدیر در مقابل ایشان میگفتند که او تعالی بوجود موجود است
بذات اثبات زیادتی چه درین تقدیر مسئله ای است پس اثبات زیادتی
وجود را دلالت بران نشد که خلاف بر تعیین در نفس وجود نیست بلکه
در وصف اوست که عینیت تو در زیادتی باشد یعنی هر دو فریق قائلند

بانکه او تعالی و تقدس بوجود موجود است خلافی ندارند حکم در عینیت
و زیادتی اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود
موجود باشد پس واجب تعالی را موجود گفتن بکدام معنی باشد
چه معنی موجود ما قام به الوجود است و لا وجود ههنا اصلا جواب
گوییم که آری وجود دیگر ذات تعالی و تقدس بان موجود شود در واجب
تعالی مفقود است اما وجود دیگر بطریق عرض عام بر ذات او تعالی
محمول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد اگر باعتبار قیام الوجود
واجب را تعالی موجود گویند گنجایش دارد و هیچ محظور لازم نیاید
والسلام منها هرگز نپرستم خدا را که در حیطهٔ شهود آید و مرئی گردد
و معلوم شود و در وهم و خیال گنجد چه مشهود و مرئی و معلوم و
موهوم و متخیل در رنگ شاهد و رائی عالم و واهم و متخیل مصنوع
و محدث است ان الله که در رهان نگنجد طلبم مقصود از سیر و سلوک
خرق حجابست حجب وجوبی باشد یا امکانی تا وصل عریانی میسر آید نه
انکه مطلوب را در قید آرند و صید نمایند عنقا شکار کس نشود
دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را بلی ان الرؤیة
فی الآخرة حق نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته لقصور فهم العوام عن درکه
لا لعدم ادراک الخواص فان لهم نصیبا من ذلک المقام فی الدنیا
وان لم تسم رؤیة والسلام علی من اتبع الهدی منها هر چه دیده و دانسته
می آید مقید است و از طرفت اطلاق تنزل و مطلوب آنست که
از جمیع قیود منزه و مبرا باشد پس ماورای دید و دانش او را باید
جست این معامله ورای طور نظر و عقل است چه عقل ماورای

دید و دانش را می رسید انه راز درون پرده زندان هست پرسی که این
حال نیست صوفی عالی مقام را مطلق بر طرف اطلاق خود تسبیح
قیدی با وراه نیافته است اما چون در مرآت مقیده ظهور فرماید عکس
او باحکام آن مراتب منصبغ گشته مقید و محدود نماید لاجرم در دید
و دانش آید پس اکتفا بر دید و دانش اکتفا بر عکسی است از عکوس
آن مطلوب بلند همتان بجوز و موز سیر نشوند ان الله سبحانه یحب
معالی الهمم جعلنا الله سبحانه من تعالی الهمم بحرمة سید البشر علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات منها در اوایل احوال می بینم که در مکانی طواف
میکنم و جمعی دیگر نیز با من در آن شریکند اما بطواف سیر آن جماعت که سبقت
کرده من بکند و من طواف را بانجام میرسانم آن جماعت دو سه قدم مسافت را
قطع مینماید و در آن اثنا معلوم میگردد که این مکان فوق العرش
است و جماعه طواف کنندگان ملائکه کرامند علیهم الصلوات والتسلیمات
والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم منها قباب
اولیاء الله صفات بشریت ایشانست بهر چه سایر مردم محتاجند
این بزرگواران نیز محتاج و لایت ایشان را از احتیاج نمی برآرد و غضب
ایشان را نیز در رنگ غضب سایر مردم است هرگاه سید انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات فرماید اغضب کما یغضب البشر با ولیاء چه رسد
و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب با اهل و عیال و موانست
با ایشان با سایر ناس شریکند تعلقات شتی که از لوازم بشریت
است از خواص و عوام زایل نمی گردد حق سبحانه و تعالی در شان
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات میفرماید وما جعلناهم جسدا

لا یأکلون الطعام و ظاهر بینی کفار میگفتند مال هذا الرسول یاکل الطعام
ویمشی فی الاسواق پس هر که نظر او بظاهر اهل الله افتاد محروم گشت
و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد همین ظاهر بینی ابوجهل و ابولهب را
از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت سعادتمند
آنست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت و حدة نظر او بصفت
باطنه این بزرگواران نفوذ کرد و بر باطن مقصور گشت فهم کیل
مصر بلا اللحو یابن و ما اللحو یابین عجب کاریست صفات بشریت آن
قدر که در اهل الله ظاهر میگردد در سایر مردم ظاهر نیست وجهش
آنست که ظلمت و کدورت در محل هموار و صاف اگر چه اندک باشد بیشتر
هویدا میگردد از آنچه در محل ناهموار و غیر صاف اگر چه بیشتر باشد
لیکن ظلمت صفات بشریت در عوام کلیت سرایت میکند و در قالب
و قلب و روح میدود و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب و نفس
است و در اخص خواص نفس نیز از این ظلمت مبراست مقصور
بر قالب است و نیز ایضا این ظلمت در عوام موجب نقصان
و خسارت است و در خواص موجب کمال و نضارت همین ظلمت خواص است
که ظلمتهای عوام را زائل میگرداند قلبهای ایشان را تصفیه می بخشد
و نفسها را تزکیه میدهد اگر این ظلمت نمی بود خواص را بعوام هیچ مناسبت
نمیگشود و راه افاده و استفاده مسدود می نمود و این ظلمت
در خواص آن قدر نمی ایستد که ملکه رسازد بلکه ندامت و استغفار
که در عقب آن دست میدهد چندین ظلمت دیگر را هم میزداید ترقیات
میفرماید همین ظلمت است که در ملائکه مفقود است و بسبب آن

راه ترقی مسدود واسم ظلمت بروی از قبیل مدح بما یشبه الذم است عوام
کالانعام است صفات بشریت اهل الله را در رنگ صفات بشریت
خود میدانند و مردوم و محروم میمانند قیاس غائب بر شاهد فاسد است
هر مقام را خصوصیاتی علی حده است و هر محل را لوازم جدا والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات آدمی تا زمانیکه گرفتار علم و دانش است و بنقوش ماسوی
منقش خوار و بی اعتبار است نسیان ماسوی شرط راه است و
فنای ماعدا اقدام پیشگاه تا آیینه باطنی از زنگار امکان زدوده نگردد
ظهور حضرت واجب محال است چه جمع علوم امکانی با معارف وجوبی
از قبیل جمع اضداد است اینجا سوالیست قوی و آن اینست که چون
عارف را ببقا مشرف میسازند و برای تکمیل ناقصان بازش میگردانند
علومی که زائل شده بود میماند برین تقدیر علوم امکانی با معارف
وجوبی جمع میگردانند و تو آنرا جمع ضدین گفته جوابش آنست که چون
عارف باقی بالله درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است گویا برزخیت
بین الوجوب والامکان و منصبغ برنگ هردو مقام درین صورت
اگر علوم و معارف هردو مقام جمع شوند چه اشکال زیرا که محل اجتماع
ضدین محل واحد نماند بلکه گویا متعدد گشته است فلا جمع بین الضدین
منها علوم اشیا که در مرتبه فنا زائل شده بودند بعد از بقا اگرچه
رجوع نمایند نقصی در کمال عارف لازم نمیآید بلکه کمال اوست درین
رجوع بلکه تکمیل او مربوط بهمین رجوع است چه عارف بعد از بقا
متخلق باخلاق اوست علم اشیا در واجب تعالی عین کمالست

وضد آن موجب نقصان فهذا حال العارف المتخلق باخلاقه والسر فیه
ان العلم فی الممکن یحصل بحصول صورة المعلوم فیه فلا جرم یتأثر
العالم بحصول صورة المعلوم فیه وکلما کان العلم ازید کان التأثر
فی العالم اکثر فیکون التغیر والتلون فیه اوسع وابسط فیکون
نقصا فلا بد للطالب من نفی هذه العلوم کلها ونسیان الاشیاء
جملتها والعلم للواجب تعالی لیس کذلک اذ هو سبحانه منزه من
ان یحل فیه صورة الاشیاء المعلومة بل ینکشف الاشیاء علیه
تعالی بمجرد تعلق العلم بها فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته
ولا فی افعاله بحدوث الاکوان والعارف المتخلق یصیر علمه بهذه الصفة
فلا یحل فیه صورة المعلومات فلا تأثیر فی حقه فلا تغیر ولا تلون فلا
یکون نقصا بل کمالا هذا السر من غوامض الاسرار الالهیة خص
الله تعالی به من یشاء من عباده ببرکة حبیبه علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها منها این درویش را در دوازدهم سال
از ابتدا او زمان انابت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را
باطمینان رسانیدند بعد از آن بتدریج بمحض فضل ایزدی باین
سعادت مستسعد ساختند و مشرف باین دولت نشدند تا زمانیکه
پرتوی از رضای آنحضرت جل سلطانه بروتافت فرضیت النفس
المطمئنة عن مولاها ورضی مولاها عنها الحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة
والسلام علی رسوله محمد وآله کما یجری اگر گوینده که چون نفس راضی
شد از مولای خود پس معنی دعا و طلب دفع بلا چه باشد گوییم

که رضا از فعل مولا تعالی مستلزم رضا از مخلوق او نیست تعالی
بلکه سبب است که رضا از مخلوق مستقبح باشد در رنگ کفر و معاصی
پس رضا را از خلق قبیح لازم نیست و کراهت از نفس قبیح واجب که
مولا از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود بلکه بنده
درین صورت مأمور بشدت و غلظت است پس کراهیت از مخلوق
منافی رضا از خلق آن نباشد پس طلب رفع بلا را مستحسن باشد
وجهی که فرق نکرده اند در میان رضا از فعل و کراهت از مفعول در
وجود کراهت بعد از حصول رضا در اشکال مانده اند و در رفع آن
تکلفات نموده اند و گفته اند که وجود کراهت منافی حال رضا است
نه مقام رضا والحق ما حققت بالهام الله سبحانه والسلام علی
من اتبع الهدی منها مدتی آرزوی آن داشت که پیدا شود وجهی
وجیه در مذهب حنفی تا در خلف امام قرأت فاتحه نموده آید هرگاه
قرات در نماز فرض باشد از قرات حقیقی عدول نموده بقرات
حکمی قرار دادن معقول نمیشد با آنکه در حدیث نبوی آمده علیه الصلوة
والسلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اما بواسطه رعایت مذهب
بی اختیار ترک قرات میکرد و این ترک را از قبیل ریاضت وجی
میشمرد آخر الامر حق سبحانه و تعالی برکت رعایت مذهب که نقل
از مذهب الحادست حقیقت مذهب حنفی در ترک قراءة مأموم
ظاهر ساخت و قرات حکمی از قرات حقیقی در نظر بصیرت زیباتر
منکور نمود که امام و مأموم همه باتفاق در مقام مناجات اند
لان المصلی یناجی ربه و امام را درین امر پیشوا ساخته اند پس

امام هرچه میخواند گویا از زبان قوم میخواند در رنگ آنکه جماعتی
در پیش پادشاه عظیم الشان بحاجتی بروند و یکی را پیشوا سازند
تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید برین تقدیر اگر دیگران نیز با وجود
تکلم پیشوا در تکلم آیند داخل سوء ادب است و موجب عدم رضای
پادشاه پس تکلم حکمی اینجا که بزبان پیشوا ادا می یابد بهتر است
از تکلم حقیقی اینها اینچنین است حال قرات قوم با وجود قرات
امام که داخل سبقت و از ادب مستبعد و موجب تفرقه که منافی
اجتماع است و اکثر مسائل خلافی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است
که فی الصورت مرجح بجانب شافعی است باطن و حقیقت موید
مذهب حنفی و برین فقیر ظاهر ساختند که در خلافیات کلامی حق بجانب
حنفی است تکوین را از صفات حقیقیه میدانند هرچند بظاهر رجوع
بقدرت و ارادت مینماید لیکن بدقت نظر و نور فراست معلوم
میکرداند که صفت علیحده است علی هذا القیاس و در خلافیات
فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی است و در اقل متردد این
فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه
فرموده بودند که تو از مجتهدان علم کلامی از ان وقت در هر مسئله
از مسائل کلامیه این فقیر را رای خاص است و علم مخصوص
در اکثر مسائل خلافیه که ماتریدیه و اشاعره از ان ممتاز عند
در ابتدا ظهور آن مسئله حقیقت جانب اشاعره است مفهوم
میکرد و چون بنور فراست و حدت نظر نموده می آید و امنح
میکرد که حق بجانب ماتریدیه است در جمیع مسائل خلافیه کلامیه

رای این فقیر موافق آرای علماء ماتریدیه است والحق که این بزرگواران
بواسطه متابعت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة شان
عظیم است که مخالفان ایشان را بواسطه خلط فلسفیات آن شان میسر
نیست اگرچه هر دو فریق از اهل حق اند از علو شان بزرگترین این بزرگواران
امام اجل و پیشوای اکمل ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه نویسد که اعلم
و اورع و اتقاء مجتهدان است چه شافعی و چه مالک و چه احمد حنبل امام
شافعی میفرماید که الفقهاء کلهم عیال لابی حنیفة رحمه الله منقول است که
امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم میرفت ترک اجتهاد خود میکرد
و برای خود عمل نمیکرد و میگفت که شرم می آید که در حضور ایشان عمل
برای خود کنم که مخالف ایشان باشد ترک قراءت فاتحه خلف امام
می نمود و قنوت در فجر نمیخواند آری بزرگی و شان ابی حنیفه رحمه الله را شافعی
داند و خدا که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول میفرمایند
بمذهب ابی حنیفه رحمه الله عمل خواهد کرد چنانچه حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره در فصول سته میفرماید و همین بزرگی ایشان را
کافیست که پیغمبر اولی العزم بمذهب او عمل نماید صد بزرگی دیگر را با این
یک بزرگی عدیل نمی توان انداخت حضرت خواجه جامی میفرماید قدس
سره که چند گاه من هم خلف امام قراءت فاتحه می نمودم آخر الامر شبی
امام اعظم را در خواب دیدم که قصیده غرا در مدح خود میخوانند
و این مضمون مستفاد میکردند که چندین اولیا در مذهب من بوده اند
از آن وقت ترک قراءت فاتحه خلف امام نموده ام منها گاه باشد که
کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقت میکند در ضمن اجتماع مریدان

آن

آن ناقص کار آن ناقص با تمام میرسد حضرت خواجه نقشبند مولانا یعقوب
چرخی علیه الرحمه را پیش از وصول بدرجه کمال اجازت تعلیم طریقت فرموده
بودند و گفته بودند که ای یعقوب آنچه از من با تو رسیده است بمردم
برسان و کار مولانا بعد از خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
سرانجام یافت لهذا خدمت مولانا را اول از مریدان خواجه علاء الدین
عطار میشمرند و ثانیا بخواجه نقشبند نسبت میکنند از این قبیل است که
کاملی مریدی را استعداد یک درجه ولایت دارد و بعد از حصول آن درجه
آن مرید را اجازت تعلیم طریقت میکند و آن من وجه کاملست و من
وجه ناقص و همچنین است حال مریدی که استعداد دو درجه یا سه درجه
از درجات ولایت دارد من وجه کامل است و من وجه ناقص چه پیش
از رسیدن بنهایة النهایه همه درجات از یک درجه ناقص است مع ذلک شیخ
کامل او را بعد از حصول هر مرتبه استعداد وی او را اجازت تعلیم
طریقت میکند پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد باید دانست
که نقص هر چند منافی اجازت است اما چون کامل مکمل ناقص را
نایب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص
تعدی نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقیقة الامور کلها منها یاد داشت
عبارت از دوام حضور حضرت ذات است تعالی و تقدس و این معنی
گاه است که ارباب قلوب را نیز متحقق میشود بواسطه جامعیت
قلب زیرا که هر چه در کلیت است در قلب تنها نیز ثابت است هر چند
فرق اجمال و تفصیل است پس در مرتبه قلب حضور ذات تعالی
و تقدس بر سبیل دوام میسر شود اما این معنی صورت یاد داشت

نه حقیقت یادداشت و اندراج النهایة در بدایت توان بود که باین
صورت یادداشت اشارت فرموده باشند و حصول حقیقت یاد
داشت بعد از تزکیه و تصفیهٔ قلب است لیکن اگر مراد از حضرت ذات
مرتبهٔ وجوب داشته شود که ذات دران مرتبه جامع صفات وجوبیه
است پس حصول یادداشت بمجرد رسیدن بشهود مرتبه بعد از
طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد و در تجلیات صفاتی نیز این
معنی متحقق میشود که ملاحظهٔ صفات درین تقدیر منافی حضور
حضرت ذات تعالی نیست و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبهٔ احدیت
مجرده داشته شود که معراست از اسما و صفات و نسب و اعتبارات
پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی
و نسبی و اعتباری متصور شود و این فقیر هرجا بیان کرده است
یادداشت را بمعنی آخر فرموده هرچند اطلاق حضور دران مرتبه
ملایم نیست کما لا یخفی علی ارباب الحجا و از حضور و غیبت بلند است
اطلاق حضور را ملاحظهٔ صفتی از صفات درکار است آنچه مناسب
لفظ حضور است تفسیر یادداشت بمعنی اول است و برین تقدیر
یادداشت را نهایت گفتن باعتبار شهود و حضور است که فوق
این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست یا حیرت است یا جهل
یا معرفت نه آن معرفت که تو آنرا معرفت دانی که آن معرفت تو معرفت
افعالی است و صفاتی و این مقام فوق معرفت اسما و صفات است
بجمیع مراحل والصلوة والسلام علی سید البشر و آله الاطهر منها
تمامی این طریق وصول بنهایة النهایة مربوط بطی مقامات عشره مشهوره است

که اولش توبه است و منتهی رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق رضا متصور
نیست حتی که رویت بصری نیز و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت
ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست
توبه آنجا معنی ندارد و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر
احتمال ندارد آری شکر هرچند در آنجا متحقق است اما آن شکر از
شعب رضاست نه امر مباین از رضا اگر پرسند که در کامل مکمل
گاه است که رغبتی در دنیا مفهوم میگردد و منافی توکل چیزها
دیده میشود و بیطاقتی که منافی صبر است مشهود میگردد و کراهت
که ضد رضاست یافته میشود وجه آن چه باشد جواب گویم که حصول
این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص
این مقامات در نفس مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی
خالی بوده بی نصیب است هرچند از صورت و شدت مینماید شخصی
از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت است
شبلی در جواب او این شعر خواند شعر احب قلبی و ما دری بدنی
ولو دری ما اقام فی السمن پس منافی آن مقامات اگر در قالب کاملی
ظهور کند باطن ضرر ندارد در حصول آن مقامات نسبت بباطن
آن بزرگ و در غیر کامل نقیض آن مقامات کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر را راغب دنیا میکند و منافی توکل صورت و حقیقت
او را شامل میشود و بقلب و قالب بی طاقتی و اضطراب ظهور
مینماید بروح و بدن کراهت ظاهر میکند و همین چیزها ست حضرت
حق سبحانه و تعالی قباب اولیاء خود ساخته است و اگر مردم

ازکمالات این بزرگواران محروم داشته است و در ابقاء این چیزها در
اولیا حکمتی است غامض قرآن امتیاز حق است از باطل که از لوازم
این دار است که محل ابتلاست و حکمتی دیگر در ابقاء آن اشیا در اولیا
اگرچه بحسب صورت باشد ترقی ایشانست اگر این اشیا بالکل مرفوع
شود راه ترقی مسدود میگردد و در رنگ ملک محبوس میمانند والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها منها الهی چیست اینکه اولیاء خود را کردیکه
باطن ایشان زلال حضرت است که هر که قطره از آن چشید حیوة ابدی یافت
وظاهر ایشان سم قاتل هر که بان نگریست بموت ابدی گرفتار آمد ایشانند که
باطن ایشان رحمت وظاهر ایشان زحمت باطن بینان ایشانند از ایشانند
وظاهر بینان ایشان از بدکیشان بصورت جو نمایند و بحقیقت گندم
بخش بظاهر از عوام بشر اند و بباطن از خواص ملک بصورت بر زمین اند
و بمعنی بر فلک جلیس ایشان از شقاوت رسته است وانیس ایشان
بسعادت پیوسته اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون وصلی
الله علی سیدنا محمد وآله وسلم منها حضرت حق سبحانه وتعالی اولیاء الله
برنهجی مستور ساخته است که ظاهر ایشان از باطن ایشان خبر ندارد
فکیف اعدا ایشان را که نسبتی که بمرتبه بیچونی و بیچگونگی حاصل گشته
است نیز بیچون است وباطن ایشان چون از امر عالم امر است نیز
نصیبی از بیچونی دارد وظاهر که سراسر چون است حقیقت آنچه دریابد
بلکه نیز دیگریست از نفس حصول آن نسبت انکار مینماید بغایت الجهل
وعدم المناسبة تواند بود که نفس حصول نسبت را دانند اما ندانند

که

که متعلق آن کیست بلکه بسیار است که نفی متعلق حقیقی او نماید و لعل ذلک
لعلو تلک النسبة ودنوه بظاهر و باطن خود مغلوب آن نسبت است
واز دید و دانش رفته است چه داند که چه دارد و بکه دارد و بیچاره
غیر از عجز از معرفت بمعرفت راه ندارد لهذا صدیق اکبر رضی الله عنه
فرموده العجز عن درک الادراک ادراک نفس ادراک عبارت از
نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است لان صاحب
الادراک مغلوب لا یعلم ادراکه وغیره لا یعلم حاله لکماله منها شخصی
بود که در لباس صوفیان ببدعت اعتقادی مبتلا بود واین فقیر در حق
او تردد داشت اتفاق می بینم که انبیا صلوات الله تعالی وتسلیماته علیهم
اجمعهم جمعند و بیک زبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منا
در این اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر در حق او فقیر متردد بود استفسار
نماید در حال او فرمودند کان منا نعوذ بالله سبحانه من سوء الاعتقاد
ومن طعن انبیائه الامجاد منها برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب
ومعیت واحاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله
متشابهات قرآنیست در رنگ ید و وجه وهمچنین است لفظ اول و آخر
وظاهر و باطن وامثال آنها پس حق سبحانه وتعالی را قریب گوییم اما معنی
قرب ندانیم که چیست وهمچنین اول گوییم اما ندانیم که مراد از اول
چه باشد و معنی قرب و اولیت که در حیطه علم و وهم و فهم ما در آید
حق سبحانه وتعالی ازان منزه و مبراست وآنچه در کشف و شهود ما گنجد
او تعالی ازان متعالی و پاکست وقرب ومعیت او تعالی که بعضی از
متصوفه بطریق کشف دریافته اند وبآن معنی کشفی حق را سبحانه

قریب و تیع میدانند مستحسن نیست قدمای در مذهب مجسمه دارند والحق جمعی
علما در تاویل آن گفته اند و از قرب قرب علمی داشته اند در رنگ تاویل
ید ست بقدرت و وجه بذات و مجوز است نزدیک بجوزان ما تجویز تاویل
نمیکنیم از اعلم حق سبحانه حواله نمایم العلم عند الله سبحانه والسلام علی
من اتبع الهدی منها این فقیر نماز وتر الکاهی باول شب ادا میکرد و گاهی بآخر
شب میگذاشت در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر ادای نماز وتر چون
متصل بخواب بود و نیت دارد که در آخر شب ادا خواهد نمود کتبه اعمال
حسنات او تمام شب حسنات را بنام او می نویسند تا زمانیکه وتر را ادا
نماید پس هر چند وتر را بتاخیر ادا نماید بهتر باشد مع ذلک این فقیر در
تعجیل و تاخیر وتر غیر از متابعت سید البشر علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات هیچ چیز منظور نیست و هیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی
اندازد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم وتر را گاهی اول شب
ادا میکرد و گاهی آخر شب سعادت خود دران میداند که در امری از امور
تشبیه بان سرور نماید علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر چه ان تشبیه
بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنتها در نیت احیای لیل و مثل
از ادخل میدهند عجب می آید از کوته اندیشی ایشان هزار احیای لیالی
بنیم متابعت نخریم عشرهٔ اخیرهٔ ماه رمضان را اعتکاف نشستیم
و یاران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیست دیگر نکنند که تبتل
و انقطاع و جه خواهد بود صد گرفتاری الحصول یک متابعت قبول
داریم اما هزار تبتل و انقطاع را بی توسل متابعت قبول نداریم بیت
ازانکه در سرای نگار ایست فارغست ٥ از باغ و بوستان و تماشای لاله زار ٥

رزقنا

رزقنا الله سبحانه کمال متابعته علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها
واکملها منها وقتی از اوقات جمعی از درویشان نشسته بودند این
فقیر از محبت خود که نسبت بخلاصه آن سرور داشت علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات چنین گفت که محبت آن سرور بر نهجی مستولی شده است که
حق سبحانه و تعالی را بواسطهٔ آن دوست میدارم که رب محمد است
صلی الله علیه و سلم حاضران ازین سخن در تحیر ماندند اما مجال مخالفت
نداشتند این سخن نقیض سخن رابعه است که گفت آن سرور را
در خواب دیدم و گفتم که محبت حق سبحانه و تعالی بر نهجی استیلا یافته است
که محبت شما را جای نمانده است این هر دو سخن هر چند از سکر
خبر میدهد اما سخن من اصالت دارد و او در عین سکر و من در
ابتداء صحو و سخن او در مرتبهٔ صفات است و سخن من بعد از رجوع
از مرتبهٔ ذات زیرا که در مرتبهٔ ذات تعالی این قسم محبت را گنجایش
نیست جمیع نسب را از ان کوتهی است آنجا همه حیرتست یا جهل
بلکه بذوق نفی محبت دران مرتبه میکند و هیچ وجه خود را شایان
محبت او نمیداند و محبت و معرفت در صفاتست و لیس محبت ذاتی
که گفته اند مراد از ان ذات احدیت نیست بلکه ذات با بعضی
اعتبارات ذاتست پس محبت رابعه در مرتبهٔ صفاتست والله
سبحانه الملهم للصواب والصلوة والسلام علی سید البشر
و آله الاطهر منها شرافت و مرتبهٔ علم باندازهٔ شرف در مرتبهٔ معلوم است
هر چند معلوم شریف تر علم آن عالی تر پس علم باطن که صوفیه بآن
مختارند اشرف باشد از علم ظاهر که نصیب علماء ظواهر است

برقیاس شرافت علم ظاهر بر علم حیاکت و حجامت پس رعایت آداب پیری که
باطن را ازو اخذ کنند باضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استادی
که علم ظاهر ازو استفاده نمایند همچنین رعایت آداب استاد حجام
و حایک و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهر جاریست استاد
علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف استاد
علم نحو و صرف اولی است از استاد علوم فلسفی با آنکه علوم فلسفی
را خود علوم معتبره نیست اکثر مسائل آن لاطائل است و لیکن ما حصل
و اما اقل مسائل آن که از کتب اسلامیه اخذ نموده اند و تصرفات
دران کرده اند از جهل مرکب خالی نیستند که عقل را دران موطن
مجال نیست طور نبوت ورای طور عقل نظر است باید دانست
که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب حقوق است بلکه نسبت ندارد
و حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از انعامات حضرت حق سبحانه و احسانات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلکه پیر حقیقی هم رسول الله است
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات ولادت صوری هر چند از والدین
است اما ولادت معنوی به پیر مخصوص است ولادت صوری را
حیات چند روزه است ولادت معنوی را حیات ابدیست نجاسات
معنویه مرید را پیر است که قلب و روح خود کناسی مینماید و تطهیر
شکم میفرماید در توجهات که نسبت بعضی مستسعدان واقع
میشود و محسوس میگردد که در تطهیر نجاسات باطنه ایشان توانی نیز
بصاحب توجه میرود تا زمانی که مرید را رهبر است که بتوسل او
بخدا میرسند عز و جل که فوق جمیع سعادات دنیویه و اخرویه

براست

براست که بوسیله او نفس اماره که بالذات خبیث است مزکی و
مطهر میگردد و از آمارگی باطمینان میرسد و از کفر جبلی باسلام حقیقی
میاید که بگوییم شرح آن بسیار شود پس سعادت خود را در قبول پیر
باید دانست و شقاوت خود را در رد او نعوذ بالله سبحانه من
ذلک رضای حق سبحانه را در پس پرده رضای پیر مانده اند تا
مرید در مراضی پیر خود را گم نسازد و بمرضیات حق سبحانه نرسد آفت
مرید در آزار پیر است هر زلتی که بعد از آن باشد تدارک آن ممکن است
اما آزار پیر را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود آزار پیر بیخ شقاوتست مرید را
نعوذ بالله سبحانه من ذلک خللی در معتقدات اسلامیه و فتوری
در احکام شرعیه از نتایج و ثمرات آنست از احوال و مواجید که بباطن
تعلق دارد خود چه گوید و اثری از احوال اگر با وجود آزار پیر باقی ماند استدراج
باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد و السلام
علی من اتبع الهدی منها قلب از عالم امر است او را بعالم تعلق داده
بعالم خلق فرود آورده اند و عضوی که جانب چپ است تعلقخانه
بخشیده اند در رنگ آنکه پادشاه را بکناس تعلق پیدا شود و بسبب
آن در منزل کناس نزول نماید و روح که الطف قلب است از اصحاب
یمین است و لطایف ثلثه که فوق لطیفه روح اند بشرف خیر الامور
اوسطها مشرف اند هر چند لطیفه تر بوسط مناسب تر الا ان السر
والخفی علی طرفی الاخفی احدهما علی الیمین والآخر علی الشمال و نفس
مجاور حواس است تعلق بدماغ دارد و ترقی قلب منوط است
بوصول او در مقام در مقام روح و بمقام ما فوق روح و همچنین

روح وما فوق او مربوطست بوصول آنها بمقامات فوقانی لیکن این وصول
در ابتدا بطریق احوالست و در انتها بطریق مقام و ترقی نفس رسیدن
اوست در مقام قلب بطریق احوال در ابتدا و بطریق مقام در انتها و در
آخر کار این لطایف سته بمقام اخفی میرسند و همه باتفاق قصد طیران
عالم قدس مینمایند و لطیفهٔ قالب را تهی و خالی میگذارند اما این طیران
نیز در ابتدا بطریق احوالست و در انتها بطریق مقام فحینئذ یحصل
الفناء و موتی که پیش از موت گفته اند عبارت ازین جدائیت لطایف
سته است از لطیفهٔ قالب و سر بقاء حس و حرکت در قالب بعد از مفارقت
اینها در جایهای دیگر بیان شده است ازانجا باید طلبید این ورق
گنجایش تفصیل ندارد و باشارت و رموز سخن میرود و لازم نیست
که جمیع لطائف در مقامی جمع شوند و ازانجا طیران نمایند گاه باشد که
قلب و روح هردو باتفاق این کار کنند و گاهی هرسه و گاهی هرچهار
و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است و مخصوص بولایت محمدی علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات و ما عدای او قسمی از اقسام ولایت
است و چون آن سته بعد از مفارقت از قالب و وصول بمقام
قدس و تلون بصبغ آن ای بقالب رجوع نمایند و تعلق پیدا کنند سوی
تعلق حیی و حبی و حکم قالب گیرند بعد از امتزاج بازیک قسم فنای پیدا
کنند و حکومت بگیرند و درین وقت بتجلی خاص متجلی گردند و از سر
حیوة پیدا کنند و بمقام بقای بالله متحقق شوند و متخلق باخلاق
الله گردند درین وقت اگر آن خلعت را بخشیده باز بعالم گردانند
معامله از نو بتدلی خواهد انجامید و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد

واز

واز رجال بازگردانند و مدتی بعد رنو حاصل نشود از اولیاء عزلت خواهد
بود و تربیت طالبان و تکمیل ناقصان از دست او نخواهد آمد اینست
حدیث بدایت و نهایت بطریق رمز و اشارت اما فهمیدن آن بغیر
قطع این منازل محالست والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام **منها** حضرت حق
سبحانه وتعالی ازازل تا ابد بیک کلام متکلم است آن کلام متبعض
و متجزی نیست چه سکوت و خرس در حق او تعالی محالست چه جمیع
هرگاه از ازل تا ابد در انجا آن واحد باشد اذ لا یجری علیه سبحانه
زمان دران آن واحد غیر از کلام بسیط چه بوقوع آید و آن کلام
واحد معنا چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات
مثلا اگر بامور تعلق گرفته است امر ناشی شده و اگر بمنهی نهی نام یافته
واگر باخبار خبر پیدا گشته غایة ما فی الباب اخبار از ماضی واستقبال
جمع را در اشکال می اندازند از تقدم و تأخر دال بتقدم و تأخر مدلول
پی می برد و لا اشکال زیرا که مضی و استقبال از صفات مخصوصه
دوال است باعتبار انبساط آن پیدا شده است و در مرتبهٔ مدلول
چون آن بحال خود است و هیچ انبساطی پیدا نکرده است مضی و استقبال را
گنجایش نیست ارباب معقول گفته اند که ماهیت واحده را باعتبار
وجود خارجی لوازم علیحده است و باعتبار وجود ذهنی صفت جدا
هرگاه داشتن واحد تباین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود
موهبت جائز باشد در دال و مدلول که فی الحقیقة از یکدیگر جدا اند
بطریق اولی مجوز باشد و آنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد است

از تنگی عبارتست و الا آن نیز آنجا گنجایش ندارد و آن هم نیز در رنگ زمان

انی غیر است باید دانست که ممکن در مقامات قرب الهی جل سلطانه

با ازدازهٔ زمان بیرون مینهد ازل و ابد را متحد می یابد حضرت رسالت

خاتمت علیه و علی آله الصلوة و السلام و التحیة در شب معراج در مقامات

عروج یونس را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در بطن ماهی یافت

و طوفان حضرت نوح علیه السلام موجود بود و اهل بهشت را در بهشت

دید و دوزخیان را در دوزخ و بعد از پانصد سال که نصف یوم است

از زمان دخول بهشت عبد الرحمن بن عوف که از اغنیاء اصحاب است علیهم

الرضوان در بهشت درآمد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دیر

آمدن او پرسید او از عقبات و محن خود خبر داد و این همه در یک آن

مشهود گشت مضی و مستقبل را گنجایش نبود و این حقیر را نیز در بعضی

از اوقات بصدقهٔ حبیب الله علیه الصلوة و السلام این حالت

پیدا شده بود ملائکه را در علیین سجود یافت که بحضرت آدم علیه السلام

میکردند و هنوز سر از سجده برنداشته بودند و ملائکهٔ علیین را از

مساجدان جدا دید گویا مامور بسجده نگشته اند و در شهود خود مستهلک

و مستغرق و احوالی که در آخرت موعود اند در همان آن مشهود

گشتند چون صدق براین واقعه گذشته بود در تفصیل احوال آخرت

نزد کرحافظ خود اعتماد نداشت لیکن باید فهمید که این حالت مر

جسد پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهود بصر و بصیرت که دیگران را

طفیلی اند اگر این حالت بطریق تبعیت دست دهد مقصود

روح است او مخصوص به بصیرت در رفاقت او ست دائم زنم

اما از غلوبات ... مذکور میشود اول الکار ... طایفه اند ... در شهود جمال ... و از غایت اشتغال ... و مختلف ... دوم ... اول ... روح اعظم است ... جبرئیل گویند ... عرش ... چهارم ملکوت اعلی ... سوم ... ملکوت اسفل ... دو گروه ... صحف ... و افعال آدمیانند [illegible]

این بود که رسد زده ربانند چو سر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها

منها التکوین یکی از صفات حقیقیهٔ واجب الوجود است تعالی اشاعره تکوین را

از صفات اضافیه میدانند و قدرت و ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند

اما حق آنست که تکوین صفت حقیقیه علی حده است و ماورای قدرت

و ارادت بیانش آنست که قدرت صحت فعل و ترکست و ارادت تخصیص

یکی ازین دو طرف قدرتست که فعل و ترک باشد پس رتبهٔ قدرت مقدم

باشد بر رتبهٔ ارادت و تکوینی که ما آنرا از صفات حقیقیه میدانیم

رتبهٔ او بعد از رتبهٔ قدرت و ارادت است کار آن صفت ایجاد آن

طرف مخصوص است پس قدرت مصحح فعل است و تکوین موجد آن پس

از تکوین چاره نبود مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است که علماء

اهل سنت از او رعبا اثبات کرده اند و شک نیست که این استطاعت

بعد از ثبوت قدرت است بلکه بعد از تعلق ارادت و تحقق ایجاد مربوط

باین استطاعت است بلکه آن استطاعت موجب فعل است و طرف

ترک ایجاد مفقود است و حال صفت تکوین همین است که ایجاد

باو طریق ایجاب است اما این در ایجاب واجب تعالی ضرر نمیکند که ثبوت

آن بعد از تحقق قدرتست که بمعنی صحت فعل و ترکست و بعد از

تخصیص ارادت بخلاف آنچه حکما و فلسفه گفته اند و شرطیهٔ اولی را

واجب الصدق گمان برده اند و شرطیهٔ ثانیه را ممتنع الصدق و نفی

ارادت نموده اند صریح در ایجاب ست تعالی الله سبحانه عن ذلک

علوا کبیرا و آن جاییکه بعد از تعلق ارادت و تخصیص احد المعدومین

پیدا شود مستلزم اختیار است و مؤکد آن نه منافی اختیار است

وکشف صاحب فتوحات مکی نیز موافق رای حکما واقع شده است در قدرت
شرطیه اولی را واجب الصدق نمیداند وثانی را ممتنع الصدق واین قول
نابجاییست ارادت چه کار می آید که تخصیص احد المتساویین اینجا متحقق
است واگر در تکوین این معنی را اثبات کنند گنجایش دارد که از شایبه ایجاب
مبراست این فرق تدقیق است که بیان آن کم کسی سبقت کرده است
علمای ماتریدیه هرچند این صفت را اثبات کرده اند اما باین حدت نظر
پی نبرده اند اتباع سنت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة
درمیان سایر متکلمین ایشانرا باین معرفت ممتاز ساخته است واین
حقیر از خوشه چینان این اکابر است ثبتنا الله سبحانه علی معتقداتهم
الحقه بحرمة سید البشر والمرسلین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها
واکملها منها رؤیت حق سبحانه عز وجل در آخرت مؤمنان را حق است
این مسئله است که غیر از اهل سنت وجماعت هیچکس از فرق اسلامیین
وحکماء فلاسفه بجز از آن قایل نیستند باعث انکار ایشان قیاس
غایب است بر شاهد وآن فاسد است مرئی هرگاه بی چون وبی چگونه
باشد رؤیتی که باو تعلق گیرد نیز بیچون خواهد بود ایمان باو باید آورد
اشتغال بکیفیت او نباید کرد این سر را بر خواص اولیا ظاهر ساخته
اند هرچند رؤیت نیست اما بی رؤیت نیست لکنه تراه فرداهم
مؤمنان حق سبحانه وتعالی خواهند دید بچشم سر اما درک نخواهند کرد لا
تدرکه الابصار دو چیز خواهند دریافت علمی یقینی با آنکه می بینند والتذاذی
که ترتب بر رؤیت است غیر ازین دو چیز از لوازم رؤیت همه مفقود است
این مسئله از اغمض مسائل کلامیه است طور عقل در اثبات وتصور

آن

آن عاجز است متابعان انبیا علیهم الصلوة والسلام از علما وصوفیه
آنرا بنور فراست که مقتبس از انوار نبوتست دریافته اند وهمچنین
مسائل دیگر از علم کلام که عقل در اثبات آن عاجز ومتحیر است علما اهل
سنت وجماعت نور فراست است فقط وصوفیه را هم نور فراست
است وهم کشف وشهود وفرق درمیان کشف وفراست نظریاتست
همچون فرق حدسیات وحسیات است فراست نظریات را حدسیات
می سازد وکشف حسیات ومسائلی که اهل سنت بآن قایلند ومخالفان
ایشان که التزام طور عقل نموده اند از آنها منکر همه از آن قبیل اند که
بنور فراست معلوم گشته اند وبکشف صحیح مشهود شده اگر در
بیان آن مسائل ایضاحی نموده آید مقصود از آن تصویر وتنبیه
است نه اثبات آنها بنظر ودلیل چه نظر عقل در اثبات وتصویر
آنها کوتاه است عجب از علما که درین مسائل خود را در مقام استدلال
می آرند ومیخواهند که بدلائل اثبات کنند وبر مخالفان حجت تمام کنند
این میسر نمی شود وباتمام نیز نمی رسد مخالفان خیال میکنند که مسائل
ایشان در رنگ استدلالات ایشان ضعیف وناتمام اند مثلا علماء
اهل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کرده اند این مسئله از
مسائل حقه است که بنور فراست وکشف صحیح معلوم گشته است
اما دلائل که بر اثبات او آورده اند ضعیف وناتمام اند اقوی دلائل ایشان
بر اثبات آن مسئله عدم بقای اعراض است در دو زمان چه اگر
عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض وآن محال است وچون
این دلیل را مخالفان ضعیف وناتمام دانسته اند چنین کرده اند که

آن مسئله نیز ناتمام دانسته اند که مقتدای ایشان درین مسئله و در امثال
این مسئله نور رواست که مقتبس از انوار نبوت است اما قصور
ماست که حدسی و بدیهی را در نظر مخالفان نظری می سازیم و بتکلفات
در اثبات آن میکوشیم فانه ما فی الباب حدسی و بدیهی تا بر مخالف
حجت نیست لو نباشد غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم نساخته اند هر که
حسب مسلمانی دارد باختیار قبول خواهد کرد و هر که بی نصیب است
غیر از انکار نخواهد افزود و در میان اهل سنت و جماعت طریق اصحاب
شیخ الاسلام شیخ ابو منصور ماتریدی چه بلا زیباست که اقتصار
بر مقاصد فرموده و اعراض از تدقیقات فلسفه نموده طریق نظر
و استدلال بطریق فلسفی در میان اهل سنت و جماعت از شیخ ابو
الحسن الاشعری ناشی شده است خواسته که معتقدات اهل سنت را
باستدلال فلسفی تمام سازد این دشوار و دلیر ساختن است مر
مخالفان را بر طعن اکابر دین وکذاشتن است طریق سلف ثبتنا الله
سبحانه علی متابعة اهل الحق المقتبسة من انوار النبوة علی صاحبها
الصلوة و السلام منها بحکم کریمه و اما بنعمة ربک فحدث اظهار این
نعمت عظمی مینماید که این فقیر را یقینی نسبت بمعتقدات کلامیه که بر وفق
آرای اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت واقع شده اند برنهج حصول
پیوسته است در جنب آن یقین یقینی که باجلای بدیهیات حاصل است
حکم ظنیات بلکه و همیات دارد مثلا چون موازنه میکنیم یقینی را که نسبت
بهر یکی از مسائل کلامیه حاصل است با یقینی که نسبت بوجود آفتاب
دارم خفیف می آید که یقین ثانی را نسبت بیقین اول اطلاق یقین

نموده

نموده آید ارباب عقول این معنی را قبول کنند یا نه بلکه البته قبول نکنند
که این مبحث ورای طور نظر عقل است عقل ظاهر بین را جز انکار ازین
نصیبی نیست حقیقت این معامله آنست که یقین کار قلب است
و یقینی که قلب را مثلا بوجود آفتاب حاصل میکردد بتوسط حواس
است که حکم جواسیس دارند و یقینی که بهر یکی از مسائل کلامیه قلب را
حاصل شده است بی توسط احدیست که بطریق الهام از حضرت
وهاب جل و علا توسط تلقی نموده است و اخذ فرموده پس یقین
اول بمثابه علم الیقین آمد و یقین ثانی بمثابه عین الیقین شتان
ما بینهما ع شنیده کی بود مانند دیده ه چون طالب را بمحض فضل خداوندی
جل سلطانه ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود و خواستی
غیر از حق سبحانه او را نماند درین وقت آنچه مقصود از جمیع آفرینش
اوست میسر شده باشد و حقیقت بندگی بجا آورد بعد از ان اگر
خواهند که او را بتربیت ناقصان را باز کردانند از نزد خود او را ارادتی
خواهند عطا فرمود و اختیار خواهند داد که در تصرفات فعلی و قولی مختار
و مجاز باشد در رنگ عبید ما دون درین مقام که مقام تخلق باخلاق
الله است صاحب اراده هر چه خواهد برای دیگران خواهد خواست
و مصالح دیگران منظور خواهد داشت نه مصالح نفس خود لکن
حال ارادة الواجب تعالی و لله المثل الاعلی لازم نیست بلکه جایز
نیست که این صاحب اراده خواهد بوقوع آید که شرک است
و بندگی آنرا نیز شایبه حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
علیه و علی آله الصلوة و السلام میفرماید انک لا تهدی من احببت

هرگاه ارادهٔ سید البشر علیه الصلوة والسلام در توقف افتد دیگرانرا
چه مجال و ایضا لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب اراده مرضی
حق باشند تعالی وتقدس والا بر بعضی افعال و اقوال آن سرور علیه و علی
آله الصلوات والتسلیمات اعتراض از حق سبحانه نازل نمیشد کما قال سبحانه
ماکان للنبی الخ و عفو از آن گنجایش نداشت کما قال تعالی عفا الله عنک
چه عفو در تقصیرات متصور است بالکه جمیع مرادات حق جل و علا
مرضیات حق نیستند کالکفر والمعاصی منها امام درین کار کلام الله و رهنمون
درین امر قرآن مجید اگر هدایت قرآن نمی بود راهی بجانب عبادت معبود
بحق نمیکشود و درین امر لطیف و الطف ندای انا الله میزنند و رونده
راه را گرفتار پرستش خود میسازد اگر چون است خود را بصورت
بیچونی وا مینماید و اگر تشبیه است بتنزیه جلوه گر میگردد و در اینجا
امکان بوجوب ممتزج است و حدوث بقدم مختلط اگر باطل است
بصورت حق هویدا است و اگر ضلالت است بشکل هدایت پیدا
بیچاره سالک حکم مسافر اعمی دارد که بهر یکی هذا ربی گویان رو می آرد و حضرت
حق سبحانه وتعالی خود را بخالق السموات والارض مینماید و رب المشرق
والمغرب میفرماید در وقت عروج چون این صفات را بر آلهه متخیله
عرض نموده شد جل احتیاج را با نمودند و بزوال آوردند لاجرم لا احب
الآفلین گویان رو از همه تافته و قبلهٔ توجه خود ذات واجب الوجود
ساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
لقد جاءت رسل ربنا بالحق منها با چهار کس بودیم در ملازمت خواجهٔ
خود که بیش هر دم در میان ساز یاران امتیاز داشتیم و هر کدام نسبت

حضرت

بحضرت خواجه اعتقاد علی حده بود و معامله جدا این فقیر که مثل این
صحبت و اجتماع و مانند این ترتیب و ارشاد بعد از زمان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم هرگز بوجود نیامده است و شکر این نعمت بجا آورد اگرچه
بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مشرف نشد
باری از سعادت این صحبت محروم نماند و حضرت خواجه ما از احوال
آن سه دیگر میفرمودند که فلانی را صاحب تکمیل میدانم اما صاحب
ارشاد نمی پندارم و نزد او ارشاد زیاده از مرتبهٔ تکمیل بوده و فلانی
بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما انکار دارد و هر کدام
ما را باندازهٔ اعتقاد بهره رسیده باید دانست که اعتقاد مرید بافضلیت
پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است و از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعه که فضل آنها در شرع
مقرر شده است فضل ننهد که موجب افراط است در محبت
و آن مذموم است شیعه را خرابی از افراط محبت اهل بیت آمده و
نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام ابن الله خوانده اند و در خسارت ابدی مانده لیکن
اگر بر جماعه سوای اینها فضل دهد مجوز است بلکه در طریقت واجب
و این فضل دادن نه باختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است
بی اختیار این اعتقاد در وی پیدا میگردد و بوسیلهٔ آن کمالات پیر را
اکتساب میفرماید اگر این فضل دادن باختیار باشد و بتکلیف
پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نباشد منها درجه علیا در نفی و اثبات
کلمهٔ طیبه لا اله الا الله آنست که هر چه در دیدهٔ کشف و شهود

درآید هرچند تنزیه صرف وبی کیفی محض نماید همه در تحت لا داخل شود و در
جانب اثبات بغیر از تجلی بجلی امستثنی که بمواطاة قلب صادر شود نصیب
نباشد بیت عنقا شکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد بدست
است دام را ه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات منها حقیقت قرآنی و حقیقت
کعبه ربانی فوق حقیقت محمدیست علی مظهرها الصلوة والسلام
والتحیات لهذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آمد علیه الصلوة
والسلام و حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی علیه السلام
گشت مع ذلک حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی است آنجا
همه بی صفتی و بی رنگی است شئون و اعتبارات را دران موطن گنجایش
نیست تنزیه و تقدیس را دران حضرت مجال نه مصراع آنجا همه آنست
که برتر ز بیانست ه این معرفت است هیچ یک از اهل الله بآن لب
نکشاده و برمز و اشارت هم ازان مقوله سخن نزانده است این
درویش را باین نعمت عظمی مشرف ساخته اند و درمیان ابنای جنس
ممتاز گردانیده کل ذلک بالصدقة حبیب الله وبرکة رسول الله علیه
وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها باید دانست
که صورت کعبه همچنانکه مسجود صور اشیا است حقیقت کعبه نیز مسجود
حقایق آن اشیا است و اقول قولا عجیبا لم یسمعه احد و ما اخبره مخبر
باعلام الله سبحانه والهامه تعالی ایای بفضله وکرمه انکه بعد از هزار
و چند سال از زمان رحلت آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والتحیات
زمانی می آید که حقیقت محمدی علیه السلام از مقام خود عروج فرماید

وبمقام

وبمقام حقیقت متحد گردد و این زمان حقیقت محمدی علیه السلام
حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد جل سلطانه گردد و هر
دو اسم مبارک بمسمی متحقق شود و مقام سابق از حقیقت
محمدی خالی ماند تا زمانیکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام نزول فرماید عمل بشریعت محمدی نماید علیها الصلوات والتحیات
دران وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده بمقام
حقیقت محمدیکه خالی مانده بود استقرار کند منها از کلمه طیبه لا اله
الا الله نمی بود راهی بجناب قدس خداوندی جل سلطانه کی می نمود
و حجاب از چهره توحید که میکشود و فتح ابواب جنات که میفرمود لو لا
صفات بشریت باستعمال کلید این لا کنده میشود و عالم عالم تعلقات
برکت تکرار این نفی منتفی میگردد و نفی آن آلهه باطل را منتفی میسازد
واثبات آن معبود بحق را جل شانه مثبت سالک مدارج امکانی را
بمدد او قطع مینماید و عارف بمعارج وجوبی برکت او ارتفاع میفرماید
اوست که از تجلیات افعال بتجلیات صفات میبرد و از تجلیات صفات
بتجلیات ذات میرساند بیت تا بجاروب لا نروبی راه نرسی در سرای
الا الله ه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتحیات اتمها واکملها منها حضرت شیخ
شرف الدین منیری در مکتوبات خود نوشته اند معوذتین را در نماز
فرض نباید خواند که ابن مسعود رضی الله عنه در قراءة ان در سوره
محسوب نباید کرد و این فقیر هم نمیخواند تا آنکه روزی بر این فقیر
ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند و از مخدوم در باب منع

قراءة انها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج مینماید از آن زمان
از آن منع ممتنع گشتم و شروع در قراءة انها در فرض نمودم بمرتبه که
آن دو سوره کریمه را در فرض میخوانم احوال عجیبه مشاهده مینمایم و الحق
که چون علما شریعت رجوع نموده می آید منع قراءت آن دو سوره را
در فرض وجهی پیدا نشد بلکه شبه انداختن است در قطعیت این
حکم مجمع علیه که ما بین الدفتین قرآن با آنکه سوره ها از واجبات است
که ظنی است پس منع قراءة آن دو سوره را گو چه ظنی باشند و لو
علی فرض المحال هیچ وجه نباشد که قراءات آنها بطریق ضم با فاتحه است
فالعجب من الشیخ المقتدا مثل هذا الکلام کل العجب والسلام و الصلوة
علی سید البشر و آله الاطهر منها خطوا فراز طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسی راست که فطرت تقلید و جبلت متابعت در وی بیشتر
است مدار کار اینجا بر تقلید است و مناط امر در این موطن بر متابعت
انبیا و تقلید انبیاست علیهم الصلوة والسلام بدرجات علیا رسانند
و متابعت اصفیا بمعارج عظمی حضرت ابوبکر صدیق اکبر رضی الله عنه چون
این فطرت را بیشتر داشت بی توقف بسعادت تصدیق نبوت مشرف گشت
فرمود و رئیس صدیقان آمد و ابوجهل لعین چون استعداد تقلید
و تبعیت کمتر داشت بآن سعادت مستسعد نگشت و پیشوای
ملعونان شد مرید هر کمالی را که می یابد از تقلید پیر خود می یابد خطای
پیر بهتر از صواب مرید است از نیست که ابوبکر رضی الله عنه طالب
سهو پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام مینماید که یا لیتنی سهو
محمد صلی الله علیه و سلم و حضرت پیغمبر علیه السلام در شان بلال

فرمو

فرموده اند که سین بلال عند الله شین است که بلال عجمی بوده در اذان
اشهد میگفت بسین مهمله و نزد خدا جل و علا اسهد او اشهد است
پس خطای بلال بهتر از صواب دیگران باشد ع بر اشهد تو خنده زند
اسهد بلال از عزیزی شنیده ام که میگفت بعضی از ادعیه که از مشایخ
منقول است و اتفاق آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند
و منحرف خوانده اند اگر متابعان آن ادعیه را بهمان حرفت که مشایخ
خوانده اند بخوانند تاثیری بخشد و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر
خالی میمانند ثبتنا الله سبحانه علی تقلید انبیائه و متابعة اولیائه
بحرمة حبیبه علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی متابعیهم الصلوات
والتسلیمات منها محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین است
علیهم الصلوات والتسلیمات فکیف سائر بشر و حضرت عیسی و موسی را
علیهم الصلوات والتسلیمات اگر چه از مقام تجلی ذات نصیب است علی
قدر المرتبة والاستعداد قال الله سبحانه و تعالی خطابا لموسی و اصطنعتک
لنفسی ای لذاتی و حضرت عیسی علیه السلام روح الله است و کلمه او
سبحانه و کثیر المناسبة بآن سرور است علیه الصلوة والسلام اما
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود آنکه در مقام
تجلی صفات است اما حدید البصر است شانی که پیغمبر ما را در مقام
تجلی ذات میسر شده است حضرت ابراهیم در مقام تجلی صفات حاصل
گشته مع التفاوت الاستعدادی بینهما پس باین اعتبار او از حضرت
عیسی و موسی افضل باشد و حضرت عیسی از حضرت موسی افضل
است و رتبه او فوق حضرت موسی است و حدید البصر است و ناف

الفطر بعد از ایشان حضرت نوح است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتحیات
ومقام حضرت نوح در مقام صفات هرچند بالاتر از مقام ابراهیم است اما
حضرت ابراهیم را آن مقام خاص شان ذات وحدة بحر است که دیگران را
نیست لیکن اولاد کرام ایشان را از آن مقام نیز نصیب است بتبعیت
وفرعیت وحضرت آدم بعد از حضرت نوح است علی نبینا وعلی جمیع
الانبیاء الصلوات والتسلیمات هذا ما علمنی ربی والهمنی بفضله وکرمه
والعلم عند الله سبحانه منها سالکی که سیر او در تفصیل اسما وصفات
افتاده راه وصول او بحضرت ذات جلت سبحانه مسدود گشت چه اسما
وصفات را نهایت نیست تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصی تواند رسید
مشایخ ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست زیرا که
کمالات محبوب نهایت ندارد ومراد از وصول اینجا اسمائی وصفاتی است
سعادتمند کسی است که سیر او در اسما وصفات بطریق اجمال واقع شده
وبسرعت واصل حضرت ذات تعالی وتقدس گشته واصلان ذات را
بعد از وصول نهایة النهایه رجوع بدعوت لازم است وعدم رجوع ازین
موطن متصور نه بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت استعداد
خود رجوع لازم نیست تواند بود که رجوع نمایند تواند بود که فانی دارند
پس مراتب وصول منتهیان از ابتدا متصور نیست بلکه لازم ومراتب وصول
متوسطان که بتفصیل اسمائی وصفاتی رفته بنهایت نه این علم از جمله
علم مخصوص این درویش است والعلم عند الله سبحانه منها مقام رضا
فوق جمیع مقامات ولایت است وحصول این مقام عالی که بعد از تمامی
سلوک وجذبه است اگر پرسند که رضا از ذات حق سبحانه واز صفات

او تعالی واز افعال او سبحانه واجب است ودر نفس ایمان ماخوذ پس
عامه مومنان را از آن چاره نبود پس حصول آن را بعد از تمامی سلوک
وجذبه معنی چه باشد در جواب گوییم رضا صوریست وحقیقی در رنگ
سائر ارکان ایمان در اوایل تحقق صورتست ودر نهایت تحقق حقیقت
وچون منافی رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید
در رنگ تصدیق قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول
تصدیق میکنند وما نحن بصدده حصول حقیقة الرضا والله سبحانه
اعلم منها سعی باید کرد که عمل بر سنت میسر شود واجتناب از بدعت
علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد قال علیه الصلوة والسلام من
احدث فی دیننا هذا فهو رد عجب می آید از حال آن جماعت که در دین با وجود
الکمال واتمام آن چیزها احداث مینمایند وبآن محدثات تکمیل دین میجویند
وباک ندارند واز آنکه مبادا ازین تخریع رفع سنت شود مثلا ارسال
فش بین الکتفین سنت است جمعی ارسال فش را در جانب یسار
اختیار کرده اند وباین عمل تشبیه بموتی منظور داشته وخلق کثیر بایشان
درین فعل اقتدا نموده اند ندانسته اند که این عمل رافع سنت است واز
سنت ببدعت میرود وبحرمت میرساند تشبیه بمجدا رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم مشرف شده بموتی که پیش از موتست اگر تشبیه
بمیت جویند بهاء او سزاوارست عجب کاریست در کفن میت عمامه هم
بدعت است چه جای فش وبعضی متاخران که عمامه در کفن میت
که از علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن نسخ است
عملین رفع ثبتنا الله سبحانه علی متابعة السنة السنیة المصطفویة

علی مصدرها الصلوة والسلام منها روزی احوال جنیان را برین درویش
منکشف ساختند دید که جنیان در کوچها در رنگ مردم میگردند و در سر هر
جن فرشته ایست موکل و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برافراشت
و بیمین و یسار خود نمی تواند پرداخت در رنگ مقیدان و محبوسان میگشتند
و اصلا مجال مخالفت نداشتند الان بیشا دری شنیدران وقت
جنیان معلوم میشد که گویا بر است موکل از هیبت آهنین که اگر از جن
اندک مخالفت احساس نماید بیک ضرب کار او را کفایت کند خدای که بالا
و پست آفریده زبردست و زیردست آفریده منها ولی هر کمالی که میابد و هر
درجه که میرسد بطفیل نبی خود است علیه الصلوة والسلام اگر متابعت
نبی نمی بود نفس ایمان روی نمی نمود راه بدرجات علیا از کجا میگشود پس
اگر ولی را فضلی از فضائل جزئیه حاصل شود که نبی را حاصل نبوده و درجه
خاص از درجات علیا میسر شود که نبی نداشته باشد بیقین باید دانست
که نبی را ازان فضل جزوی و ازان درجه خاص نصیب کامل است چه حصول
ان کمال بواسطه متابعت آن نبی است و نتیجه ایست از نتایج اتباع سنت
او پس ناچار نبی را ازان کمال بهره تمام باشد کما قال علیه الصلوة والسلام
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها لیکن ولی در حصول
این کمال سابقست و در وصول باین درجه مقدم و این قسم فضل ولی
بر نبی جایز داشته اند که جزئیست که مجال معارضت بکلی ندارد و آنچه
صاحب فصوص میفرماید که خاتم الانبیا علوم و معارف را از خاتم
الولایه اخذ میکند راجع باین معرفت است که این فقیر را باین ممتاز
ساخته اند و سراسر موافق شریعت است و شراح فصوص در تصحیح

آن تکلف نموده اند و گفته اند که خاتم الولایه خزینه دار خاتم نبوه است
اگر پادشاه از خزینه دار خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نیاید و حقیقة
الامر ما حققته انت والتکلف عدم الوصول بحقیقة المعامله
والله سبحانه اعلم بحقیقة الامور کلها والصلوة والسلام علی
سید البشر و آله الاطهر منها ولایت ولی جزویست از اجزای ولایت
نبی او علیه الصلوة والسلام و ولی را هر چند درجات جزئی از اجزای
درجات آن نبی خواهد بود و جزو هر چند عظمت پیدا کند کمتر از کل خواهد
بود الکل اعظم من الجزء قضیه بدیهیه است احمق باشد که خلاف جزء را تخیل
نموده از کل افزون داند که کل عبارت از آن جزء و اجزاء دیگر است منها
صفات واجبی تعالت و تقدست سه قسم اند قسم اول اضافیه اند کالخالقیة
والرازقیة و قسم ثانی صفات حقیقیه اند اما رنگی از اضافه دارند کالعلم
والقدرة والارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث حقیقیه صرف
است کالحیوة فانه لاحظ فیه من الاضافة و نعنی بالاضافة التعلق بالعالم
و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است و جامع ترین اقسام و از امهات
صفات صفت علم با وجود جامعیت تابع صفت حیوة است و دروازه
صفات و شیونات بحیوة منتهی میگردد و دروازه وصول بمطلوب هم
است و چون صفت حیوة فوق صفت علم است لاجرم وصول
باین موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود و علم ظاهر باشد یا باطن
علم شریعت باشد یا علم طریقت و کسی که داخل آن دروازه شده است
اقل قلیل است جماعه از پس کوچها نظر بدرون انداخته اند و ان جماعه
هم اقلال اند اگر رمزی از اسرار این مقام بگویم قطع البلعوم و جد
الحلقوم

بذا ما يرق صفاته وما كنه اخطر لديه واجل والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام منها حضرت حق
سبحانه وتعالی از مثل منزه است لیس کمثله شیء اما مثال جایز داشته اند
و مثل تجویز نموده و لله المثل الاعلی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را
تسلی بتمثل میدهند و آرام بخیال می بخشند بیچون را بمثال چون وا نمایند و وجوب را
بصورت امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال
می انگارد و صورت را عین ذی صورت ازینجاست که صورت احاطه حق
سبحانه وتعالی را در اشیا می بینند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده
مینماید خیال که مشهود حقیقت احاطه حقست سبحانه حاشا است
بلکه احاطه او تعالی بیچگون و بیچون است و منزه است از انکه در شهود آید
و مکشوف احدی گردد ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شیء اما احاطه
او ندانیم که چیست و آنچه دانیم شبه و مثال آن احاطه است و همبرین
قیاس است قرب او تعالی و معیت او سبحانه که مکشوف و مشهود
از انها شبه و مثال است حقیقت نیست بلکه حقیقة انها مجهول الکیفیة است
ایمان آریم که او تعالی قریب است و با ماست اما نمیدانیم که حقیقت قرب
و معیت او تعالی چیست و تواند بود که آنچه در حدیث نبوی آمده علیه
و علی آله الصلوات والتسلیمات رایت ضاحکا باعتبار صورت مثالی
باشد چه حصول کمال رضا را در مثال بصورت ضحک نموده باشند
و اطلاق وجه و قدم را نیز تواند بود باعتبار صورت مثالی باشد هکذا
علمنی ربی والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم وصلی
الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم وبارک منها اگر در عبارت این راقم

که در بیان احوال و مواجید و علوم و معارف است تناقض و تدافع
مفهوم گردد محمول بر اختلاف احوال و اوقات و تنوع اوضاع باید نمود
چه در هر وقتی احوال و مواجید علی حده است و در هر موضعی علوم
و معارف جدا است پس فی الحقیقه تناقض و تدافع نباشد مثل این
مثل احکام شرعیه است که بعد از نسخ و تبدیل احکام تناقض مینماید
و چون اختلاف اوقات و اوضاع را ملاحظه نمود میشود آن تناقض
مرتفع میگردد و لله سبحانه حکم و مصالح فی ذلک فلا تکن من الممترین وصلی
الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم وبارک قال العبد الضعیف الجامع
لهذه الکلمات البدیعة ابو محمد الصدیق البدخشی الکشمی الملقب بالهدایة
قد وقع الفراغ من تسوید هذه المعارف العالیة الشریفة المسمی بالمبدأ
والمعاد فی آخر شهر رمضان المبارک حین الاعتکاف سنة الف وتسع
عشر ٥ این نسخه که مبدأ و معاد است بنام ٥ ز انفاس نفیس حضرت مخدوم
٥ چون کرد هدایت اقتباس از سر صدق ٥ در سال هزار نوزده شد
تمام ٥ صدیق هدایت که شدش چرخ بکام ٥ ما نا که ز صدق
شد هدایت فرجام ٥ زین خواجه عجب ولیک تحقیق
اینست ٥ کز جوش شراب احمدی یافته جام ٥
وقد استنسخ الفقیر المذنب خاک
اقدام بزرگواران باطن و ظاهر
السید محمد الشاکر
١٢٢٦
وعا

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان من وقفت دون سرادق عزة الاحمى عقول النظار وتضاءلت تحت شعاع حجب جلاله الاسمى ثاقبات الافكار نظم بحكمته عقد الموجودات اتم نظام واحكم بقدرته صنع المخلوقات احسن احكام قضى بما شاء على وفق علمه المحيط الازلي وقدر ما قضاه بابداعه الابدي جعل انسان عين الوجود وجود عين الانسان وحمله امانة التكليف بعد ما علمه البيان والصلوة والسلام على واسطة ذلك النظام وعلى آله وصحبه ليوث الوغى وهداة الانام اما بعد فيقول الفقير ابراهيم الحلبي الحنفي عامله الله بلطفه الجلي والخفي هذه لمعة يهتدى بها في دياجير الشبهات مشتملة على مقدمة وثلث مقالات فالمقدمة في تقسيم يحصر انواع الوجود على طريق الاجمال ليسهل على النفس تحصيل الموجب لغاية الاستكمال والمقالة الاولى في بيان حدوث العالم بعد العدم وتفرد الواجب تعالى بالقدم والمقالة الثانية في تحقيق القضاء والقدر وان كل ممكن واقع بمشية خالق القوى والقدر والمقالة الثالثة في صحة تكليف العبيد وان لا جبر ولا قدر كما زعمه الجاهل العنيد وانما اقتصرت على هذه المسائل الثلث لانها من امهات اصول الدين لا يستغنى عن تحقيقها طالب حق اليقين لا جرم سلكت في بيانها مسلك البرهان القاطع المؤيد بلوامع الحدس الساطع لا يحتاج فيها بعد اعداد المحل الا الى تيسير واهب العقل عز وجل فنبغت بنت فكر تميس اختيالا في حلل التحقيق وبيضة خدر تبحثر

قيدنا بالمشية ايماء الى ما سراه من مذهب امام الحرمين

دلالا في حلي التدقيق علت قدرا ان يرغب في بها كل خاطب وانفت كبرا ان يكشف نقابها غير راغب فانه يعلي قدرها بعالي همته كما هو المأمول ويغلي مهرها بصافي سجيته وليس الاحسن التلقي بالقبول كيف لا وهو زهرة وقف دونها الفلك الدوار وغرة ارهفها تقلب الليل والنهار حتى ذروس العلا وان اندراسها وجدد معالم المجد ابان انطماسها ان جال العضد توقدا شتعل الذكاء فطنة او زاول مشكلا تلالا فصار معلى قريحته ما توارت الشمس بالحجاب الا خجلا من اشعة افكاره ولا تلفعت بالسحاب الا حياء من لامعات انظاره على انها غيث ما استفضته من تياره فكنت كالمهدي احقر التمر الى هجر ومحققة ما اقتبسته من انواره فصرت كالمسدي الى البحر الخضم وذا الحطر اذ هو المحيي لمواتها فكل التعليق والمروج لكساد بضاعتي القليلة بل هي في الحقيقة بضاعته ردت اليه وصنائعه حنت الى اصلها فمثلت بين يديه لا زال لسان كل مفصح بسمو مجده وداء واخضل المحطال في قد بحده مادامت فضائله متعالية وفواضله متتالية وطاير سعده مغردا وبلبل رفده منشدا وهذا دعاء لا يرد فانه دعاء لانواع البرية شامل وها انا اشرع مستمدا من واهب العقول واستفيض من فيضه الاقدس فاقول المقدمة اعلم ان الموجود الخارجي اما واجب الوجود لذاته او ممكن الوجود لذاته والممكن ان احتاج الى موضوع وهو المحل المقوم لما حل فيه فعرض والا فجوهر والجوهر ان قبل الاشارة الحسية فمادي والا فمجرد والمجرد اما مؤثر او مدبر او لا ولا فالاول العقول الطولية وهي العقول العشرة المشهورة وتاثيرها بمعنى كونها شروطا لتاثير الحق تعالى لما سيأتي

قيد نظر الى راغب باشا

من اقامة البرهان على ان لا موثر في الوجود الا الله تعالى والثاني اما مدبر للاجرام العلوية وهي النفوس التسعة الفلكية او مدبر للاجسام السفلية فاما لانواعها وهي المثل الافلاطونية او لاشخاصها فاما بالتنمية بالقوى الطبيعية من الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة والغاذية والنامية المبقيات للشخص ومن المولدة والمصورة المبقيين للنوع وهي النفس النباتية الموجودة في النبات والحيوان والانسان واما بالاحساس بالمشاعر العشر والتحريك الاختياري بقوتي الشهوة والغضب لجلب النفع ودفع الضر وهي النفس الحيوانية الموجودة في الحيوان والانسان واما بالتكميل بالقوتين النظرية والعملية وهي النفس الناطقة المختصة بالانسان واما الثالث فاما خير بالذات وهو الملائكة الكروبيون او شرير بالذات وهو الشياطين او مستعد لهما وهو الجن واما المادي فاما محل لجوهر آخر فهيولى او حال فيه فصورة او مركب منهما فجسم طبيعي اما الهيولى فاما ان يمكن توارد الصور عليها وهي هيولى العناصر او تخص صورتها وهي هيوليات الافلاك والكواكب واما الصورة فاما شاملة لجميع الاجسام وهي الصورة الجسمية او مختصة بنوع منها وهي الصورة النوعية والنوعية اما ان تلزم هيولاها وهي صور الافلاك والكواكب او لا وهي صور العناصر واما الجسم الطبيعي فاما بسيط بمعنى انه لا ينقسم الى اجسام مختلفة الطبايع التي هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة وان انقسم الى اجزاء مختلفة الحقايق كالماء الجرة فانه بارد رطب واذا صب في كوزين فكل منهما ايضا بارد رطب مع انه مؤلف من الهيولى والصورة الجسمية والصورة النوعية

النفوس الفلكية قسمان مجردة ومنطبعة كما في حواشي العقايد للجلال

اي الحواس الظاهرة والباطنة هذا عند الحكماء لان المتكلمين لم يثبتوا الحواس الباطنة وتحقيقه ان المدرك بفتح الراء اربعة اما كلي كالانسان او جزئي حقيقي مجرد كالعقل الاول او حقيقي مادي محسوس كزيد او موهوم كالعداوة المخصوصة والمدرك بكسر الراء ثلثة النفس الناطقة للاولين ومخزنها العقل العاشر والحس المشترك للثالث في مقدم البطن الاول من البطون الثلث في الدماغ وخزانته الخيال خلفه والوهم قبيل مؤخره للرابع ومحفظها الحافظة خلفه في مؤخره واما المتخيلة فهي في وسط الثاني فيأخذ من الطرفين فيركب ويفصل كما فيما اخذه كتركيب انسان ذي راسين او تفصيل كانسان بلا راس وهذه صورته



وفيه نظر اذ النفس محل الصور الجوهرية وليست بهيولى الا ان يقال ان المراد بالحلول الحلول السرياني لا الجواري اسمعيل ارزن الرومي

وهي حقايق مختلفة واما مركب ينقسم اليها والبسيط اما غير قابل للكون والفساد او قابل لهما والاول اما نير او لا فالنير هو الكوكب وهو اما سيار او ثابت فالاول هو السبعة السيارة والثاني اما مرصود او لا والاول الف وخمسة وعشرون كوكبا والثاني لا يعلمه الا الله تعالى وغير النير هو الفلك وهو اما غير شامل للارض وهي افلاك التداوير الستة لما عدا الشمس من السيارة او شامل لها وهو اما شرقي الحركة وهو اربعة الفلك الاعظم ومدير عطارد وجوزهر القمر ومائله او غربيها وهو اربعة عشر واحد منها فلك الثوابت وستة منها ممثلات ما عدا القمر من السيارة وسبعة منها حوامل التداوير الستة وواحد منها الخارج المركز للشمس واما القابل لهما فاما خفيف يطلب المحيط او ثقيل يطلب المركز والاول اما خفيف على الاطلاق وهو عنصر النار المائل لطبيعتي الحرارة واليبوسة او خفيف باعتبار ما تحته وهو عنصر الهواء المائل لطبيعتي الحرارة والرطوبة والثاني اما ثقيل على الاطلاق وهو عنصر التراب المائل لطبيعتي البرودة واليبوسة او ثقيل باعتبار ما فوقه وهو عنصر الماء المائل لطبيعتي البرودة والرطوبة واما المركب فاما تام او ناقص والتام اما نام او لا الثاني المعدن والاول اما متحرك بالارادة او لا الثاني النبات والاول اما مفكر بالقوة او لا الثاني الحيوان والاول الانسان واما الناقص فكالسحاب والمطر والثلج والبرد والضباب والطل والصقيع الناشئة من البخار المركب من الماء والهواء المرتفع بحر الشمس وغيرها الى الجو وكالصاعقة والشهاب والذوابات وذوات الاذناب والقرون والحريق الناشئة من الدخان المركب من التراب والنار الرافعة الى الجو وما اشبه ذلك

واما العرض فهو اما ان يقتضي القسمة لذاته وهو الكم او يقتضي اللاقسمة
لذاته وهو النقطة والوحدة او يقتضي النسبة لذاته وهي الاعراض
النسبية او لا يقتضي شيئا من ذلك وهو الكيف والكم اما ان يكون بين
اجزائه المفروضة حد مشترك وهو المتصل الذي هو المقدار اولا وهو المنفصل
الذي هو العدد والمتصل اما قار او سيال الثاني الزمان الذي هو مقدار
حركة الفلك الاعظم والاول خط ان انقسم في جهة فقط وسطح ان انقسم
في جهتين فقط وجسم تعليمي ان انقسم في الجهات الثلثة والكيف اربعة
انواع الاول الكيفيات المحسوسة وهي مدركات الحواس الخمس الظاهرة
من الاضواء والاشكال والالوان والاصوات والروايح والطعوم والحرارة
والبرودة والرطوبة واليبوسة والخشونة والملاسة والثقل والخفة و
ما شاكلها وهي ان كانت راسخة سميت انفعاليات والا سميت انفعالات
والثاني الكيفيات النفسانية كالحيوة والقدرة والارادة والادراك
وساير الامور القلبية وهي ان كانت راسخة سميت ملكة وان كانت
سريعة الزوال سميت حالا والثالث التهيؤ وهو الاستعداد الشديد
المسمى بالامكان الاستعدادي وذلك اما القبول الملايم او لا قبول غيره
ويسمى القوة كالمصححية او لقبول غير الملايم ويسمى الضعف كالممراضية
الرابع الكيفيات المختصة بالكميات اما بالمتصل فكالانحناء والاستقامة
او بالمنفصل فكالتركيب والاولية للعدد واما الاعراض النسبية فسبعة
الاول الاضافة وهي النسبة بين امرين يعقل كل منها بالقياس الى الاخر
كما بين الاب والابن والعالي والسافل والثاني الاين وهي نسبة المتمكن
الى المكان والثالث متى وهي نسبة الاشياء الزمانية الى الزمان و

قوله اولا وهو المنفصل اي ما لا يكون بين اجزائه اجزائه
المفروضة كالعدد فان العشرة اذا قسمتها الى ستة
واربعة كان السادس جزءا من الستة داخلا
فيها خارجا عن الاربعة فلم يكن ثمة امر مشترك بين
قسمي العشرة وهما الستة والاربعة وذكروا ان
الكم المنفصل منحصر فيه منه

الآن

الآن والرابع الوضع وهي نسبة بعض اجزاء الشيء الى البعض والى الخارج كالجلوس
والقيام والخامس الملك وهي الهيئة الحاصلة للشيء من المحيط به المنتقل معه
كالعمامة والتقميص والسادس ان يفعل ما دام يفعل وهو التاثير كالقطع
والكسر والسابع ان ينفعل ما دام ينفعل وهو التأثر كالانقطاع والانكسار
واما المقالة الاولى ففيها ثلثة فصول الفصل الاول في الحدوث والقدم
واقسامها اعلم ان الحدوث مسبوقية وجود الماهية المتقررة بعدم مطلق
فقولنا مسبوقية كذا لكذا اشارة الى ان مفهوم الحدوث من مقولة اضافة
لتوقف تعقل مسبوقية الوجود بالعدم على تعقل سابقية العدم للوجود
وبالعكس واضافتها الى الوجود اشارة الى ان الحدوث صفة الوجود لا صفة
الماهية واضافة الوجود الى الماهية موذنة بالتغاير لان الاصل في الاضافة
المغايرة بين المضاف والمضاف اليه ولو بوجه فتكون متبادرة الى الذهن
والمتبادر من اللفظ الى الذهن من غير صارف يجب حمله عليه خصوصا في مقام
التعريف لكن هذه المغايرة انما هي في الذهن فقط واما في الخارج فوجود
الماهية عينها كما هو مذهب الاشعري والمحققين وعلم من هذا ان الحدوث غير
معقول في حق الواجب جل شانه لان وجوده مجرد عن الماهية برهانه انه لو لم يكن
كذلك لكان اما العدم او المعدوم او الوجود المقترن بالماهية المتعين بحسبها
او الماهية المقترن بها الوجود المتعين بها او المجموع المركب من الماهية والوجود
المتعين بها والثاني باقسام الخمسة باطل اما الاول فلانهما لا يوثران في شيء
ببداهة الصبيان والمجانين والحيوانات والواجب موثر عند جميع العقلاء
اما في العقل الاول فقط كما هو مذهب عامة المشائين واما فيما عدا الفعل
الاختياري الصادر من الممكن كما هو مذهب المعتزلة واما في جميع الممكنات

[illegible]

كما هو مذهب الاشراقيين والمحققين من المشائين وجميع الصوفية والمتكلمين خلافا للمعتزلة
وهو الحق الصريح واما قولهم عدم المعلول لعدم العلة فمعناه عدم التاثير لا تاثير العدم
اي الواقع عند عدم العلة عدم المعلول فاللام مجاز كما في لدوا للموت وابنوا للخراب
فيراد الترتيب بين معا لكن للفرق بين شبه العلة الفاعلية وشبه العلة الغائية
او نقول ابتداء اما الاول فلانها لا يؤثران في الوجود وح لامعنى للايراد ولا حاجة
الى الجواب كما لا يخفى على ذي مسكة واما الثالث فلاحتياج الوجود الى الماهية في
تشخصه بحسبها واما الرابع فلاحتياج الماهية الى الوجود في تحققها في الخارج
واما الى مسر فلان التركيب من لوازم الاحتياج والاحتياج في الثلثة
ينافي الوجوب الذاتي واذا بطل التالي بطل المقدم فثبت نقيضه وهو ان ذاته
سبحانه موجود لا ماهية له بل هو صرف الوجود لكن لا بالمعنى المصدري الذي هو
امر اعتباري ومعقول ثان تعالى الله عما لا يليق به بل بمعنى الوجود المتاصل المتحقق
في الخارج فانه ما به يتحقق غيره اي المتحقق فلفظ الوجود هنا اسم لا مصدر وهو
الحق الصريح الذي لا سترة دونه واليه ذهب المحققون وابو الحسن الاشعري
وابو الحسين البصري وسائر الحكماء وقولهم ماهيته تعالى عين وجوده مجرد
تعبير من باب المشاكلة لوقوعه في مقابلة قولهم ماهية الممكن غير وجوده ونظيره قولهم
الجوهر ما قام بذاته في مقابلة قولهم العرض ما قام بغيره فكما ان المراد من القيام
بالذات لازمه الذي هو معنى سلبي اعني عدم القيام بالغير من باب الكناية وان
كان الملزوم مستحيلا كليس كمثله شي كذلك المراد من كون الماهية عين الوجود
لازمه وهو انتفاء الماهية وان كان الملزوم مستحيلا لبداهة استحالة اتحاد
الاثنين واذا ثبت ان الواجب تعالى موجود في الخارج لزم ان يكون جزئيا
حقيقيا قال سيد المحققين في حاشيته على شرح المطالع اعلم ان

قوله معا لكن لان المعلول هو الذي يقع عنده وقوع العلة في الفاعلية واما في الغائية فالعلة هي التي يقع عنده وقوع المعلول واما الفرق فهو ان الغائية لها وجود ذهني يتقدم المعلول وخارجي يتاخر عنه والوقوع هو الخارجي منه

هذه المباحث التي اوردها الشارح في كون الوجود عين الواجب او زائدا
عليه هي الكلمات الدائرة على السن القوم وههنا مقالة اخرى قد اشرنا
فيما سبق انها مما لا يدركها الا اولوا البصائر والالباب الذين خصوا
بالحكمة البالغة وفصل الخطاب فلنفصلها ههنا بقدر ما تفي به قوة
التقرير وتحيط به دائرة التحرير فنقول وبالله التوفيق كل مفهوم مغاير
للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود ويوجد من الوجود في
نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود
اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه
موجودا في نفس الامر محتاج الى غيره فهو ممكن اذ لا نعني بالممكن الا ما
يحتاج في كونه موجودا الى غيره فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شي
من الممكن بواجب فلا شي من المفهومات المغايرة للوجود بواجب وقد
ثبت بالبرهان ان الواجب تعالى موجود فهو لا يكون الا عين الوجود
الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب
جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب
ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا
يمكن ان يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد
ولا انقسام وهو قائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
هو الوجود المطلق اي المعرى عن التقيد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور
عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة
مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة
وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي وان كان الوجود

جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا وقال ولا يعلم
الا الراسخون في العلم فان قلت الذي يتبادر الى الذهن من لفظ الوجود مفهوم
لا يمنع الشركة فكيف يكون جزئيا حقيقيا وايضا المفهوم من لفظ الموجود
ما قام به الوجود كما اشتهر في كلامهم فكيف يفسر بمعنى لا يغيره احد قلت الجواب
عن الاول ان الكلام في حقيقة الوجود لا فيما يتبادر اليه الاذهان من
مدلول اللفظ فانه يجوز ان يكون مفهوما كليا وعارضا اعتباريا لتلك الحقيقة
الممتنع عن الاشتراك في حد ذاتها كمفهوم الواجب بالقياس الى حقيقته
وعن الثاني ان الممتنع هو مخالفة البرهان وما يؤدي اليه لا الاشتهار
في السنة الاقوام بتمويه الاوهام ثم نتيجة على المقدمة القائلة كلما هو
محتاج في كونه موجودا الى غيره فهو ممكن منع لطيف وهو ان المحتاج في كونه
موجودا الى غير هو موجده ممكن قطعا لا المحتاج في كونه موجودا الى غير هو
وجوده ويندفع بنظر دقيق وهو انه لما احتاج في موجوديته الى غيره فقط
استفاد ذلك من غيره وصار معلولا له موقوفا في ذلك عليه وكل ما هو
كذلك
فهو ممكن سواء سمي ذلك الغير الموقوف عليه وجوده او موجده ومما
يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم وهو
ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم
لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته
لا لما ينافيه بواسطة غيره انتهى كلامه اقول مراده بالانضمام مجرد التعلق
والاضافة لا القيام والاتصاف والا لنافى ما بعده من ان الوجود
جزئي حقيقي قائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره وانه لا يتصور كونه
قائما بالماهيات الممكنة ومراده ببعض المحققين شيخ مولانا قطب الدين

الرازي

الرازي هذا كله بالنظر الى الخارج واما العقل فلا حظ له في ادراك كنه ذلك الجناب
الاقدس فليس له وجود ذهني والا لكانت خصوصية وجوده الذهني مغايرة
لخصوصية وجوده الخارجي فيلزم ان يكون هناك امر يتوارد عليه الوجودان
وليس ذلك الا الماهية وقد علمت بطلانها بالبرهان واذا بطل وجوده الذهني
فليس له حد ولا جنس ولا فصل وليس هو بجنس ولا فصل ولا نوع ولا خاصة
ولا عرض عام ولا كلي ولا عام ولا خاص ولا مطلق ولا مقيد نعم تمكن رؤيته
تعالى وتقع لمن شاء في الدنيا والاخرة بلا كيف وكذا تمكن تصوره بعنوانات
والحكم عليه بمفهومات انتزعها العقل من بعض صفاته وافعاله بقدر وسعه
قال ثانيا ليس المطلق ان للعالم مبدعا لا تدرك صفته العقول من جهة هويته وانما
تدركها من جهة آثاره اذ هو الذي لا يعرف اسمه فضلا عن هويته الا من نحو افاعيله
وابداعه وتكوينه للاشياء فلسنا ندرك له اسما من نحو ذاته بل من نحو ذاتنا
وقيدنا الماهية بالتقرر لان ماهية الممكن لها تقرر وتحقق في نفسها من
حيث هي هي فانها في تلك المرتبة وان كانت عارية عن اعتبار الوجود الزائد
وكذا العدم المقابل له لكن اليقين حاصل بانها ليست نفيا محضا وعدما
مطلقا والا لما صح التوجه اليها نظرا الى نفسها والتالي باطل فان قلت
التوجه اليها هو وجودها الذهني فلا يكون لها تقرر دونه قلت معلوم بالبداهة
ان المتوجه اليه لا بد له من ثبوت في نفسه ليتوجه اليه فان قيل اذا كان العلم
ازليا فلا سبق ثمة قلت نحن لا ندعي السبق وانما ندعي ان لها تقررا في نفسها
مغايرا لثبوتها في علم الحق تعالى ازلا وابدا كما انه مغاير لوجودها الخارجي والذهني
ابدا برهانه انه لو لم يكن لها نوع تحقق وثبوت في علم الحق سبحانه لكانت
اعداما صرفة اذ كان الله ولم يكن معه شيء غيره في الازل فلا وجود للاشياء

في الخارج ولا في ذهن مخلوق هناك اذ لا مخلوق في الازل فلو لم يكن لها نوع
تحقق في علم الحق ازلا لكانت اعداما صرفة بالضرورة واذا كانت اعداما
صرفة امتنع تعلق العلم بها بالضرورة لان العلم وان قلنا انه ليس صورة
عقلية بل اضافة محضة او صفة حقيقية ذات اضافة فانه لابد فيه من
بها يكون العالم عالما به لتلك المعلوم
نسبة مخصوصة بين العالم والمعلوم والمعلوم معلوما له لتلك العالم
وتلك النسبة هي المعبر عنها بالتعلق انما يتصور بين متمايزين ولو بالاعتبار
ولا تمايز الا بان يكون لكل منهما ثبوت في الجملة فان ما لا ثبوت له اصلا
لا اشارة اليه بوجه من الوجوه وكل ما هو كذلك يمتنع ان يكون متميزا
ضرورة ان كل متميز يصح ان يكون مشارا اليه حسا او عقلا فما لا ثبوت
له اصلا يمتنع ان يكون متميزا ومن المعلوم ان العدم المحض اي ما يفرض
ما صدق لهذا المفهوم على تقدير اتصافه به المستلزم لان لا يلاحظ
بوجه ما في علم ما ولا بوجه كونه عدما محضا لا ثبوت له اصلا والا لكان
عدما محضا بهذا خلف فلا تميز له اصلا فلا يصح ان يكون طرفا من طرفي النسبة
التي هي التعلق فلا يصح ان يكون معلوما فلو كانت الاشياء في الازل اعداما
محضة لا ثبوت لها بوجه من الوجوه لم يصح ان تكون معلومة للحق تعالى ازلا
اصلا لكن علم الحق سبحانه وتعالى محيط ازلا بجميع المعلومات قطعا فلها تمايز
فلها نوع تحقق وثبوت ازلا في العلم المحيط الذي هو نفس الامر لان نفس
الامر هو المرجع للامور واحكامها والله سبحانه هو الاول الذي لا شيء قبله
وعلمه ازلي محيط بجميع المعلومات التي منها علوم المخلوقات ومعلوماتها
فهو المرجع للامور واحكامها جميعا المعبر عنه بنفس الامر وقيل نفس هو
العقل الاول الذي هو اللوح وفيه ان المعلومات اذا لم تكن ثابتة في

علمه تعالى قبل ارتسامها في اللوح لزم المحال الذي قدمناه والا ثبت المطلوب
وقد يراد بالامر في قولهم الماهية ثابتة في نفس الامر عين الماهية وليس الا
ما يفهم من ظاهر اللفظ من كون الماهية مظروفة في نفسها بل هو كناية
عن ان ثبوتها ذاتي لها لا من خارج بناء على ان الماهيات غير مجعولة
وهذا ايضا من قبيل قيام الجوهر بذاته كما قدمناه في الماهية ثابتة في
نفس الامر بالمعنيين معا كما لا يخفى ولاح لك من هذا ان الحدوث
لا يتصور في المستحيل لانه العدم الصرف المجرد عن الماهية المتقررة
بيانه انه لا وجود في الخارج الا للهويات وأما الماهيات فوجودها علمي
فقط وحيث لا هوية للمستحيل فليس له ماهية متقررة نعم له ماهية ينتزعها
العقل من هويات يخترع الخيال ذاتها ويختلق الوهم صفاتها فيجعلها
عنوانا لتلك الهوية المفروضة ليحكم بسببها على تلك الهويات باستحالة
وجودها في الخارج مثلا فمعنى قولنا شريك الباري مستحيل ان كل
فرد فرد مما يفرض ما صدق لهذا العنوان على تقدير اتصافه به يمتنع
وجوده في الخارج فمعنى كون شريك الباري لا ماهية له في العقل
ان لا ماهية له متحققة متقررة في نفسها بسبب امكان تقرر هوياتها
في الخارج يرشدك الى ذلك انه لما اثبت ابو هاشم من المعتزلة علما لا معلوم
له كالعلم بالمستحيل ونسبه الامام الرازي الى التناقض حيث قال
لا معنى للمعلوم الا ما تعلق به العلم واذا قيل المستحيل يتعلق
به العلم وليس هو بمعلوم كان في قوة قولنا المستحيل متعلق للعلم
وليس متعلقا له ثم اجاب عنه الآمدي بانه لا ان يصطلح على ان متعلق
العلم اذا كان مستحيلا لا يسمى معلوما واذا لم يكن مستحيلا يسمى معلوما

ورده السيد بانه اصطلاح لا فائدة فيه اجاب في المواقف بقوله الانصاف
انه لا تظن بكلمة تخرج من فم اخيك السوء فيحمل كلامه على ما صرح به ابن سينا
في الشفاء من ان المستحيل لا يمكن ان يحصل منه صورة في العقل بمعنى له في نفسه
بل على ضرب من التشبيه فلا يمكن ان يتصور شيئا هو اجتماع النقيضين
او شريك الباري تعالى بل يتصور اجتماع السواد والحلاوة ثم يقول لا يمكن
مثل هذا الاجتماع بين السواد والبياض وكذا يتصور مشاركة زيد لعمرو
في الانسانية ثم يقول لا يمكن مثل هذه المشاركة في وجوب الوجود الذاتي
وقيدنا العدم بالاطلاق ليعم اقسامه الثلث فينقسم الحدوث ايضا اليها
كما سترى في التقسيم وها نحن نشرع فيه باذن الله تعالى **فنقول** وينقسم
الحدوث الى ذاتي ودهري وزماني فالذاتي مسبوقية وجود الماهية بعدمها
الذاتي الذي لها في نفسها الغير المنافي لفعليتها ووجودها في الواقع وان اردت
توضيحه على وجه الاستقصاء فالق سمع قلبك لما يتلى عليك وهو ان الماهية
اذا لاحظها العقل في مرتبة اطلاقها الحقيقي الذي هو خلوها عن كل قيد حتى
عن قيد الاطلاق وهي لا بشرط شيء لم يمكنه ان يحكم عليها بحكم اصلا ثم يلاحظها
في مراتب تنزلها الاسبق فالاسبق الى اخص خصوصياتها فاذا نظر فيها من
جهة انها هل لها اجزاء اولا قسمها الى بسيطة ومركبة ثم اذا نظر فيها من جهة
انها هل هي صرف الوجود او صرف العدم اولا قسمها الى واجبة الوجود
وممتنعة الوجود وممكنة الوجود اما الاوليان فقد تقدم الكلام عليهما مستوفى واما
الثالثة فلا شك ان امكانها غيرها اذ هو القيد الذي ميزها عن قسيميها في تلك
مراتبها التي تخصها ولا توجد في قسيميها ملاحظة كونها ماهية قابلة للامكان
والمرتبة الثانية ملاحظتها مع الامكان والمرتبة الثالثة ملاحظتها مع

وجو

وجود علتها التامة ايضا والمرتبة الرابعة ملاحظتها مع عدم علتها التامة
فاذا لاحظها في المرتبة الاولى فقط ولم يلاحظ معها شيئا آخر وجدانه
الذي لها من ذاتها في تلك المرتبة كونها ليسا صرفا وسلبا بسيطا ومعناه
انه ليس هناك شيء لا ان هناك امرا مفهومه الليس **فان قلت** اذا لم يكن
هناك شيء فما الفرق بين ماهية الممكن وماهية المستحيل **قلنا** ان ماهية
الممكن لها تقرر في نفسها وفي علم الله تعالى كما تقدم **فان قلت** ماهية
المستحيل كذلك **قلنا** نعم لكن بتبعية تعلق علمه تعالى بالعقل المشوب بالوهم
والحد الفاصل ان ماهية الممكن لها التقرران وماهية المستحيل لها
التقرر العرضي فقط فليستيقن ويؤيد كون الماهية في ذاتها ليسا
صرفا ما قاله الرئيس في الشفاء على ما سبق وما قاله في الاشارات انت
تعلم ان حال الشيء الذي له باعتبار ذاته متخليا عن غيره قبل حاله من
غيره قبلية بالذات وكل موجود عن غيره يستحق العدم لو انفرد وانما يكون
له الوجود عن غيره وما قاله الفارابي الماهية المعلولة لها عن ذاتها ان
ليست ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي
ليس عن الذات واعترض بان المعلول لو استحقت ذاته اللاوجود
لكان ممتنعا لا ممكنا ولذلك حاد الشيخ المقتول في المطارحات والتلويحات
عن استحقاق الماهية اللاوجود الى لا استحقاقها الوجود وذكر
انه قبل استحقاقها الوجود قبلية بالذات وتبعه الامام الرازي في شرحه
للاشارات فقال الممكن لا يستحق الوجود من ذاته ولا يلزم منه ان
يستحق اللاوجود فان المستحق للاوجود هو الممتنع فاذن وجوده
مسبوق بلا استحقاق الوجود لا بالعدم او باللاوجود وانت خبير

بان هذه مغالطة ناشئة من عدم الفرق بين السلب البسيط والسلب
المركب وعدم الفرق بين متن الواقع وبين مرتبة نفس الماهية والتحقيق
ذلك ان السلب البسيط للماهية معناه رفعها وليسيتها وبطلانها
في ذاتها لا رفعها عن ظرف من ظروف نفس الامر وهذا الرفع انما هو بالنظر
الى مرتبة نفس جوهر الماهية لا بالنظر الى الواقع والخارج واما السلب
المركب لها فان معناه سلبها عن صقع الواقع ومتن الخارج فلا بد
فيه من ملاحظة الواقع ولا شك ان بطلان الماهية في حاق ذاتها
لا ينافي فعليتها ووجودها في الواقع فتحرر من هذا ان العقل اذا لاحظها
مع قبولها للامكان فقط وجدها مستحقة للسلب البسيط الذي لها
من ذاتها واذا لاحظها مع امكان الوجود في الواقع فقط وجدها
غير مستحقة لا ليس ولا ليس في الواقع واما اذا لاحظها العقل
مع امكانها ووجود علتها التامة وجد ان الذي لها لا بد ان تكون ايسا
واثباتا مركبا واجبا لكنه لما كان لها ذلك من علتها لا من ذاتها لم
تكن واجبة الوجود بالذات بل بالغير فلا ينافي امكانها الذاتي المقتضي
لليسيتها البسيطة والموجب لاستواء نسبتي ايسيتها وليسيتها
المركبتين اليها مضافة الى صقع الواقع وعرصة الخارج فثبت ان مرتبة
ليسيتها البسيطة وعدمها الساذج سابقة في العقل على مرتبة ايسيتها
المركبة ووجودها الحاصل لها في صقع الاعيان بالفاعل سبقا ذاتيا
سواء كان ذلك الوجود مستمرا من الازل الى الابد او منقطع الطرفين
او طرف الازل فقط ولا مساغ للعكس لما تحقق من ان ما ثبت قدمه
استحال عدمه وسواء كان ذلك الوجود زمانيا او غير زماني والحدوث

الدهري مسبوقية وجود الماهية بعدمها الصريح المحض المقابل لوجودها في الواقع
مسبوقية انسلاخية انفكاكية لا ذاتية ولا زمانية والحدوث الزماني
مسبوقية وجودها الزماني المتقدر الغير المنفك لعدمها الزماني المتقدر
لان من شرط التنافي اتحاد الزمان واذا تحققت ما بيناه ثبت لديك
ان للحصول في نفس الامر ثلثة اوعية فوعاء الوجود او العدم السيال
للمتغيرات الكيانية بما هي متغيرة زمان ووعاء الوجود او العدم الصريح
المرتفع عن التقدر واللاتقدر للثابتات بما هي ثابتات وهو متن
الواقع دهر ووعاء الوجود البحت الثابت الحق المتقدس عن عروض
التغير مطلقا والمتعالي عن سبق العدم على الاطلاق وهو صرف الفعلية
المحضة الحقة من كل جهة سرمد والسرمد اوسع من الدهر لوجوب
استمراره واحتمال سبق العدم الصريح الدهري والدهر اوسع
من الزمان لوجوده حين عدم الزمان لتوقف الزمان على الحركة
المتوقفة على الجسم المتوقف على المجرد الذي هو من حين الدهر واعلم
ان هذه الاوعية ليست اوعية حقيقية وانما هي نسب يتعقل كل منها
بين منتسبين ثم ان النسبة امر كلي تحته انواع كثيرة والمراد بها هنا
نوع مخصوص هو المعية قال المحقق الطوسي في شرح الاشارات
كما وقع الاصطلاح على اطلاق الزمان على النسبة التي تكون لبعض
المتغيرات الى بعض في امتداد الوجود كمعية الحركة للزمان فقد
وقع على اطلاق الدهر على النسبة التي تكون للمتغيرات الى الامور
الثابتة كمعية الزمان للفلك والسرمد على النسبة التي للامور
الثابتة بعضها الى بعض كمعية الفلك للعقل واما القدم فلا يمكن

جمع انواعه في تعريف واحد فلنعرف كلا منها على حدة فنقول القدم
الذاتي كون الوجود غير مسبوق بليسية الماهية ويلزمه انتفاء الماهية اي الليسية
لان الماهية حيث وجدت استلزمت الليسية كما تقدم ونفي اللازم
ملزوم لنفي الملزوم ومتى انتفت الماهية كان الموجود صرف الوجود
وصرف الوجود هو الواجب لذاته وهو لا يقبل العدم كما قد مر فيلزمه ايضا
انتفاء سبق العدم الدهري والزماني والدهري كون الوجود غير مسبوق
بالعدم الصريح ويلزمه انه غير مسبوق بعدم متكمم اذ الوجود في الواقع
اعم من الوجود المتكمم وكذا العدم ونفي الاعم ملزوم لنفي الاخص والقدم
الزماني كون الوجود المتكمم غير مسبوق بالعدم المتكمم بل مستمر في تمادي
جميع الزمان في طرفه الماضي **الفصل الثاني** في بيان النسبة بين كل اثنين
من اقسام الحدوث والقدم وفيه مباحث **المبحث الاول** ان النسبة
تعتبر تارة بين مفاهيمها المصدرية وهي الحدوث والقدم واخرى بين
معانيها الاشتقاقية وهي الحادث والقديم **المبحث الثاني** ان صور
النسبة بين هذه الاقسام خمس عشرة صورة فانه ينشأ من اخذ الاول
مع كل واحد مما بعده خمس صور ومن الثاني مع ما بعده اربع ومن
الثالث مع ما بعده ثلث ومن الرابع مع ما بعده اثنتان ومن الخامس
مع السادس واحدة **المبحث الثالث** ان هذه النسب كلها تباين
باعتبار المفاهيم المصدرية واما باعتبار المعاني الاشتقاقية فتسعة
منها تباين اربع منها قديم ذاتي مع قديم زماني او حادث مطلق والاربع
الاخرى قديم دهري او زماني مع حادث كذلك وست منها عموم
وخصوص مطلق ثلث منها حادث ذاتي مع حادث دهري او زماني

او قديم

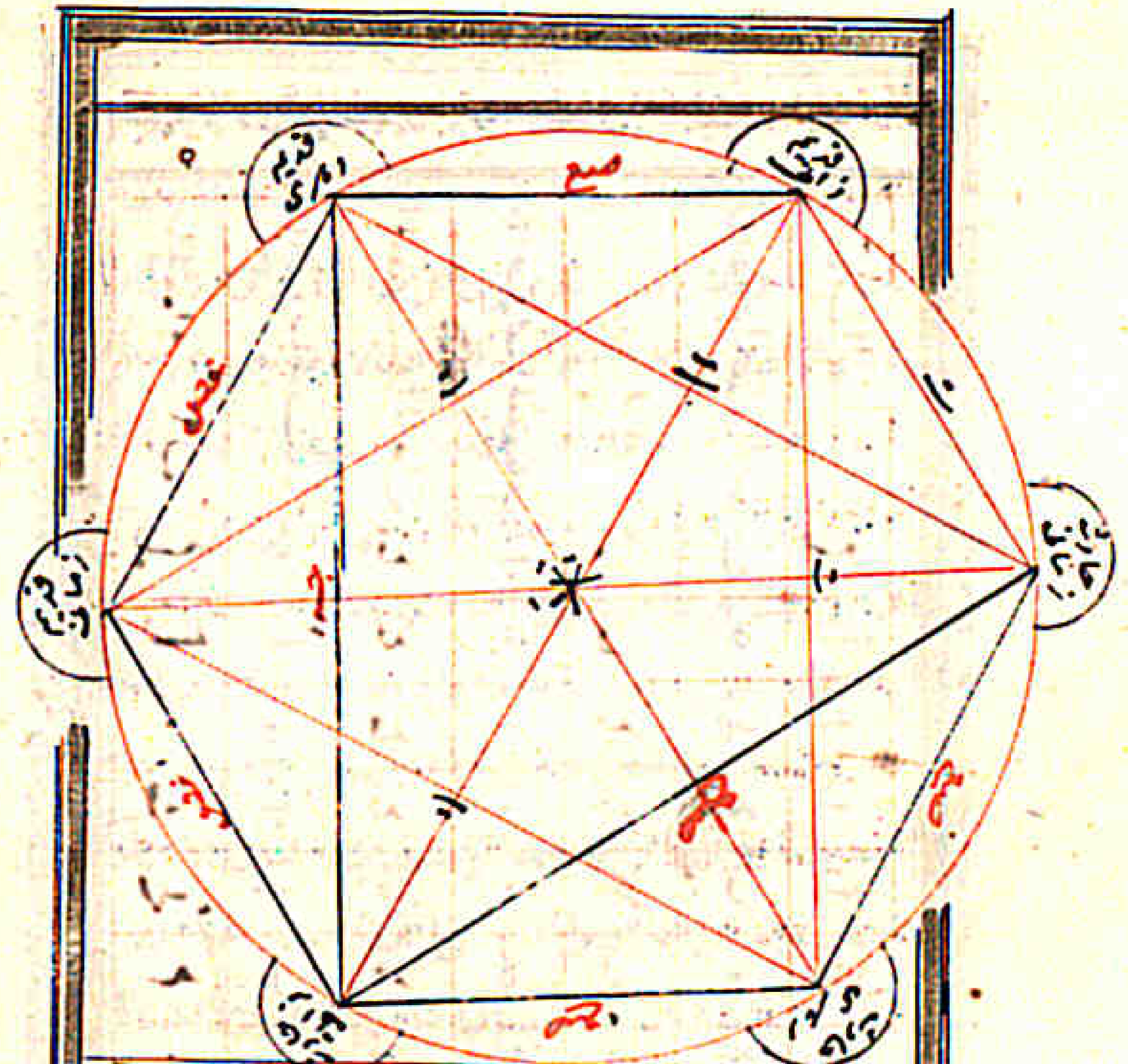
او قديم زماني واثنان قديم دهري مع قديم ذاتي او زماني وواحد حادث
دهري مع حادث زماني معا وما قبل مع من هذه الستة هو الاعم
وما بعده هو الاخص والخامسة عشر عموم وخصوص من وجه وهي
قديم دهري مع حادث ذاتي **المبحث الرابع** ان مواد هذه النسب خمسة
اشياء **الاول** الموجود الذي لم تسبق فعلية ليسية الماهية ولا وجوده
الدهري عدم دهري ولم يتعلق وجوده بمادة ولا مدة وما ذلك الا
واجب الوجود لذاته جل وعلا **الثاني** الموجود الذي سبقت فعلية
ليسية الماهية ولم يسبق وجوده عدم دهري ولا تعلق بمادة ولا مدة
وليكن العقل **الثالث** الموجود الذي سبقت فعلية ليسية الماهية
وتعلق وجوده بمادة ومدة ولم يسبق وجوده الزماني الدهري عدم
زماني ولا دهري وليكن الحركة التوسطية للفلك الاعظم **الرابع**
الموجود الذي سبقت فعلية ليسية الماهية ووجوده الدهري عدم
الدهري ولكن لم يتعلق وجوده بمادة ولا مدة وليكن النفس
الناطقة **الخامس** الموجود الذي سبقت فعلية ليسية الماهية
ووجوده الزماني الدهري عدمه الزماني والدهري كالمولد **فللاول**
القدم الذاتي والدهري **وللثاني** القدم الدهري والحدوث الذاتي **و**
للثالث القدم الزماني والدهري والحدوث الذاتي **وللرابع** الحدوث
الدهري والذاتي **وللخامس** جميع انواع الحدوث **واعلم** ان ما ذكرنا
من احوال النسب مبني على مجرد الاحتمال العقلي واما بالنظر الى البراهين
الآتية الموجبة للحدوث الدهري لما سواه تعالى فالنسب على غير
هذه الوجه كما ستراه هناك ان شاء الله تعالى **المبحث الخامس** في

وضع جدول تتبين فيه هذه الاقسام وموادها ونسبها والقاب نسبها على
طريقة الرمز وذلك انا اقتصرنا على الحروف فاخذنا من الفاظ الاقسام
كلا من قاف القدم وحاء الحدوث مع كل من ذال الذاتي ودال الدهري
وزاي الزماني ومن الفاظ المواد باء الواجب ولام العقل وهاء الحركة
وسين النفس ودال المولد ومن القاب النسب تاء التباين وجيم للعموم
والخصوص الوجهي والعين والصاد من العموم والخصوص المطلق
وطول ذلك الجدول خمسة عشر بيتا وعرضه سبعة بيوت في الضلع
الاول منه وهو الايمن الطولي المادة التي لم يصدق عليها شئ من المنقسمات
وفي الثاني المادة التي انفرد بالصدق عليها المنتسب الايمن وفي الثالث
المنتسب الايمن وفي الرابع المادة التي صدق عليها المنتسبان وفي الخامس
المنتسب الايسر وفي السادس المادة التي انفرد بالصدق عليها المنتسب
الايسر وفي السابع القاب النسب وقدمت الصاد على العين في علامة العموم
والخصوص المطلق ان كان المنتسب الايمن اخص من الايسر وعكست في العكس
ووضعت فوق الجدول ضلعا عرضيا في كل بيت منه ترجمة الضلع الطولي
الذي تحته ثم وضعت دائرة وقسمتها ستة اقسام متساوية وكتبت في
خارجها على كل نقطة من النقط الفاصلة بين اقسامها قسما من اقسام
الحدوث والقدم ووصلت بين كل نقطتين منها بخط كتبت عليه لقب النسبة
بينهما مع ما راعيت في الجدول من تقديم الصاد على العين وبالعكس لكن
لا يمكن فيها معرفة احوال المواد كما يمكن في الجدول فهو مغن عنها وافيه
منها الا ان ذكاء الفطن اللبيب مغن عن الامرين وانما ذكرتها ابرازا للمعقول
لدى العين فان النفس الى المحسوسات اميل وللمعقولات المتجلية بحلل

اقبل

اقبل لانها اول شئ الفته وبه توصلت الى ما علمته وبهذا ان صورة

ما بين المتباينات	ما انفرد به المنتسب الايمن	المنتسب الايمن	ما جمع فيه المتباينان	المنتسب الايسر	ما انفرد به المنتسب الايسر	القاب النسب
بسغ	٠	قغ	ب	قغ	ل	صح
لسه	ب	قغ	٠	قز	ه	ت
٠	ب	قز	٠	حز	لهد	ت
له	ب	قز	٠	حد	سد	ت
لس	ب	قز	٠	فز	د	ت
سد	بل	قد	ه	قز	٠	عص
٠	ب	قد	له	خز	سد	جه
٠	بله	قه	٠	حه	سد	ت
س	بله	قد	٠	فز	د	ت
ب	٠	قز	ه	حز	لسه	فسع
بل	ه	قز	٠	حه	سد	ت
لبس	ه	قز	٠	فز	د	ت
ب	له	حه	سد	حه	٠	عص
ج	لهس	حه	د	دز	٠	نعص
بله	سد	حه	د	فز	٠	نعص



الفصل الثالث في البرهنة على ثبوت الحدوث الدهري لجميع
الممكنات وبيان انه لا اختلاف في ثبوت الحدوث الذاتي للكل
والحدوث الزماني للزمانيات وانما الخلاف في الحدوث الدهري
وقبل الخوض في ذلك لابد من تقسيم اجمالي يحصر اقسام الموجودات
ليتضح توارد انواع الحدوث والقدم عليها بالنفي والاثبات فاقول
مستفيضا من جود الفياض ومستميحا من جود المنزه عن الاغراض
الموجود اما مكان او مكاني او زمان او زماني او مكاني وزماني معا
او خارج عنها اما المكان فهو ما ينسب اليه الجسم بفي ومن احكامه انه
لا يجوز ان يكون غير منقسم ولا ان يكون منقسما من جهة واحدة فقط

لاستي لحصول الجسم في النقطة او الخط فهو اما منقسم في جهتين
فقط فيكون سطحا او في الجهات الثلث فيكون بعدا فاذا كان سطحا
لا يجوز ان يكون حالا في المتمكن والا انتقل بانتقاله فهو حال في الجسم
الحاوي للمتمكن ولابد ان يكون مماسا للسطح الظاهر من المتمكن
من جميع الجوانب والا لم يكن محلوا به وهذا مذهب المشائيين وعليه
فالجسم الكل ليس في مكان كما انه ليس في زمان وهو الاصح لان الزمان
والمكان رضيعا ثدي في غالب الاحكام واذا كان بعدا لم يجز ان
يكون عدما موهوما لانه متقدر لان البعد بين جوانب الدن اعظم
من البعد بين جوانب الكوز وكل متقدر متعين في نفسه متميز عن
غيره ولا شيء من العدم بمتعين ولا متميز فلا شيء من المكان بعدم فهو
بعد موجود واذا كان موجودا لم يجز ان يكون عرضا لتوارد المتمكنات
عليه وسريان ابعادها فيه ولا شيء من العرض كذلك فهو جوهر واذا كان
جوهرا لم يجز ان يكون ماديا والا لزم تداخل الجواهر المادية وهو بين
البطلان ومباين في محل فهو جوهر مجرد واذا كان مجردا لم يجز ان يكون
مفارقا للمادة ذاتا كالعقل والنفس والا امتنع سريان ابعادها فيه
فهو واسطة بين المجرد الصرف والمادي المحض والتداخل لا يمتنع بين
مجرد ومادي ولا استبعاد في وجود البعد المجرد بعد التصديق بوجود
الصور الخيالية والمنامية المعلومة بالضرورة وهذا مذهب الاشراقيين
وعليه فالجسم الكل في مكان واما المكاني ويسمى المتمكن ايضا فهو الجسم
المذكور لا من حيث انه موجود او جوهر او نحوهما بل من حيث انه متصل
قار ممتد في الجهات الثلث ومن احكامه انه يصح انتقاله عن مكانه

بالكلية بالحركة القسرية الاينية الى مكان آخر كما في الحجر والنبات واجزاء العنصر
او النفسانية كما في الحيوان والانسان او يصح فيه ان ينسب اجزائه الى
اجزاء ما في داخله او اجزاء مكانه بالحركة الوضعية كما في الفلكيات اولا
ولا كما في كل العنصر تنبيه ما ينسب الى المكان في نوعان حقيقي ومجازي
فالحقيقي ليس الا الجسم من الحيثية التي ذكرناها والمجازي اقسام الاول
جزؤه المقداري المتميز عن جزء اخر في الوضع كاحد جوانبه الثاني
جزؤه الغير المقداري الذي لم يتميز عن جزء آخر في الوضع كالهيولى والصورة
الثالث حدوده كالسطح والخط والنقطة بالقوة كانت او بالفعل
الرابع اعراضه القارة السارية فيه كالبياض ونحوه الخامس ما في
جوفه كفلك زحل بالنسبة الى فلك الاطلس وما عدا هذه الاشياء
لا ينسب الى المكان في لا حقيقة ولا مجازا وانما ينسب اليه مع التي
هي اعم من في اذ كل ما في الشيء فهو معه وليس كل ما هو مع الشيء فهو
فيه فانا مع ابرة والخردلة ولسنا فيها واما الزمان فله معنيان احدهما
الآن السيال وهو حكى الحركة التوسطية وما تنطبق هي عليه بغير
مفارقة اياه ما دامت موجودة والاخر الزمان الممتد المتصل وهو
مقدار الحركة القطعية وما توجد هي منه وتنطبق عليه وكما ان الحركة
التوسطية السيالة واحدة والحركة بمعنى القطع فكذلك الآن
السيال غير الآن الذي هو طرف الزمان والفصل المشترك بين
قسمية الماضي والمستقبل وغير قائم به بل راسم اياه وقائم بجرم الفلك
الاقصى الذي هو موضع الحركة القطعية المستديرة التي هي
محل الزمان والحركة التوسطية الدورية التي هي ملزومة الآن

السيال

السيال وبالآن السيال تنحل الحركات التوسطية الدورية والاستقامية
جميعا كما بالزمان تقدر جميع الحركات القطعية المستديرة وغير المستقيمة
والآن السيال والحركة التوسطية الراسمان للزمان والحركة بمعنى
القطع في ازاء النقطة الفاعلة للخط كما اذا فرض مرور راس مخروط
على سطح والآنات الموهومة التي هي اطراف الازمنة والاكوان في
حدود المسافة التي هي الحدود الموهومة للحركة بمعنى القطع في ازاء
النقاط التي هي اطراف الخطوط بالفعل والنقاط المفروضة في الخط
المتصل بالتوهم لا ان الآن الوهمي في الزمان ولا يكون الا واصلا
والنقطة منها موهومة واصلة ومنها موجودة فاصلة كما في حدود الحركات
القطعية واطرافها واما الزماني فهو الهيئة الغير القارة وليست
الا الحركة ولها معنيان احدهما حالة بسيطة شخصية هي كون المتحرك
متوسطا بين المبدأ والمنتهى كونا شخصيا سيالا مستمر الذات
الشخصية ما دامت الحركة باقية غير مستقرة النسبة الى حدود ما فيه
الحركة فلا في له اي آن يفرض في زمان الحركة يكون فيه للمتحرك موافاة
حد من الحدود ولا تكون له تلك الموافاة قبل ذلك الآن ولا بعده فلا
يكون له ذلك الحد في آنين كما يكون في كل من حدي الطرفين المبدأ او
المنتهى وهذه الحالة البسيطة بحسب نفس ذاتها السيالة الغير القارة
بحسب نسبتها اللازمة لها الى حدود المسافة بالموافاة يقال لها
الحركة التوسطية وليست هي بحسب نفسها من الموجودات الدفعية الوجود والا من الموجودات التدريجية
الحصول بل هي من الموجودات الزمانية التي يستلزم وجودها زمانا
يكون هي موجودة فيه لا على سبيل الانطباق وعلى امتداده بل على ان

تكون تمام هويتها موجودة في كل جزء من اجزاء وفي كل حد من حدوده على
خلاف الامر في الموجودات التدريجية ولا يصح ان يتوهم آن مفروض
يقال له انه آن اول الوجود وابتداء الحصول على خلاف الامر في الموجودات
الدفعية فالحركة بهذا المعنى لا يتصور انطباقها على مسافة ما متصلة
ولا على زمان ما ولا على امر ما ممتد الهوية اصلا انما تكون منطبقة
الذات انطباقا سيالا ابدا على حد غير منقسم من حدود المسافة
وعلى آن غير منقسم من آنات الزمان والثاني هيئة متصلة هي القطع
المنطبق على المسافة المتصلة ما بين طرفيها المبدأ والمنتهى يقال لها
الحركة القطعية وهي تدريجية الوجود غير قارة الاجزاء انا وعاء وهويتها
وظرف حصولها الزمان وحدودها الموهومة الغير المنقسمة الآن
مفروضة في الوسط بحسب حدوده المفروضة في المسافة وآنات موهومة
في الزمان فالحركة بالمعنى الاول خارجة عن الحركة بهذا المعنى غير قائمة بها
بل راسمة اياها وقائمة بموضوعها وملاك راسميتها لها استمرار ذاتها
البسيطة الشخصية السيالة وعدم استقرار نسبتها الى الحدود
الموهومة في المسافة واما الذي هو مكاني وزماني معا فهو الاشخاص
المتكثرة المتغيرة الواقعة تحت نوع من الانواع كافراد الانسانية
فانها باعتبار جسميتها في مكان وباعتبار تغيرها بالحركات الكيفية والكمية
في زمان بخلاف اجسام الافلاك فان حركتها الوضعية لا تستدعي
تغيرها في ذاتها واما الخارج عن هذه الاقسام الخمسة فهو الواجب
تعالى والمجردات المرتفعة عن افق الزمان والمكان تنبيه ما ينسب
الى الزمان نوعان حقيقي ومجازي فالحقيقي ليس الا الحركة كافة منه

والمجازي

والمجازي انواع الاول جزؤه وهو الماضي والمستقبل اللذان هما جزآن من
الزمان بمعنى القطع الثاني طرفه بالقوة وهو الآن الفاصل بين الماضي
والمستقبل الثالث الآن السيال الراسم للزمان القطعي الرابع المتحرك
فانه في الزمان باعتبار حركته الخامس السكون فكون الماضي والمستقبل
فيه لكون قسم المعدود فيه وكون الآن الفاصل بينهما فيه لكون النقطة
الموهومة في حدود الخط فيه وكون الآن السيال فيه لكون الشعلة
الجوالة في الدائرة النارية وكون المتحرك فيه لكون المعدود في العدد
وكون السكون فيه لتعلقه بسلب الحركة وما عدا هذه الاشياء لا ينسب
الى الزمان نسبة لا حقيقة ولا مجازا وانما ينسب اليه بمعية الى آخر ما قرر منه
في المكان اذا انتقش هذا في صحيفة خاطرك وانطبع في رقيم جوهرك
فاعلم انه من الذائع الصحيح وبالنقل المتواتر الدائر على الالسن والثابت
في الصحف في طبقات الاعصار والادوار ان في حدوث العالم
خلافا شايعا بين الحكماء وغيرهم فذهب اهل الحق من الملل ان العالم
محدث مخلوق له اول احدثه الباري تعالى وابدعه بعد ان لم يكن كان
الله ولم يكن معه شيء وهو السبيل المستبين وعليه اجماع السفراء
السابقين من الانبياء والمرسلين واطباق اهل الزلفى الذين عوضدوا
بالوحي والعصمة في الاولين والآخرين ووافقهم على ذلك جماعة من
اساطين الحكمة وقدماء الفلسفة منهم امام الحكماء افلاطون الالهي
والستة السابقون عليه وهو ثاليس والكساغورس والكسيمانس
من اهل ملاطية وفيثاغورس وانبذقلس وسقراط من اهل اثينية
ويونان وهم السبعة الاصول وغيرهم ممن على سننهم من الاوائل

والشواء والنساك والقول بقدم العالم وازلية الحركات انما ظهر بعد
ارسطاطاليس لانه خالف القدماء صريحا وابدع هذه المقالة على قياسات
ظنها حجة وبرهانا فنسج على منواله من كان من تلامذته وصرح القول فيه
مثل الاسكندر الافرودوسي وثامسطيوس وفرفوريوس وصنف
ابرقليس المنتسب الى افلاطن في هذه المسئلة كتابا واورد فيه
هذه الشبهة قال الامام الفارابي في كتاب الجمع بين الرأيين وما
يظن بارسطاطاليس انه يرى ان العالم قديم وان افلاطن على خلاف
رايه فالقول ان الذي دعا هولاء الى الظن القبيح المستنكر بارسطاطاليس
الحكيم هو ما قاله في كتاب طوبيقا انه قد توجد قضية واحدة بعينها
يمكن ان يوتى على كلا طرفيها بقياس من مقدمات ذائعة مثال ذلك
هل العالم قديم ام ليس بقديم وقد ذهب على هولاء المختلفين اما
اولا فان الذي يوتى به على سبيل المثال لا يجري الاعتقاد وايضا فانه
ليس غرض ارسطاطاليس في كتاب طوبيقا هو بيان امر العالم لكن
غرضه بيان امر القياسات المركبة من المقدمات الذائعة وكان قد وجد
اهل زمانه يتناظرون في اللذة هل هي خير ام شر وكانوا ياتون على
كلا الطرفين من كل مسئلة منها بقياس من مقدمات ذائعة وقد
بين ارسطاطاليس في ذلك الكتاب وفي غيره من كتبه ان المقدمة
المشهورة لا يراعى فيها الصدق والكذب لان المشهور ربما كان كاذبا
ولا يطرح في الجدل لكذبه وربما كان صادقا فيستعمل لشهرته في الجدل
ولصدقه في البرهان فظاهر انه لا يمكن ان ينسب اليه الاعتقاد بان
العالم قديم بهذا المثال الذي اتى به في هذا الكتاب ومما دعاهم الى ذلك

طوبيقا لفظة يونانية معناها الجدل منه

الظن

الظن ايضا ما يذكره في كتاب السماء والعالم ان الكل ليس له بدء زماني
فيظنون عند ذلك انه يقول بقدم العالم وليس الامر كذلك اذ تقدم
فبين في ذلك الكتاب وفي غيره من الكتب الطبيعية والالهية ان
الزمان انما هو عدد حركة الفلك وعنه يحدث وما يحدث عن الشيء
لا يشتمل ذلك الشيء ومعنى قوله ان العالم ليس له بدء زماني انه لم يتكون
اولا فاولا باجزائه كما يتكون البيت مثلا او الحيوان الذي يتكون اولا
فاولا باجزائه فان اجزاءه يتقدم بعضها بعضا بالزمان والزمان حادث
عن حركة الكل فمحال ان يكون لحدوثه بدء زماني ويصح بذلك انه انما
يكون عن ابداع الباري جل جلاله اياه دفعة بلا زمان وعن حركته
حدث الزمان ومن نظر في اقاويله في الربوبية في كتابه المعروف باثولوجيا
لم يشتبه عليه امره في اثباته الصانع المبدع لهذا العالم وان الامر في
تلك الاقاويل اظهر من ان يخفى وهناك يبين ان الهيولى ابدعها الباري
جل ثناؤه لا عن شيء وانها تجسمت عن الباري سبحانه وعن ارادته ثم
ترتبت وقد بين ايضا في السماع الطبيعي ان الكل لا يمكن ان
يكون حدوثه بالبخت والاتفاق وكذلك في العالم جملة يقول في
كتاب السماء والعالم ويستدل بالنظام البديع الذي يوجد
لاجزاء العالم بعضها مع بعض وقد بين هناك امر العلل كم هي
واثبت العلة الفاعلة وقد بين هناك ايضا امر المكون والمحرك
فانه غير المكون والمتحرك وكما ان افلاطن في كتابه المعروف بطيماوس
بين ان كل مكون فانما يكون عن علة للكون ذاته كذلك ارسطاطاليس
بين في كتاب اثولوجيا ان الواحد موجود في كل كثرة ثم ترقى الى القول

في اجزاء العالم الجسمانية منها والروحانية وبين بيانا شافيا انها كلها
حدثت عن ابداع الباري لها وانه عز وجل هو العلة الفاعلة الواحد
الحق مبدع كل شيء على حسب ما بينه افلاطن في كتبه الربوبية بهذا
ما قال بالفاظه ثم قال ولولا ان هذا الطريق الذي نسلكه بهذه المقالة آخر الطريق
ومتى ما كتبناه كنا كمن ينهى عن خلق ويأتي بمثله لافرطنا في القول وبينا
انه ليس لاحد من اهل المذاهب والنحل والشرايع وساير الطرق
من العلم بحدث العالم واثبات الصانع وتلخيص امر الابداع ما
لارسطاطاليس وقبله لافلاطن ولمن يسلك سبيلهما انتهى
كلام الفارابي قال في القبسات ونحن نقول الحائك بما اوتيت من
صريح العقل لا يريبك الوهم ان حدث العالم بالامر بمعنى حدوثه
الذاتي واستناده في فعلية الذات الى العلة الفاعلية للوجود
ثبوته بالبرهان اليقيني اجماعي عند الحكماء ولا يستنكر كونه من البرهانيات
باوثق البراهين احد من يسلك سبيلهم فضلا عن ارسطاطاليس
واضرابه واصحابه وبمعنى الحدوث الزماني الى ان يكون لوجوده
بدو زماني مسبوق بزمان سابق وعدم مستمر فيه وهم كاذب
ابطاله بسلامة الوجدان من فطريات عقول حذاق العقلاء ومن
يسير مسيرهم فضلا عن افلاطن واساتذته او شركائه فشيء
من ذينك المعنيين لا يصلح لان يتخذ صريحا للخلاف ويؤتى به مثالا
للمسئلة الجدلية الطرفين الفاقدة في كلا طرفيها الحجة البرهانية
كما نقل عن التعليم الاول في طوبيقا الشفاء في ذلك لا يعقل الا
الا يكون حريم الخلاف ومثال المسئلة الجدلية فيما اورده ارسطاطاليس

ومن

ومن بقياس به هو المعنى الثالث اعني الحدوث الدهري والاستناد
الى المبدع الصانع المخرج لنظام العالم بجملته من العدم الصريح
الى الوجود في الدهر بابطال العدم وابداع الوجود دفعة واحدة
دهرية لا بمدة ولا عن مادة ولا بآلة واداة وحركة فهذا لم ينتظم عليه
برهان من سبيل العقل الى زمننا وعصرنا والظانون بارسطاطاليس
هذا الظن دعاهم الى ظنهم هذا تصريحاته في كتبه الالهية والطبيعية
بان الاثيات الشريفة المبدعة لم يسبقها في الاعيان عدم بل
انما مسبوقيتها بذات الفاعل الاول الاخير وانما تاخرها عن الحق
سبحانه تاخر بالذات في المرتبة العقلية واضافة الفاعل الحق اليها
بالابداع والايجاد والكائنات كانت عن الفاعل الحق من بعد لا كونها في الاعيان
الخارجة ومتاخرة عنه سبحانه تاخرا بالذات وتاخرا بالوجود في الاعيان
واضافته جل ذكره اليها بالصنع والتكوين والمبدعات في حيز السرمد و
الكائنات بالقياس الى عالم الثبات في حيز الدهر وبقياس بعضها
الى بعض في حيز الزمان وان اروس الثلثة التي عنها الكون وهي مبادي
الكائنات هي الهيولى والصورة والعدم لا بزمان ولا بمكان ولا اختلاف
عليه في شيء من ذلك اصلا نعم ما نقل عنه هذا الشريك المعلم كالنص
على انه ليس حسيا عنده والقول بالحدوث على المعنى الثالث المتنازع
فيه كما هو سبيل شيخه الامام افلاطن الالهي ونقل مثل ذلك عنه
ايضا بعض الناقلين لاقاويل الاوائل في ذلك كلمات ارسطاطاليس
في هذه المسئلة متناقضة متضادة والعالم بمضمرات القلوب
ومكنونات الضماير عالم الغيب والشهادة اذا تقرر هذا فاعلم

ان الزماني هو المتغير ويعبّر عنه بالحادث اليومي وهو نسب الحركة التوسطية
الوضعية الفلكية والاوضاع الجزئية الفلكية والصور النوعية
للعناصر والمولدات وحركاتها التوسطية ونسبها الى حدود المسافة
والحركة القطعية وضعية كانت او اينية او كيفية او كمية وبقية
اعراضها وتسمى بالكائنات والمكونات ايضا وما عداها ثابت غير
متغير وهو العقول والنفوس والاجسام والهيولى والصور الفلكية
والحركة التوسطية الفلكية من حيث انها الشخصية الغير المستقرة
والقطعية والآن السيال وجملة الزمان وتسمى بالابداعيات
ثم اعلم انه لا امتراء في انه لا يتصحح لذي بصيرة ما ان يتوهم ان الحادث
الذاتي هو حد حريم التنازع فقد استبان ان الحدوث ثابت بالبرهان
للممكنات باسرها ومتفق على اثباته الكل محكي عند الحكماء عن آخرهم
فكيف يسوغ اسناد نفي ذلك الى ارسطاطاليس ومن في طبقته
من العقلاء المراجيح وايضا ذكر في التعليم الاول في فن طوبيقا
ان مسئلة حدوث العالم وقدمه جدلية الطرفين لفقدان الحجج
البرهانية في كلا طرفيها فلا يصح ان يعني بهما القدم والحدوث الذاتيان
بتة ولا ان يتوهم ان حريم النزاع هو الحدوث الزماني اما شيوان
من العالم المبحوث عن حدوثه نفس الزمان ومحله وحامل محله والجواهر
العقلية المفارقة لعوالم الازمان والاماكن راسا فكيف يظن بافلاطن
وسقراط ومن في مرتبتهما من افاخم الفلاسفة واعاظمهم انهم يثبتون
الحدوث الزماني للعالم الاكبر ويقولون ان لنفس الزمان ومحله
وحامل محله والجواهر المفارقة مسبوقية الوجود بالزمان وحاصله

الذا

50

الذات والزمان وليس يتفوه بذلك من في دائرة العقلاء والمحصلين
فلقد اصاب الشيخ الرئيس ابن سينا اذ قال في التعليقات
تعليق السؤال الذي يسأل في الاشياء السرمدية وهو هل كان
وقت لم تكن موجودة فيه فهو كما يقال هل كان زمان لم يكن فيه
زمان في زمان انما المعقول من مذهب ارسطاطاليس ان الباري
الاول جل ذكره انما يتقدم على بعض اجزاء العالم الاكبر اعني المبدعات
تقدما بالذات بحسب المرتبة العقلية فقط لا تقدما انفكاكيا
في الوجود بحسب حاق الواقع الثابت فهو متخلف عن الباري
سبحانه في المرتبة العقلية بحسب حدوثها الذاتي لا في متن الاعيان
الخارجة عن لحاظ الذهن وحاق الواقع الصريح بحسب الحدوث
في الدهر وعلى البعض الآخر اعني المكونات تقدما ذاتيا بحسب
المرتبة العقلية لما لها من الحدوث الذاتي في حد جوهر الذات
من تلقاء نفس الماهية والمعلولية في الوجود بالقياس الى باريها
القيوم وتقدما آخر ايضا انفكاكيا في متن الواقع الثابت
وحاق الاعيان الخارجة لما لها من الحدوث الدهري من سبق العدم
الصريح على وجودها في الدهر فهي متخلفة عنه سبحانه في المرتبة
وفي حاق الاعيان الخارجة جميعا والمستبين من سبيل الافلاطونيين
ان المتقدمين الذاتي والانفكاكي والتخلفين بحسب المرتبة
العقلية وبحسب الواقع الثابت في ظرف الاعيان يعانيان
القبيلين جميعا في العالم الاكبر باسره وبجميع اجزائه من عالمي
الخلق والامر واقليمي الغيب والشهادة بالاضافة الى

الباري الحق سبحانه بحسب التأخر بالذات والتأخر التخلفي في مرتبة
هذا الحدوث اليومي مثلا وان هذا هو الامر جهة الحدوثين الذاتي
والدهري لكل ما في عوالم الخلق والامر واقاليم الغيب والشهادة
على الاطلاق العمومي والاستيعاب الشمولي واذ قد تبين لك
ان حريم النزاع هو الحدوث الدهري لجميع الممكنات من المبدعات
والكائنات وانه الذي عول عليه جل العقلاء وافاضل البشر
فقد حان الشروع في نظم البرهان اللمي على هذا المطلب الشريف
والبغية العظمى فنقول ليس من المنصرح لديك ان تقدم ذات
العلة ولاسيما العلة الجاعلة الفاعلة على ذات المجعول المعلول
تقدما بالذات بحسب المرتبة العقلية من فطريات العقول الصريحة
والاذهان المستوية وعليه اجماع الحكماء والعقلاء كافة والمعلول
لا يكون موجودا في مرتبة ذات العلة الفاعلة الى علة اذ الوجود
يصل الى ذات المعلول من ذات العلة وانما يكون بين العلة و
المعلول معية في الوجود بحسب مرتبة ذات المعلول وبحسب متن
الا بحسب مرتبة ذات العلة فالعالم الاكبر بجميع اجزاء نظامه الجملي
متأخر عن مرتبة ذات الباري الفعال جل ذكره البتة واذ تبين ان
الوجود الاصيل في متن الاعيان عين ماهية الباري الحق ونفس
حقيقته فالمرتبة العقلية وحاق الوجود العيني هناك واحد ووجوده
سبحانه في حاق كبد الاعيان ومتن خارج الازمان هي بعينها
المرتبة العقلية لذاته الحقة من كل جهة لان وجود الموجود العيني
في الذهن انما يكون بانسلاخ عن الوجود العيني وتمثل في الذهن

بوجود

51

بوجود ظلي غير عيني اذ لو كان موجودا في الذهن بوجود عيني مع الوجود
الظلي لزم المحال لامتناع اجتماع الوجودين لماهية واحدة معا فانهما
متباينان بالذات متقابلان بالخواص والاحكام فيمتنع اجتماعهما
في موضوع واحد بعينه فاذا كان الوجود العيني بعينه نفس جوهر
الحقيقة وليس في قوة العقل واستطاعة الذهن سلخ الماهية
عن جوهر ذاتها وسلخ نفسها وانحاء الوجود غير مبدلة لقوام جوهر
الذات وحقايق جوهرياتها اصلا فاذن يكون بحصول الذهني
موجودا في الاعيان ومخلوطا بخواص الوجود العيني ومحفوفا باحكامه
بالضرورة الفطرية والا لزم ان يكون الشيء في الذهن منسلخا عن جوهر
ذاته وسنخ ماهيته وذلك خلف محال فلذلك يمتنع حصوله في
الذهن فالموجودية المتأصلة في حاق الاعيان ومتن الخارج
في العالم الربوبي بمنزلة مرتبة ذات الانسان او ماهية العقل مثلا
من حيث هي هي في عالم الامكان فاذن تأخر العالم عن المرتبة العقلية
لذاته الحقة جل سلطانه تأخرا بالمعلولية هو بعينه التأخر الانفكاكي
عنه سبحانه بحسب وجوده سبحانه في حاق الاعيان وتقدمه سبحانه
على العالم تقدما بالعلية بحسب مرتبة الذات هو بعينه التقدم
الانفكاكي في متن الاعيان وكذلك القول هنالك في التقدم بالماهية
بالتقدم بالذات مطلقا فاذن التأخر بالذات عن الباري الحق
الاول سبحانه مطلقا سواء عليه ان تأخرا بالمعلولية ام تأخرا
بالماهية ام تأخرا بالطبع يرجع الى التأخر الانفكاكي الدهري وتقدمه
جل ذكره بالذات مطلقا سواء كان بالعلية او تقدما بالماهية
تقدما

او تقدما بالطبع يرجع الى التقدم الانفرادي السرمدي وليس يصح ان يقاس
ما هنالك بالشمس وشعاعها وما بينهما من التقدم والتأخر بالذات بحسب
المرتبة العقلية والمعية في الوجود بحسب متن الاعيان كما تمور به الالسن
مورا وتفور به الافواه فورا لما قد دريت ان المرتبة العقلية لذات الشمس
بما هي هي ليست بعينها هي الوجود في متن الاعيان كما هو سبيل الامر في
العالم الربوبي وكذلك الامر في حركة اليد وحركة المفتاح مثلا وايضا لو كان
الصادر الاول سرمدي الوجود في متن الاعيان مع جاعله التام الواجب
بالذات الذي الوجود في متن الاعيان عين مرتبة ذاته ونفس سنخ
ماهيته لزم ان يكون المجعول في مرتبة ذات الجاعل ومعه في متن الاعيان
معية ذاتية بحسب مرتبة ذاته وباعتبار نفس ماهيته ولا يتصور لنفس
ذات الجاعل بما هي هي مرتبة عقلية متقدمة تقدما بالذات على ذات المجعول
ووجوده اصلا اليس وجود الجاعل في متن الاعيان الذي بحسب المعية
على هذا التقدير هو بعينه نفس مرتبة ذات الجاعل وصرف سنخ ماهيته
وقوام بحت حقيقته بما هي هي فكيف يتصور اذن لذات الجاعل ونفس
ماهيته مرتبة عقلية وراء مرتبة الحصول في متن الاعيان الذي هو ما
بحسب المعية فاذن يلزم ان تكون مرتبة نفس ماهية الجاعل من حيث
هي هي بعينها هي ما فيه وبحسبه معية الجاعل والمجعول بالسرمدية في حاق
متن الاعيان كما ان مرتبة حصول الوجود في متن الاعيان كذلك فيبطل
تقدم ذات الجاعل على ذات المجعول تقدما بالذات بحسب مرتبة نفس
الماهية بل يكون حصول الوجود في حاق متن الاعيان لذات المجعول
مع مرتبة نفس الجاعل التي هو بعينها مرتبة حصول الوجود لذات الجاعل
ذات

في حاق متن الاعيان معية بالمرتبة الذاتية غير متأخر عنها تأخرا بالذات و
تأخرا بالمعلولية وايضا يكون الممكن الذات الباطل في حد ذاته موجودا
ثابتا في مرتبة ذات الواجب الحق من كل جهة وتسويغ ذلك كلا ان هو الا
الخروج عن فطرة العقل الصريح والحيود عن سمت سبيله وخرق اجماع
كافة العقلاء وشق عصاهم وبالجملة الا التخلع من ضريبة العقلانية
والانسلاخ عن القريحة الانسانية فاذن قد استبان ان تقدم الجاعل
الواجب السرمدية بالذات على مجعوله الاول وعلى العالم الكبير الذي هو جملة
مجعولاته بحسب الوجود في متن الاعيان تقدما سرمديا انفكاكيا من اللوازم
المقتضاة لخصوصية الحقيقة الوجوبية الذاتية التي هي بعينها الوجود
الموجود المتاصل في حاق متن الاعيان والا لزم ان يكون المجعول من
جوهريات ماهية الجاعل من حيث هي هي وان يكون للممكن بالذات من ذاتيات
حقيقة الواجب بالذات ضرورة انه لا يكون في مرتبة نفس الماهية الا
ذاتياتها واما لوازمها وعوارضها فانما تكون في مرتبة متأخرة عنها بالضرورة
الفطرية واذا انطبع في صحيفة خاطرك صور نتايج المقدمات البرهانية و
استنار صقيل جوهرك بلمعات قضايا الحدسية والوجدانية وان الواجب
القدوس مختص في اوج ازليته بالقدم وان ما سواه ممنو في حضيض ابديته
بسبق العدم لزم من ذلك ان يسقط من المواد الخمسة الممكن القديم المتغير
من وجه الذي مثلناه فيما تقدم بالحركة والثابت القديم الذي مثلناه بالعقل
ومن الاقسام الستة القديم الزماني فتكون الصور الواقعة للنسبة
بين كل اثنين من هذه الاقسام الخمسة عشرة كلها تباين بحسب المفهوم
واما باعتبار الاجتماع في موضوع فستة منها كذلك وهي قديم

ذاتي او دهري مع حادث مطلقا واثنتان عموم وخصوص مطلق وهما حادث
زماني مع حادث ذاتي او دهري وما قيل مع هو الاخص واثنتان مساواة وهما
قديم ذاتي مع قديم دهري وحادث ذاتي مع حادث دهري وموادها ثلثة الواجب
جل اسمه والممكن الثابت الحادث والممكن المتغير الحادث وبقية الكلام تعلم
مما تقدم في النسب العقلية الا نسبة العموم والخصوص من وجه فانها
غير موجودة هنا ووجد بدلها نسبة المساواة الغير الموجودة فيما تقدم وجعل
رمزها الميم في الجدول الآتي وانما رسمناه هنا مع الدائرة مع ان ما تقدم يغني عنها
اعتناء بشان تصور القدم والحدوث الدهريين والفرق بينهما وبين الذاتي
والزماني منهما لقلة ورودهما على الاذهان . وهذه صورته



نسبة التباين	ما بالعموم المطلق الاخص	النسبة الاعم	ما بالعموم من وجه	النسبة الاخص	ما بالعموم المطلق الاعم	القاب النسب
سه	.	قذ	ب	قد	.	م
.	ب	قذ	.	خذ	سه	ت
.	ب	قذ	.	خه	سه	ث
س	ب	قد	.	خ	سد	ث
.	ب	قد	.	خذ	سه	ت
.	ب	قذ	.	خه	سه	ث
سه	ب	قد	.	خ	د	ت
ب	.	خذ	سه	خه	.	م
ب	س	خذ	د	خ	.	عص
ب	س	حه	د	خ	.	عص

واما المقالة الثانية ففيها فصلان الفصل الاول في القضاء
والقدر اما القضاء بالمد ويقصر فله معان كثيرة في اللغة منها الاداء
والفراغ والفصل والامضاء والابرام والخلق والانهاء والموت والاماتة
واحكام العمل والانفاذ والايجاب واتمام الوطر وبلوغه وغير ذلك وعند اهل
الشرع قطع الخصومة او قول ملزم صدر عن ولاية عامة وقيل هو موضوع للقدر
المشترك بينها وهو انقطاع الشيء وتمامه واما القدر بفتح الدال وتسكن
فهو تبيين كمية الشيء والتقدير والحكم واما معناهما اصطلاحا ففيه عشرة

اقوال القول الاول للاشعري وجمهور اهل السنة وهو ان القضاء ارادته تعالى
الازلية المتعلقة بالاشياء على ما هي عليه فيما لا يزال والقدر ايجاده اياها على
قدر مخصوص في ذواتها وصفاتها وافعالها واحوالها وازمنتها واسبابها القول
القول الثاني للصوفية وهو ان القضاء عبارة عن الفيض الاقدس الذي به
حصلت الاعيان الثابتة واستعداداتها الاصلية في العلم الازلي والقدر
عبارة عن الفيض المقدس الذي به حصلت تلك الاعيان في الخارج بلوازمها
ولواحقها وبيانه اجمالا ان الذات العلية من حيث هي هي ليست متعلقة
بشيء من الاشياء لاستغنائها لانها التام وفوق التام واما اسماؤها السبعة
فلما كان منها بذاته طالبا للمعلوم فهو ايضا لا تعلق له بشيء من الاشياء
ولا يتعلق به ايضا ادراك مدرك ولا علم عالم سوى العلم الازلي
وهي الاسماء التي استأثرت الذات بعلمها واما الظاهر منها فمنه ما لا يتعلق
بشيء من الاشياء ايضا كالحي ومنها ما يتعلق كالعالم المتعلق بالمعلوم والقادر
بالمقدور ثم ان لهذه الاسماء الالهية صورا في العلم الازلي لانه عالم بذاته
لذاته واسمائه وصفاته وتلك الصور من حيث انها عين الذات المتجلية بتعين
خاص ونسبة معينة تسمى عندهم بالاعيان الثابتة كلية وتسمى هويات ثم
ان للاعيان الثابتة اعتبارين احدهما اعتبار انها صور الاسماء والآخر اعتبار
انها حقائق الاعيان الخارجية فهي بالاعتبار الاول كالابدان للارواح وبالاعتبار
الثاني كالارواح للابدان وللاسماء ايضا اعتباران احدهما اعتبار كثرتها والثاني
اعتبار وحدة الذات المسماة بها فباعتبار كثرتها محتاجة الى فيض من حضرة
الالهية التي معه لها وقيل له وباعتبار وحدة الذات الموصوفة بالصفات
مفيضة على صورها وهي الاعيان الثابتة وكذلك الاعيان الثابتة مستفيضة

قال الشيخ الاكبر قدس سره في بيان اسمه تعالى الحكم من رسالة التعلق والتخلق والتحقق باسماء الاحصاء الحكم والقضاء والقدر على الاطلاق فالقضاء سبق الحكم ازلا والقدر تعيين الوقت والحكم اظهار القضاء في المقضي والمقضي به حالة وجوده في زمان تقديره من سابقة قضائه
منه

من الاسماء ومفيضة على الاعيان الخارجية اذا عرفت هذا ظهر لك صحة قولهم
الماهيات مجعولة وتفصيل المقام ان بعضهم قال الماهيات مجعولة مطلقا لانها
ممكنة وبعضهم غير مجعولة مطلقا لان الجعل يقتضي شيئين ولا شيئين للبسيط
والمركب ينحل الى البسيط لوجوب تناهي اجزاء الماهية وبعضهم قال المركب
مجعول لاحتياجه الى الاجزاء دون البسيط لدليل القول الثاني وانت خبير
بانه لم تتوارد الاقوال على محل واحد وتحقيق المقام ان الجعل قسمان بسيط
وهو الذي يتعدى الى مفعول واحد نحو وجعل الظلمات والنور ومركب
وهو الذي يتعدى الى مفعولين وهو ايضا قسمان احدهما ان يكون الحمل بين مفعوليه
صحيحا مفيدا نحو جعل الله الانسان موجودا والثاني ان يكون غير مفيد نحو
جعل الله الانسان انسانا والاول ثابت لجميع الماهيات بسيطة كانت
او مركبة عند المحققين وعليه يحمل قول النافي على الاطلاق واما قول المفصل
فلا يمكن فيه التأويل ولا وجه له في ذوق التحقيق وقد شرب هذا المشرب
الهني من منبع الزوراء عند باب مدينة العلم ابو دوان فقال العلة للشيء
بالحقيقة ما يكون سببا لتخصيص ذلك الشيء فان ما هو علة لظهوره مثلا فليس
بالحقيقة علة الا لوصف من اوصافه وهو ظاهر وكون الماهيات غير مجعولة
بمعنى ان كون الانسان انسانا مثلا غير محتاج الى الفاعل لا ينافي ما ذكرناه
اذ نعني به انها بذواتها اثر للفاعل وبعد ذلك لا يحتاج الى تأثير آخر في كونها
هي ونفي الاحتياج اللاحق لا ينافي الاحتياج السابق انتهى وانما كانت مجعولة
لانه يستحيل كونها ليست بافاضة مفيض في العلم واختراعه والا لزم ان
لا تكون حادثة بالحدوث الذاتي هذا خلف نعم ليس اختراعها في العلم الازلي
كاختراع الصور الذهنية التي لنا اذا اردنا اظهار امر لم يكن ليلزم تأخرها عن

٧ قول المثبت على الاطلاق والمنفي عنه بهم انما هو الجعل بالمعنى الثالث وعليه يحمل
قول صح

الحق تأخرا دهريا بل علمه تعالى ذاته بذاته يستلزمها من غير تأخرها عنه تعالى الى الحاصل
انها ازلية الثبوت في العلم والا لزم الجهل كما قدمناه مستوفى في المقالة
الاولى ومتأخرة عنه تعالى تأخرا ذاتيا لامكانها الذاتي لا زمانيا ولا دهريا
القول الثالث ما اختاره المحقق صدر الدين الشيرازي في رسالته التي
سماها اثبات الباري وهو ان القضا اقتضاؤه تعالى في الازل لما سيكون
من الاشيا على وجوه معينة مخصوصة منطبقة على ما هي عليه في الوجود
والقدر حصول الاشيا في الكون على وفق ما في القضا **القول الرابع**
ما ذكره الامام الرازي في شرح النمط السابع من الاشارات ونصها
الواجب يجب ان يكون عالما بكل شي لان كل شي لازم عنه بوسط او بغير وسط
يتادى اليه بعينه قدره الذي هو تفصيل قضائه الاول تاديا واجبا اذ
كان ما لا يجب لا يكون انتهى فقال الامام القضا هو المعلول الاول لان
القضا هو الامر الواحد الذي يترتب عليه سائر التفاصيل والمعلول الاول
كذلك واما القدر فهو سائر المعلولات الصادرة عنه طولا وعرضا لانها
بالنسبة الى المعلول الاول تجري مجرى تفصيل الجملة **القول الخامس** للمحقق
الطوسي ذكره في هذا الموضع من شرح الاشارات فقال لما كان جميع صور
الموجودات الكلية والجزئية التي لا نهاية لها حاصلة من حيث معقولة في العالم
العقلي بابداع الاول الواجب اياها وكان ايجاد ما يتعلق منها بالمادة في المادة
على سبيل الابداع ممتنعا اذ المادة غير متناهية لقبول صورتين معا فضلا عن
تلك الكثرة وكان الجود الالهي مقتضيا لتكميل المادة بابداع تلك الصور فيها
واخراج ما فيها بالقوة من قبول تلك الصور الى الفعل قدر بلطف حكمته
زمانا مستمر التجدد غير مستقر الاتصال تخرج فيه تلك الامور من القوة

الى الفعل واحدا بعد واحد فتصير الصور في جميع ذلك الزمان موجودة في
موادها والمادة كاملة بها واذا تقرر ذلك فاعلم ان القضا عبارة عن وجود
جميع الموجودات في العالم العقلي مجتمعة ومجملة على سبيل الابداع والقدر
عبارة عن وجودها في موادها الخارجية بعد حصول شرائطها مفصلة واحدا
بعد واحد كما جا في التنزيل من قوله عز من قائل وان من شي الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم والجواهر العقلية وما معها موجودة في القضا
والقدر مرة واحدة باعتبارين والجسمانية وما معها موجودة فيهما مرتين
القول السادس لجمهور الحكما وهو ان قضاؤه تعالى علمه بما ينبغي ان يكون
عليه الوجود حتى يكون على احسن النظام واكمل الانتظام وهو المسمى
عندهم بالعناية التي هي مبدأ فيضان الموجودات من حيث جملتها على احسن
الوجوه واكملها وقدره خروجها الى الوجود العيني باسبابها على الوجه الذي
تقرر في القضا **القول السابع** لبعض الحكما وهو ان قضاؤه تعالى
علمه الاجمالي وقدره علمه التفصيلي **القول الثامن** ما ذكره ابو البقا
في الكليات وهو ان القضا ثبوت صور جميع الاشيا في القلم الاعلى
على الوجه الكلي وهو الذي تسميه الحكما بالعقل الاول والقدر حصول صور
جميع الموجودات في اللوح المحفوظ على وجه التفصيل وهو الذي تسميه
الحكما بالنفس الكلية **القول التاسع** للزيدية وهو ان القضا هو الخلق
الراجع الى التكوين والقدر هو التقدير وهو جعل الشي على ما هو عليه كذا
في اشارات المرام **القول العاشر** ما اختاره صاحب القبسات وبلغ في
تفصيله وتحقيقه اقصى الغايات ولابد من نقل عبارته بتمامها لما احتوت
عليه من رصانة المعنى واتقانه وجزالة اللفظ وباهر التقرير وهي من المستبين

ان نظام الوجود بجملته بما فيه من مبدأ البدأ الى منتهى العود صادر عن الواحد الحق
سبحانه على سبيل الوجوب معا في متن الدهر بحسب حاق الواقع وكبد نفس
الامر دفعة واحدة دهرية لا في مرتبة واحدة عقلية بل في درجات عقلية مترتبة
بحسب حيثيات متكثرة متضاعفة على الترتيب العقلي المتنازل من لدنه طولا
وعرضا فقد استبان لا محالة انه يجب ان يكون النظام الواحد الجملي الكبير
متسق الطبقات مرتبط العوالم بعضها ببعض اتساقا طبيعيا وارتباطا
لزوميا بحسب الوجود في كبد الدهر والصدور عن الفاطر الفعال في متن الواقع
فان عالم النفس مرتبط بعالم العقل وعالم الطبيعة الخامسة مرتبط بعالم
النفس وعالم الطبايع الاربع مربوط بعوالم الطبيعة الخامسة وبالجملة عوالم
نظام الكل متلازمة في الوجود متطابقة في الحذوة والموازاة وحامل طباع
ما بالقوة في عالم الطبايع جوهر ذات الهيولى المشتركة الواحدة بالشخص
وفي عوالم الطبيعة الخامسة طبيعة الحركة المستديرة الارادية الشوقية
الابتهاجية المتصلة المشتركة وكل ما في احد العوالم ففي ازائه ظلم ومثال
او ظل وعكس في العالم الاخر فجوهر ذات الهيولى المتشخصة المبهمة ههنا مثال
الحركة المستديرة المتصلة هناك والحوادث الكيانية من الكمالات والصور والاعراض
المتواردة على ذاتها المتحفظ وجودها بوحدتها الشخصية المبهمة الحاملة للقوة
الاستعدادية ههنا امثلة الاوضاع الخارجة من القوة الى الفعل وضعا فوضعا
هناك والحدوث الزماني مطلقة تدور رحاه على الخروج الى الفعل بعد القوة الاستعدادية
والهيولى المتشخصة القابلة والحركة المستديرة المتصلة هما الحاملتان لطبيعة
ما بالقوة والقابلتان للخروج الى الفعلية باذن الله سبحانه فان عالم الملك
على الاطلاق بما فيه من امتزاجات النسب الهيولانية واعتناقات الهيئات

الجرمانية من خصوصيات الاقدار والكيفيات والاوضاع والاضافات كظل
لعوالم الحد في قبول الفيض من جود الفعال الحق ورحمته بما فيها من
تمازجات نسب الاشراقات الالهية والشروقات العقلية وتعانقات
عكوس الاشعة الالهية الوجوبية والاضواء الملكوتية القدسية
وازدواجات روحانية بين ابتهاجات الكروبيين والمقربين من
الملائكة النورية ثم عالم الطبايع الاربع الاسطقسية بما في اقطاره
وآفاقه من النسب الممتزجة والهيئات المزدوجة كموتم مقتبسة مقابس عوالم
الطبيعة الخامسة بما فيها من سوانح نسب الحركات الشريفة المستديرة
واضافات الاوضاع المونقة البهية وكل جرم سماوي فهو حيوان مطيع لله
جل ذكره وعز سلطانه متصرف في نظام الكون بالتدبير متحرك بمقدار قسط
ونصاب مرتبته بانتقاش صور الموجودة الكلية والجزئية واحوالها واحكامها
العينية والعقلية في لوح نفسه ورقيم ذهنه وكتاب عقله ولقد احسن الفاضل
في الفصوص حيث قال صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسيلانه
والمطر بهطلانه وقد يصلي له ولا يشعر ولذكر الله اكبر اشارة بقوله ان لكل موجود
فانه بلسان معلوليته وبجوهر هويته بحسب حال ماهيته ذاكر ومصل لصانعه
الفياض شعر بذلك او لم يشعر ولسان الحال انطق وابلغ من لسان القال
واليه يشير قول الله عز وجل في التنزيل الحكيم وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن
لا يفقهون تسبيحهم ونظام الكل بشخصيته الجملية هو الانسان الكبير الطايع
المطيع لله عز وجل والانسان اقصى الكمال وقصيا التمامية في الفطرة الاولى
وهو احق بقوله سبحانه لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم فعند النهار
بمنزلة ام الدماغ والفلك الاقصى بمنزلة الراس والشمس بمنزلة القلب وسائرها فيه بمنزلة

وسائر ما في الانسان الصغير من البطون الدماغية والاعصاب والرباطات
والشرايين والاوردة والعضلات والغضاريف والشراسيف والاعضاء
والجوارح والهيوليات بمنزلة العظام وهيولى عالم الكون والفساد بمنزلة
عجب الذنب والعقول والنفوس بمنزلة القوى العاقلة والعالمة التي هي
مبادي الادراكات والتحريكات والنفوس المنطبعة بمنزلة الارواح النفسانية
والحيوانية والطبيعية التي هي في الدماغ والقلب والكبد ولما ان العقول
ماهيات مختلفة بالحقيقة النوعية كل منها نوعه في شخصه فكذلك الهيوليات
وهي بعدد العقول اذ لكل عقل واسطة وجود هيولى فلكل جرم سماوي هيولاه
مخالفة لهيوليات سائر الاجرام بالماهية النوعية وكذلك هيولى عالم الاسطقسات
واحدة بالشخص ومباينة لهيوليات السماويات بالنوع والعقل الذي في ازائها
هو العقل الفعال المتصرف في العالم الاسطقسي وعند التعبير في تنزيل بجبرائيل
وشديد القوى وروح القدس والروح الامين المفيض على النفوس الناطقة
الانسانية باذن الله سبحانه وقال بعضهم ان العقل الذي هو روح فلك الشمس
وامام نفسها المجردة ومبدأ حركتها على سبيل التعشيق والتشويق هو الذي
يقال له جبرائيل وروح القدس وشديد القوى واما العقل الفعال هو ملك
امور عالم العناصر ومبدأ هيولاه الباقية بوحدتها الشخصية في الاطوار المختلفة
فهو العقل الاخير في السلسلة الطولية وهو عقل فلك القمر وفي الحديث عن
سيدنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم كل ابن آدم يبلى الا عجب
الذنب هو كناية عن الهيولى الشخصية الباقية الحاملة للكون والفساد وقال
معلم الصناعة ارسطوطاليس ان الباري عز وجل سبق بالازلية وعلا بالنور
عن التغير فجرى ملكه دائما وبه دوام البقاء جعل الخلائق مراتب فخلق الجوهر

غير المحسوس مأوى الصور والحق به من الارواح ما شاكلها ابدية لا تضمحل
جرت قبل الزمان وقبل متى وقبل اين وخلق بالابد لا بالزمان الطبيعة الى حسنه
وزينها باكرم الصفات فمن ههنا لزم ان تعظم خليقة الفلك ويشكر ما بينك
للزومها امرا الى لقي وجوبه على ما شاء الباري جل وتعالى فجريه واحد متصل والطبائع
منفعلة والفلك فاعل وقد احسن هرمس المقدم في العلم حيث يقول الانسان
عالم صغير والفلك عالم كبير وكل من كان من ضرب الصورة فهو اكرم مما كان
من ضرب الهيولى انتهى كلام ارسطوطاليس قلت فاذا انت لاحظت الانسان
الكبير الذي هو كل نظام الوجود بشخصيته الجملية تبرهن لك انه لا خالق ولا حاكم
ولا محرك ولا مدبر الا الله سبحانه اذ لا موجود وراء نظام عالم الامكان
بجملته الا هو والنفس المجردة انما سلطانها على البدن بالحكم والتدبير باذن
الله تعالى لا بالخلق والايجاد فما سلطانه عز شأنه على شخص الانسان الكبير
في العناية والحكمة والابداع والصنع والخلق والافاضة والحفظ والهداية
والحكم والتدبير واذ نظام الكل افضل مما في الامكان من نظام الممكن
واتمه واكرمه فهو لبيان كماله وتمامه بذكر صفات كمال بارئه وصانعه ومنشيه
انه الموجود الحق من كل جهة ويوصف بانه التام وفوق التمام والحمد انما
هو حقيقة الوصف بالجميل والثناء على جهة التبجيل والذكر باوصاف المجد
وصفات الكمال فاذن نظام الوجود هو بعينه حمد الله سبحانه على اتم
الوجوه وابلغ الجهات فلعل الحمد في قوله تعالى الحمد لله رب العالمين عبارة
عن مجموع عالم الوجود بشخصيته الجملية وهويته الكلية ونظامه الوحداني
فالله سبحانه يحمد نفسه بنظام الوجود المنبجس عن عنايته والصادر عن
افاضته اتم الحمد فقد ظهر انه ما من مثقال ذرة في سموات عالم الامكان

وارضية الوجود بالفعل واجب الانتهاء في سلسلة الاستناد لا محالة الى
البارى الفعال الواجب بالذات وليس يتصحح وجوب الوجود الا بالاستناد الى
الموجود الحق الواجب الوجود بالذات في مرتبة كنه ذاته وان علمه سبحانه بكل ما هو
الخير في نظام الوجود والاجمل في نصاب الكمال وتمامه تنبجس منه فاعليته سبحانه
له لكنه الخير على جهة وينبعث عنه صدوره ووجوده من غير افتقار الى سنوح امر
آخر اصلا وان علمه بوجه الخير ونصاب الكمال هو بعينه ارادته ورضاه لا بتشوق
وبهامة وعنايته واختياره لا بتشوق واهتزاز فهي كل ما في دائرة اقطار
الوجود وآفاق عالم الامكان وليس يمكن لاحد الا ان يكون هو خيرا في نظام
الوجود ومتمما لنظام كماله فانه يدخل في تسبيب علمه سبحانه بخروجه من
القوة الى الفعل بالضرورة الربانية فعلى ان تسبيب علمه تعالى للاشياء و
انبعاث الاشياء عن عنايته سبحانه على سبيل الاجتماع والتأحد والاجمال
هو القضاء وعلى سبيل التفصيل والتكثر والتدريج هو القدر ولست اقول
علمه الاجمالي سبحانه هو قضاؤه وعلمه التفصيلي هو قدره كما تقول عامة المتفلسفين
وجمهور المقلدين فان ذلك خرص ظني وقول تخميني اما اولا فلان العلم اعتبار الشيء
من حيث انكشافه وظهوره من غير غروب واحتجاب والقضاء والقدر اعتبار
الشيء بحسب تعلق الفاعلية بذاته وجريان الامر بوجوده فالقضاء هو ابداع
سنخ جوهر الشيء وصنعه وجريان امر كن بتقرره ووجوده في ضمن جملة المبدعات
والمصنوعات بنظامها الجملي الوحداني على حسب العلم بكونها خيرات نظام
الوجود التام الكامل ومتممات نصاب تمامه وكماله والقدر هو ايجاد الشيء
وافاضته باعتبار خصوصية ذاته وهويته من جهة تأدية الاسباب المتأدية
اليه بخصوصه على حسب العلم السابق بخيريته والعناية الموجبة لمشيئته

فالقدر

فالقدر تفصيل اجمال القضاء الاول وهما اعتباران لوجوب الفاعلية
المنبجسة عن العلم والعناية والامر الايجادي المنبعث عن الارادة والمشيئة
واما ثانيا فلان الاجمال والتفصيل في علم النفس نحوان من الانكشاف بحسب
كون الصورة العلمية المنطبعة في لوح جوهر النفس للمعلوم واحد بعينه واحدة
بسيطة مجملة او متكثرة مركبة مفصلة فالانكشاف في صورة التفصيل اشد
واتم وازيد واكثر والتفاوت في صورتي الاجمال والتفصيل انما هو بالشدة
والضعف والزيادة والنقصان في الظهور والانكشاف وذلك وصف
لنحو الادراك ومرتبته لا بامر ما من جنبة المدرك ليكون داخلا في حقيقة
المعلوم في صورة التفصيل دون الاجمال والا لم يكن الاجمال والتفصيل
اعتبارين لحقيقة واحدة بعينها بل كان هناك امران مختلفان بالماهية لا محالة
فينخرق الغرض فاذن يجب ان يكون المعلوم في الصورتين واحدا بالحقيقة
بتة وانما الاختلاف في الصورة العلمية والتفاوت في نحو العلم لا في المعلوم و
الصورة الواحدة البسيطة في الاجمال خلاقة للصور المتكثرة في التفصيل
والعلمان الاجمالي والتفصيلي المختلفان في مرتبة الانكشاف بالشدة والضعف
او بالزيادة والنقصان كلاهما علم بالفعل لا بالقوة كما ظنه صاحب الاشراق
والمطارحات وقلده فيه الامام الرازي ومن المستبين بالبرهان ان
ذلك لا يصح اجراؤه في علم الله سبحانه لما استبان بالبرهان اليقيني من
سبيل العقل المضاعف ان علمه تعالى بما عدا ذاته من جهة علمه بذاته الذي
هو عين مرتبة كنه ذاته فذاته الاحد الحق من كل جهة عين العلم التام وفوق
التمام بجميع الاشياء ولا يتصور هناك اشتداد في العلم وازدياد في الانكشاف
ازدياد ظهور لكل شيء وانكشافه هو ظهور نفس ذاته سبحانه بذاته لذاته

وعدم عزوب ذاته عن ذاته الذي هو بعينه عدم عزوب شيء من الاشياء عنه تعالى
سلطانه ولا مدخل لوجود الاشياء في ذلك بوجه من الوجوه اصلا فعلمه الحضوري
بكل شيء قبل وجود الاشياء وعند وجودها على سبيل واحد فاذن لا يستصح
العقل الصريح نسبة الاجمال والتفصيل الى علمه التام المحيط بكل شيء ازلا وابدا
قبل حدوث الاشياء في الدهر وبعد حدوثها بل انما الصحيح استنادهما الى معلوماته
التي هي الاشياء فهي بحسب ذواتها توجد مجملة تارة ومفصلة اخرى وعلمه التام
سبحانه جل في مراتب وجودها الاجمالي ووجوداتها التفصيلية غير موصوف
بشيء من الاجمال والتفصيل الا اذا اطلق العلم واريد به المعلوم فقد جرى
ذلك في تضاعيف الاطلاقات كما في قوله عز من قائل ولا يحيطون بشيء من
علمه الا بما شاء او بالجملة فقدره تعالى الموجودات بحسب تادية الاسباب المترتبة
الى كل موجود موجود بخصوص تعينه وخصوصية هويته تفصيل قضائه
الاول فيها بحسب تسبب علمه سبحانه بوجه الخير في نظام الوجود الوجداني
الدهر جملة في شخصية عالم الكل الوحداني بامكانه ووجوده بالفعل فاذن
القضاء نسبته في علية الباري الحق سبحانه على حسب علمه وعنايته الى
الانسان الكبير في مرتبة شخصية الوحدانية الجملية والقدر نسبته في عليته
سبحانه الى هذا الانسان الكبير في مرتبة تشريح اعضائه واجزائه وتفصيل
اخلاطه واركانه وارواحه وقواه بحسب تادية الاسباب المترتبة المتادية
الى خصوصيات تفاصيلها اذا عرفت هذا فاعلم ان القضاء والقدر على
ضربين علمي باعتبار الاشياء في العلم وعيني باعتبار تقررها بالفعل في الاعيان
ثم الامور المعتبر دخولها في القضاء والقدر على ثلثة اضرب احدها كل نظام
الوجود المتسق اعني الانسان الكبير المنظور اليه من حيث شخصيته

الكلية

الكلية ووحدانيته الاتساقية والثاني ابداعيات عالم الامر من اجزائه اذا نظر
اليه نظر المشرحين والثالث تكوينيات عالم الخلق منها في لحاظ التشريح فنظام
الكبير الواحد المتسق انما القضاء المعتبر بالنسبة اليه علمي فقط بحسب
ظهوره في علم الله سبحانه من جهة علمه سبحانه بذاته الاحدية التي هي
العلة الفاعلة التامة له وتسبب علمه التام به وبكونه اتم نظام كامل وسعه
طباع الامكان لفاعليته سبحانه اياه ووجوده المقتضي متأخر عن هذا القضاء
العلمي المتعلق به بنحوين من التأخر اعني تأخرا ذاتيا بحسب المرتبة وتأخرا دهريا
بحسب الحدوث في الدهر والقدر المعتبر بالقياس اليه عيني فقط بحسب
ترتب وجوده في متن الدهر وحاق الواقع بعد ليسيته في مرتبة الذات
وبعد عدمه الصريح في الدهر على علمه وعنايته تعالى سلطانه ولا قضاء
ولا قدر وراءهما بالقياس اليه اصلا فوجوده العيني في الدهر كان تفصيل
لوجوده العلمي المضمن في علمه التام سبحانه بذاته الاحدية الحقة التي هي
الصورة العلمية لجميع الموجودات والجواهر الامرية وما معهما من سائر
ما صنعه الباري الحق لا عن مادة وفطره في متن الدهر بالابداع لا بالزمان
يتعلق بها القضاء العلمي بحسب وجودها في علمه سبحانه وتسبب علمه
وعنايته لابداعها وصنعها واخراجها من الليسية المطلقة الذاتية
الى فعلية الايس والتقرر ومن كتم العدم الصريح الى الوجود في متن
الدهر والقضاء العيني بحسب اعتبار صدورها عن الباري الفاطر
وخروجها من الليس المطلق الى الايس بالفعل وعن العدم الصريح
الى الوجود في الدهر من تلقائه سبحانه في ضمن نظام كل الوجود الجملي
المتسق الوحداني جملة والقدر العيني بحسب اعتبار صدورها ووجودها

عن بارئها في الدهر من حيث خصوصيات هوياتها على التفصيل لا من حيث
اعتبارها في ضمن نظام الكل الواحد بالاتساق جملة فهذا معنى وجود الجواهر
العقلية وما معها في القضاء والقدر مرة واحدة باعتبارين فاما الكائنات
الزمانية من الجسمانيات الهيولانية وما معها فلها وجود في الدهر ووجود
في الزمان ووجود في ضمن نظام الكل الواحد بالاتساق جملة ووجود من حيث
اعتبار خصوصياتها بما هي على التفصيل وكذلك وجود صوري كلي انطباعي
في الواح العقول العالية القدسية التي هي الضرب الاكرم والملأ الاعلى
من البررة الكروبيين والملئكة المقربين ووجود صوري ايضا كلي وجزئي
انطباعي في اذهان النفوس السماوية وقواها التي هي ضرب من الملئكة
المدبرة المجردة والجسمانية فلا محالة تتكثر بحسب ذلك مراتب القضاء
والقدر بالقياس الى هذا القبيل من الموجودات فاذن اخيرة المراتب هي
القدر المتمحض الذي ليس هو بقضاء اصلا لكونه التفصيل المحض الذي
لا تفصيل في الوجود بعده وهو وجود المكونات الزمانية الحادثة في ازمنتها
واوقاتها على التدريج والتعاقب والتقضي والتجدد على حسب الاستعدادات
التدريجية المتعاقبة الحصول في امتداد الزمان من تلقاء الاسباب المترتبة
المتادية اليها والمرتبة القصوى الوجودية الاجمالية من القضاء الاول الالهي
بحسب التقرر في حاق الاعيان جملة هي القضاء المحض الوجودي الذي ليس
هو بقدر بالنسبة الى قضاء وجودي اصلا لكونه الاجمال المطلق الذي لا اجمال
في الاعيان قبله وان كان هو قدرا بالقياس الى القضاء العلمي بحسب
الوقوع في علم الله التام المحيط بكل شيء من جهة علمه بذاته الاحدية المتقدم
على سائر مراتب القضاء والقدر تقدما ذاتيا في المرتبة وتقدما سرمديا

انفطا

انفطاكيا في الوجود فهذا القضاء الوجودي الاول الاجمالي بعد القضاء
الاول العلمي هو الكتاب الالهي المعبر عنه تارة بام الكتاب وتارة باللوح
المحفوظ وتارة بالكتاب المبين الذي فيه كل رطب ويابس من رطب
الوجود ويابسه وقضه وقضيضه جميعا وان هو الا جميع الموجودات
من مبدأ الازل الى اقصى الابد بحسب وجوده الجميعي في متن الدهر فهو كتاب
الله الاعظم وفيه كل جوهر من الجواهر حرف من الحروف او كلمة من الكلمات
وكل عرض من الاعراض نقطة واعراب لذلك الحرف او لتلك الكلمة
والاجمال في هذه المرتبة من حيث انتفاء التدريج والتعاقب ومن
حيث الانتظام والاتساق في جميع الموجودات بحسب ذلك الاعتبار في حكم
موجود واحد وسائر المراتب العلمية والموجودية المتوسطة بين المرتبتين
القصوى الاجمالية المتمحضة والاخيرة التفصيلية المحضة كل واحدة
منها قضاء بالنسبة الى ما بعدها من المراتب المتاخرة وقدر بالقياس
الى ما قبلها من المتقدمة ثم اعلم انه ربما يقال للعقل الاول ولعالم العقول
جملة اللوح المحفوظ وام الكتاب والكتاب المبين لكون كل ما فيه من
الصور محفوظا عن التغير والتبدل ولكونه كتابا الهيا مشتملا على صور
جميع الموجودات من غير تدريج وتعاقب كما ان الكتاب الاعظم الوجودي
كذلك بالنسبة الى اعيان الذوات والهويات جميعا ويقال للنفوس
السماوية كتاب المحو والاثبات لوقوع ذلك فيما ينطبع فيها مما يتعلق
بالقدر من صور ما يكون في المستقبل من الحوادث المتقدرة الزمانية
وربما يقال كتاب المحو والاثبات للزمان لكونه عالم التغير والتبدل و
التصرم والتجدد فهو الكتاب القدري العيني بحسب اخيرة مراتب الوجود

في الاعيان وبالجملة الامر في كتاب القدر على خلاف الامر في ام الكتاب الذي
هو القضاء الاول اذ لا تغير ولا تبدل ولا محو ولا اثبات فيه اصلا وهذا معنى
جواز البداء في القدر لا في القضاء فليعلم ولما كان الواجب تعالى ذا قوة
فعالة غير متناهية الفعل خلق لقبول الفيض مادة ذات قوة منفعلة
غير متناهية الانفعال واذ كان الجود الالهي مقتضيا لتكميل المادة بابداع
الصور الغير المتناهية واخراج ما فيها بالقوة من قبول تلك الصور من
القوة الى الفعل وكانت المادة الواحدة غير متناهية لقبول صورتين مختلفتين
معا فضلا عن تلك الكثرة قدر بلطيف حكمته زمانا متصلا فيه تخرج تلك
الامور من القوة الى الفعل واحدا بعد واحد فتصير الصور في جميع الزمان
موجودة في موادها والمادة كاملة الجوهر بها وخلق فلكا تختلف احوال
المادة واستعداداتها بحسب اختلاف حركته فرد صورة صورة على المادة
بحسب استعداد صورة استعداد وهذا هو القدر الذي لا اقدر بعده وهو
تفصيل ما كان مجمل الوجود في القضاء الاول واعلم انه تمتنع في اللانهاية
بالفعل بحسب العدد لنهوض البرهان على استحالة اللانهاية العددية وانما
الصحيح فيه هو اللانهاية اللاتقفية على اتصال الحدوث المستمر السيال
على التدريج لاستحالة انقطاع الفيض من الفياض الفعال ووجوب
كون الجود الالهي ابدي الحياة غير مجذوذ العطاء على المادة القابلة واما القضاء
الاول الالهي فاللانهاية العددية فيه ثابتة فان رب القضاء والقدر
وراء ما يتناهى بما لا يتناهى بل وراء ما لا يتناهى بما لا يتناهى جودا ورحمة
وعلما وانه لا يضيق عن الاحاطة بما لا نهاية له عددا ومدة وشدة والله
واسع عليم وان التسلسل الى لا نهاية من جانب المعلول غير مستحيل

فان الموجودات بحسب الوجود في الدهر ليس بينها ترتب حتى تستحيل
فيها اللانهاية العددية والعدد نفسه متالف من الوحدات لا من مراتب
الاعداد فليس يتصحح في العدد ترتب اصلا على انه لو صح ايضا لم تكن
اللانهاية فيه في جهة الترتب لا انتهاء الى الواحد في تلك الجهة فاذن
نسبة القضاء الى القدر تشبه ان تكون من وجه كنسبة القسمة الفرضية
العقلية الكلية في الجسم الى القسمة الوهمية الجزئية وكنسبة العلم العقلي
الواحد البسيط الاجمالي للنفس الناطقة الى علومها المتكثرة التفصيلية
فالوجود العيني للشيء الزمني بما هو تحقق فعلي في كتاب الدهر وتمثل
حضوري عند البصير الحق قضاء اجمالي وبما هو كون بالفعل في افق
امتداد الزمان ووقوع تكويني في حد ورقعة التقضي والتجدد قدر تفصيلي
وان احق ما تسمى به الموجودات الزمانية بحسب وقوعها في كتاب الدهر وفيم
القضاء المثل العينية والارقام القضائية او الصور الوجودية والحروف
الدهرية وبحسب وقوعها في شركة الزمان وشبكة القدر الاعيان الكونية
والكيانيات القدرية واجمال القضاء هو اعتبار الوحدة الاجتماعية
الاتساقية وتفصيل القدر هو اعتبار الكثرة الانفصالية الافتراقية
ثم اعلم انه ليس في طباع الامكان ان يتصور نظام الوجود افضل واتم
مما هو عليه وان مفهوم نظام اتم من هذا النظام انما هو كمفهومات سائر
الممتنعات الذاتية التي لا مطابق لها في التصور الا باختلافات الاوهام
الكاذبة وتعملات الاذهان المنكوسة فانه لما كان علم الباري الحق بنظام
الخير في الوجود على لا نقص فيه ورحمة الفعالة بالجود رحمة لا ضنة فيها
وكان ذلك العلم سببا ينبعث عنه معلومه وينبوعا ينبجس منه متعلقه

ولم يكن لنظام الكل مادة تمنع عن تمام النصاب وامكان استعدادي يعوق
عن غاية الكمال فلا محالة وجب ان يكون الكل قد وجد في غاية من الاتقان
ولا يمكن ان يكون الخير فيه الا على ما هو عليه ولا شيء مما يمكن ان يكون للكل
من فرائض الكمالات ونوافلها الا وقد كان له بالفعل فكل شيء من نظام الكل
بما هو داخل في قوام نظام الكل فهو على جوهره الذي ينبغي له بحسب نظام الكل
فان كان فاعلا ففعله فعله الذي ينبغي له وان كان منفعلا فعلى انفعاله
الذي ينبغي له وان كان مكانيا ففي مكانه الذي ينبغي له وان كان زمانيا
ففي زمانه الذي ينبغي له وقد استقر في حقه ان النور المفارق اعني الجوهر
العقلي مطلب ما هو ومطلب لم هو فيه واحد وان علته الفاعلية هي بعينها علته
الغائية وايضا علة بدئه هي بعينها علة تمامه اذ ليس يتصور هناك بدء امكان
وتمام متراخ فكذلك النظام الجملي الذي هو الانسان الكبير مطلب ما هو
ومطلب لم هو فيه واحد فاذا علم ما النظام الجملي علم لم هو وعلم ان بدأه هو بعينه
تمامه وعلم ان وجوده هو بعينه غايته وليس يعقل له خير ممكن يرجى ولا كمال له منتظر
ينبغي اذ لا يصح ذلك الا لما تكون له مادة وبعوزه استعداد مرهون بامد واستحقاق
مربوط باجل في ما ليس تقرره في المادة ووجوده للهيولى فانه لا يصح
ان يوجد ممنوعا عن كماله مقطوعا عن خيره وتمامه فالنظام الجملي افضل
ما يمكن واتم ما يتصور ولا يدخل في الوجود شر بالقياس اليه اصلا والى الكل
الجواد الحق بذاته فاعله وغايته ومبدأ بدئه الذي هو بعينه نصاب تمامه
ونظام كماله لا بدلا بالزمان والجود الالهي المعطي للكل موجود ما في وسع
قبوله وهمة امكانه انتهى كلام القبسات وهو لعمري قد طبق المفصل
واصاب المحز فيما اجمل وفصل واتى بلباب ما عليه ارباب العقول القدسية

الجامعين

الجامعين بين القوتين الفكرية والحدسية من افاضل الصوفية والحكماء
والمتكلمين المتلقين لراية مجد الحقائق باليمين من عدم تصور نظام اتقن
من هذا النظام البالغ فيما يمكن الى مرتبة التمام بل فوق التمام ومن جملتهم
قرع به آذان الازمان ونوه بقدره على تعاقب الازمان من كساه حلل الاشتهار
والبيان حيث قال ليس في الامكان ابدع مما كان الا وهو حجة الاسلام
ومقتدى الخاص والعام الفقيه المتكلم الحكيم الصوفي المحقق المحدث
ابو حامد الغزالي قدس الله نفسه وعطر رمسه ومن اعظم الادلة واوضحها
على هذا المذهب الخطير انه ما من صفة من صفاته تعالى الا وهي حاصلة له على
اعلى درجات التمام واقصى نهايات الكمال والحكمة من صفاته ومن جملة
معانيها اتقان الفعل كما في القاموس فيجب ان يكون هذا العالم في غاية الاتقان
ونهاية الاحكام ولذلك قال عز من قائل صنع الله الذي اتقن كل شيء وقال ايضا
الذي احسن كل شيء خلقه وقال في الفتوحات في معرض ذلك اذ ليس في الجود
بخل ولا في القدرة نقصان وبين ذلك الشيخ علاء الدولة في بعض
رسائله حيث يضرب مثال ولله المثل الاعلى قال ان القائل بان الاصلح
واجب على الله تعالى لا يجوز تكفيره لانه متمسك بقوله تعالى كتب على نفسه
الرحمة والقائل بانه لا يجب عليه تعالى شيء انما هرب عن لفظ الايجاب خشية
من سطوات رب الارباب فلا يجوز تعنيفه لانه سالك مسلك المتأدبين
والقول المفصل في هذه المسئلة ان باني هذه الدار الملك القدير الجبار
لم يخلق لداره ما هو شر مطلق لانه مخالف الحكمة وانت مع كونك عاجزا
جاهلا تبني لنفسك دارا تعين منها خلوة لخلوتك ورواقا لاصحابك
وغرفة لندمائك وحجرة لحرمك ومخزنا لجواهرك الغالية وبيتا للروائح

العطرة والاشربة الطيبة ومحرزا للادوية المرة والاشربة البشعة ومخبزا
للخبز ومطبخا للطبخ ومبرزا للفضلات وبالوعة لصب الغسالات وركنا
لالقاء القمامات ومستحما للغسل واصطبلا للدواب وتعين لبعض
غلمانك لملازمتك ومرافقتك ومجالستك ومنادمتك وبعضا لصنعة
حوائجك المرغوبة واطعمتك واشربتك الشهية وبعضا للطبخ والخبز وبعضا
للكنس والفرش وبعضا للاتون وبعضا لخدمة الدواب ولو اعترض عليك
معترض بانك لم بنيت هذا المقام للدخان ولم جعلت ذلك المكان حصبا للقاذورا
ولم ملأت هذا البيت من الادوية الكريهة المرة وهلا جعلت كل بيوت الدار
مسقفا مفروشا نظيفا مطيبا بالروائح الطيبة ولم جعلت غلامك الفلاني
للكنس والاتون ولم البست هذا الثياب اللطيفة الفاخرة وذاك الثياب
الغليظة القذرة وهلا جعلت الكل لمنزلة واحدة والبسته لضحكت من
من قلة عقله وسخافة رأيه وغاية غفلته عما لاحظته انت وقصدته ولكنك
انما استعملت غلمانك فيما هو اللائق باستعداداتهم والاوفق بعمارة دارك
والاصلح لحالهم وحال الدار على ما تقتضيه الحكمة وصلاح حال الكل من
من حيث هو كل فانه هو مطمح نظر الحكيم الحق والعظيم المطلق **الفصل الثاني**
في بيان المؤثر في الفعل الصادر من العبد باختياره ظاهرا اعلم ان العقلاء
اختلفوا في ذلك على ست عشر قولا فيما علمت **القول الاول** للجبرية
وهو ان العبد لا فعل له ولا قدرة ولا اختيار فلا تأثير ولا كسب ولا فرق
بين الاضطراري من افعاله وبين ما يتوهم اختياريا منها فاضافة الفعل
اليه بمنزلة اضافته الى الجمادات كما يقال جرى النهر لا يزيد عليها الا بالشعور
وهو افراط في نسبة الفعل اليه تعالى يقابل تفريط القدرية فيها او تفريط في

نسبته الى العبد يقابل افراط القدرية فيها وهو كما ترى خلاف البداهة قال
الاسترآبادي في رسالة خلق الاعمال وما اظن ان عاقلا يقول به في المعنى
وان تفوه به بحسب اللفظ ثم هو بالتحريك خلاف القدرية والتسكين
لحن او هو الصواب والتحريك للازدواج كما في القاموس وقال ابن الكمال
في رسالة القضاء والقدر والتسكين لغة وقال ابو عبيدة انه مولد
واصطلاح المتقدمين وفي تعارف المتكلمين يسمونها المجبرة وفي تعارف
الشرع يسمونها المرجئة وكانت القدرية في الزمان الاول ينسبون من خالفهم
الى الارجاء حتى غلط في ذلك جمع من اصحاب الحديث وغيرهم فالحقوا
هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهى كلام ابن الكمال القول
اختلفوا في مرتكب الكبيرة من غير توبة على ثلثة اقوال القول الاول انه
مخلد في النار وان عاش على الايمان والطاعة مائة سنة وهو مذهب
الوعيدية من المعتزلة القول الثاني انه لا يعذب اصلا وانما العذاب
على الكفار فقط وهو مذهب المرجئة المحضة سموا بذلك لانهم يرجون
امر الله في مرتكب الكبيرة عن ان يعاقب عليها القول الثالث الجزم بعدم
تخليده في النار ثم تفويض امره في العقاب الى الله تعالى ان شاء عذبه
وان شاء غفر له وهو مذهب اهل الحق ويقال لهم المفوضة لما تقدم والمرجئة
المتوسطة لقولهم بالارجاء بمعنى تأخير الامر وعدم القطع بعقاب او ثواب
لطائع او عاص وهذا توسط بين افراط الوعيدية الجازمين بعقابه
بل بتخليده فيها وتفريط المرجئة المحضة الجازمين بعدم عقابه راسا كتوسط
الكسب بين الجبر والقدر وبهذا الاعتبار جعل ابو حنيفة رضي الله تعالى
عنه من المرجئة صرح به في المقاصد وقد قيل من اين اخذت الارجاء

فقال من الملائكة عليهم السلام حيث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا اذا عرفت هذا
ظهر لك ان المراد بمن خالف القدرية في عبارة ابن الكمال هم المرجئة بالمعنيين
المحض والمتوسط وان ابا حنيفة من جملة من نسب اليه الارجاء وح
فقول الذي نسب الارجاء الى ابي حنيفة واضرابه من المفوضة ان قصد
الارجاء المتوسط فقد علمنا انه الحق فلا يكون غلطا ولا ظلما ولا عدوانا وان
قصد الارجاء المحض لا يكون ايضا ظلما ولا عدوانا لانه الغلط المعذور
فتامل ووجه اخذ ابي حنيفة من الملائكة انه لم يرد نص قطعي يفيد اليقين
بانه لا بد من عقاب ذي كبيرة فلم يتبين منا هذا وفي الملل والنحل وقيل الارجاء
تاخير علي رضي الله تعالى عنه عن الدرجة الاولى الى الرابعة فعلى هذا المرجئة تقابل
الشيعة ثم قال والمرجئة اصناف اربعة مرجئة الخوارج ومرجئة القدرية
ومرجئة الجبرية والمرجئة الخالصة **القول الثاني** للاشعري على المشهور من
قوليه ولاكثر اتباعه كابن فورك ولجماعة من الماتريدية وجمهور الصوفية والمحدثين
ولامام الحرمين على اول قوليه المذكور في الارشاد وعلى التحقيق من مذهبه ويوافقه
الضرارية والنجارية من المعتزلة وهو ان للعبد ارادة وقدرة تتعلقان
بفعله لا على وجه التاثير يسمى تعلق الاولى اختيارا وقصدا وتعلق الثانية
كسبا وفعلا واتباعا واما اخر قولي امام الحرمين والمشهور من مذهبه وغير
المشهور من مذهب الاشعري فستاتي في القول الحادي عشر ان شاء الله تعالى
القول الثالث لجمهور الماتريدية ووافقهم على ذلك من اتباع الاشعري القاضي
ابو بكر الباقلاني وغيره من اهل السنة وهو ان المؤثر في اصل الفعل قدرته
تعالى وفي وصفه قدرة العبد فيما اذا ضرب زيد يتيما تاديبا وظلما فالمحقق
اصل الفعل وهو الحركة المشتركة بين الضربين مخلوق بقدرته تعالى وكون

الضرب

الضرب طاعة وحسنا في الاول ومعصية وقبيحا في الثاني حاصل بتاثير قدرة
العبد وهذا التاثير هو الكسب قال محقق الروم الشهير بالبياضي في شرحه
على كتب ابي حنيفة الخمسة الذي سماه اشارات المرام من عبارات الامام
في شرح عبارة الفقه الاكبر وهي قوله وجميع افعال العباد من الحركة والسكون
كسبهم على الحقيقة والله خالقها ما نصه اصل الفعل بقدرة الله تعالى والاتصاف
بكونه طاعة او معصية بقدرة العبد وهو مذهب جمهور الماتريدية ففي التوضيح
ان مشايخنا ينفون عن العبد قدرة الايجاد والتكوين فلا خالق ولا مكون الا الله
لكن يقولون ان للعبد قدرة ما على وجه لا يلزم منه وجود امر حقيقي لم يكن بل
انما تختلف بقدرته النسب والاضافات فقط كتعيين احد المتساويين
وترجيحه وفي الاعتماد ان وجود الفعل بقدرة الله تعالى وكونه حركة وسكونا
وطاعة ومعصية بقدرة العبد ومثله في المسايرة وغيرها واختاره القاضي
ابو بكر الباقلاني ومن تبعه من المحققين من اهل السنة كما في التلويح وفيه
التوسط بين القولين والامر بين الامرين واليه اشار بقوله كسبهم
على الحقيقة اي بتاثير قدرتهم واختيارهم في الاتصاف فان الكسب على
الحقيقة دون مجرد مقارنة الاختيار او المدخلية في الايجاد فان الخلق
امر اضافي يجب ان يقع به المقدور لا في محل القدرة ويصح انفراد القادر
بايقاع المقدور بذلك الامر والكسب امر اضافي يقع به المقدور في محل
القدرة ولا يصح انفراد القادر بايقاع المقدور بذلك الامر فالكسب
لا يوجب وجود المقدور بل يوجب من حيث هو كسب اتصاف الفاعل
بذلك المقدور ثم اختلاف الاضافات لكونه طاعة او معصية حسنا
او قبيحا مبني على الكسب لا على الخلق كما في التوضيح وبين الامام ابو حنيفة

رضي الله تعالى عنه ذلك حيث قال وهو الذي نقول به قولا متوسطا بين
القولين ايهما مال ملت معه كما في رواية يوسف بن خالد السمتي من ائمة
الحارثي والمرغيناني والكردري في المناقب وابي شكور السالمي في التمهيد وعبد
الكريم الجرجاني من رواية القاضي ابي العلا الصاعدي وابن شجاع
الناصري في البرهان الساطع يعني وهو الذي نقول به ونعتقده في ذلك حال كونه
قولا متوسطا بين القولين اي القول بالجبر والقول بالقدر ايهما مال يعني
اي طرف مال اليه من مقتضى الادلة المثبتة للاضطرار ومقتضى الادلة المثبتة
للاختيار ملت معه بالقول بتاثير القدرتين جميعا في التلويح ان المحققين
من اهل السنة على نفي الجبر والقدر واثبات امر بين امرين وهو ان المؤثر في
فعل العبد اصلا ووصفا مجموع خلق الله تعالى واختيار العبد لا الاول
فقط ليكون جبرا ولا الثاني فقط ليكون قدرا فكان القول بتاثير القدرتين
قدرة الله تعالى في الايجاد وقدرة العبد في الكسب والاتصاف كما دل عليه
مجموع الكلام قولا متوسطا جامعا لمقتضى جميع الادلة كما قال محمد الباقر
بن علي بن الحسين رضي الله تعالى عنهم لا جبر على العباد فيما يصدر
عنهم من الافعال ولا اضطرار لهم فيه كما قال الجبرية ولا تفويض اليهم
فيه ولا ايكال لهم عن اختيار كما قال القدرية ولا تسليط لهم على ما يصدر
منهم ولا ايجاب عن دواعيهم كما قال الفلاسفة فان بعض افعال العبد
لا شعور له بها كالنمو وهضم الغذاء وبعضها مشعور به لكن ليس بارادته
كمرض وصحة ونوم ويقظة وبعضها مما قصد الى صدوره وصحة
الصدور عن القصد اذ ربما يصح صدور فعل لا يقصده وربما يقصد
ما لا يصدر او لا يصح صدوره عنه فصحة الصدور واللاصدور هي

المسماة بالقدرة وهي لا تكفي في الصدور الا بعد ان ترجح احد الجانبين على
الاخر والترجيح بالوصف المسمى بالقصد والارادة وكل فعل يصدر عن فاعل
بسبب حصول قدرته وارادته فهو باختياره وكل ما لا يكون كذلك فهو
ليس باختياره ثم حصول قدرته لا بد وان يستند الى ما لا يكون بقدرته دفعا
للتسلسل وحصول فعله ايضا لا بد وان يستند الى ما لا يكون منه لتخلفه
عنه بعد حصول قدرته وارادته وسلامة اسبابه والاته وشمول قدرة الواجب
تعالى لجميع الممكنات التي منها فعله فدل على ان المؤثر فيه كلا القدرتين فالحق القول
بهما جميعا ماخوذا عن اهل بيت النبوة فيما رواه الامام الشافعي والحافظ
ابن عساكر والسيوطي عن عبد الله بن جعفر عن علي رضي الله عنهم انه قال للسائل
عن القدر سر الله فلا تتكلفه فلما الح عليه قال اما اذا ابيت فانه امر بين
امرين لا جبر ولا تفويض ولما كان محمد الباقر من شيوخ الامام مشافها
له بالكلام اسنده اليه مشيرا الى سطوع برهانه للافهام واوضح صاحب
التوضيح المقام حيث قال التفرقة ضرورية بين الافعال الاختيارية والاضطرارية
وليس التفرقة بمجرد كون الافعال موافقة لارادة العبد لان الارادة ان
كانت صفة بها يرجح الفاعل احد المتساويين ويخصص الاشياء بما هي عليه
من الخصوصيات كان الترجيح والتخصيص من العبد فلا جبر وان لم تكن كذلك فلا
تكون الا بمجرد شوق فيجب ان لا يقع فرق بين الافعال الاختيارية والاضطرارية
التي نشتاق اليها كحركة نبضنا على نسق نشتهي ان يكون عليه لكنا نفرق بينهما
ونعلم ان الاولى بفعلنا لا الثانية وايضا نفرق في الاختياريات بين
ما نقدر على تركه وبين ما لا نقدر على تركه كالانحدار الى صبب بالعدو الشديد
الذي لا نقدر على الامساك عنه وكذا نفرق في تركه بين ما نقدر على الفعل

وبين ما لا نقدر وايضا نفعل بداعية وقد نفعل بلا داعية فعلم ان العلم
الوجداني قاض بانا نفعل من غير اضطرار ولا وجوب فرجح احد المتساويين
والمرجوح وهذا الترجيح هو الاختيار والقصد ثم مع ذلك نشاهد خوارق
العادات في صدور الافعال كالحركات القوية من القوى الضعيف كقطع
مسافة بعيدة في طرفة عين وامثال ذلك وكذا في عدم صدورها كما تواتر
في اخبار الانبياء عليهم الصلوة والسلام والصديقين ان الكفار قصدهم
بانواع الاذى فلم يقدروا على ذلك مع سلامة الآلات وتوفر الدواعي
والارادات ومع قدرتهم في ذلك الزمان على امور اشق من ذلك فعلم ان
المؤثر في وجود الحركة اي الحالة التي تكون للمتحرك في اي جزء يفرض من اجزاء
المسافة لا المعنى المصدري الذي هو ايقاع تلك الحالة فانه يستحيل وجوده
ليس قدرة العبد وارادته اذ لو كان لم يتخلف ارادته ولو كان مؤثرا لطبعي
في ما جرى عليه العادة لم توجد خوارق العادات وايضا لا تمكن الحركات الا بتمدد
الاعصاب ولا ارخائها ولا شعور لنا بشيء من ذلك ولا ندري اي عصب يجب
تمديده لتحصيل الحركة المخصوصة وكذا لا شعور لنا بكيفية خروج الحروف عن
مخارجها فعلم من وجدان ما يدل على الاختيار ووجدان ان اختيار العبد
ليس مؤثرا في وجود الحالة المذكورة انه جرت عادته تعالى انه متى قصدنا
الحركة الاختيارية قصدا جازما من غير اضطرار الى القصد يخلق الله تعالى
عقيبه الحالة المذكورة الاختيارية وان لم نقصد لم يخلق ثم القصد مخلوق
لله تعالى بمعنى انه تعالى خلق قدرة كلية يصرفها العبد الى الفعل والترك على
سبيل البدل ثم صرفها الى واحد معين بفعل العبد وهو القصد والاختيار
الجزئي فهذا القصد مخلوق لله تعالى بمعنى اسناده لا على سبيل الوجوب

الى

الموجودات هي مخلوقة لله سبحانه لان الله خلق هذا الصرف مقصودا
لان هذا ايضا في خلق القدرة لحصول الحالة المذكورة بمجموع خلق الله
تعالى واختيار العبد انتهى كلام البياضي وتحقيقه كما في لسان الخواص
ان كل ما صمم الفاعل العزم على ايقاعه فهو مراد واصيل في استحقاق
الاسناد اليه واما ما يتبعه في الاستحقاق المذكور من الموجودات
الرابطية الثابتة لمحل لا بد من ثبوتها في نفسها سواء ثبتت لذات الفاعل
او لذات المفعول فليس مما يقصده الفاعل فلا تتعلق به ارادة وتوضيح
الكلام فيه ان الفاعل شيء تثبت له باعتبارات معان شتى متمايزة
في نفس الامر لكونه مائلا نحوه عازما على فعله قاصدا له فاعلا جاعلا
محدثا صانعا له مخرجا اياه من العدم ومن جملتها كونه مختارا مريدا له
وكذلك تثبت نظائر هذه المعاني ومضايفاتها في المفعول لكونه مقصودا
مصنوعا وليس ثبوت شيء من هذه المعاني في شيء من الطرفين مقصودا
للفاعل بل المقصود انما هو فعل الامر المتوجه اليه المنتزعة عنه ومن
فعله هذه المعاني فتخلص من هذا التصوير استغناء حدوث الارادة
من فاعلها عن ارادة اخرى وكذا سائر المعاني المذكورة فانحلت
الشبهة المشهورة باندفاع لزوم التسلسل في الارادة الحادثة فان
قلت الظاهر ان الارادة فعل ارادي للفاعل فلو لم تتعلق بها ارادة
فكيف يطلق عليها الارادي قلت اطلاق الارادي عليها كاطلاق
الوجودي والعدمي على الوجود والعدم فكما ان وجودية الوجود مثلا
ليست باعتبار نسبته الى نفسه او مثله بل المقصود منها اشتراكه
مع سائر الوجوديات في عدم دخول معنى العدم في مفهومه كذلك

ارادية الارادة ليست باعتبار تعلق ارادة بها بل باعتبار اشتراكها مع سائر
الاراديات في عدم كون الفاعل كارها فيها **القول الرابع** للاستاذ ابي
اسحق الاسفرايني على احد الاحتمالين في قوله بحصول الفعل بالقدرتين وهو
ان قدرته تعالى مستقلة بالتاثير فيه وقدرة العبد ايضا مستقلة بالتاثير
فيه ومع ذلك هما معا مؤثران فيه والتزم جواز اجتماع مؤثرين مستقلين
على اثر واحد وتعلق قدرته تعالى بما تعلقت به قدرة العبد هو الاعانة و
تعلق قدرة العبد بما تعلقت به قدرته تعالى هو الكسب فالكسب عنده
فعل فاعل بمعنيين **القول الخامس** للاستاذ ايضا على احتمال الاخر
بمعنيين
وهو ان قدرته تعالى مستقلة بالتاثير فيه كما في الاحتمال الاول وقدرة
العبد غير مستقلة بالتاثير لكن اذا ضمت اليها قدرته تعالى صارت
مستقلة به ومع ذلك هما معا مؤثران فيه فلا يلزم على هذا الاحتمال
توارد العلتين المستقلتين على اثر واحد والكلام في الاعانة والكسب
كما في الاول **القول السادس** لاكثر مشايخ المعتزلة وهو ان الفعل صادر
عن العبد بتاثير قدرته وتخصيص مشيئته سواء وافقها المشيئة
القديمة او خالفها ثم تخصيص المشيئة الحادثة كاف ولا يتوقف
تاثير القدرة الحادثة في الفعل على الداعي ولا تعلق القدرة القديمة
بفعل العبد اصلا لا موافقة لاستحالة اجتماع مؤثرين على اثر واحد
ولا مخالفة للزوم عجز القادر تعالى ان نفذت الحادثة وانتفاء فائدة
التكليف ان نفذت القديمة فالفعل صادر بتاثير الحادثة اختيارا
لا اجبارا ولا ايجابا وهذا عين ما يقوله ابو الحسين منهم لكنه انما يقول
جدلا مع الفلاسفة لا انه مذهب له وذلك انه اذا جادلهم وقالوا

واذا لم يكن الواجب عندهم علة بالايجاب ولم يكن العالم قديما فلم خصص
الواجب احداث العالم بالوقت المعين دون ما قبله وما بعده اجابهم
جدلا فقال الفعل لا يتوقف على الداعي **القول السابع** لابي الحسين
من المعتزلة وهو مذهبه الذي يقول به اذا خلا مع اصحابه في سائر المسائل
وهو كالذي قبله الا في ان تاثير القدرة الحادثة في الفعل تبعا للمشيئة
الحادثة متوقف على الداعي وان الداعي اذا وجد صار الفعل واجب الوقوع
والفعل الذي يصدر من العبد من غير داعية يسمى اتفاقيا وان كان
مع الارادة فحاصل مذهبه ان الله تعالى يخلق في العبد قدرة وارادة
ثم العبد يخلق فعله بقدرته التابعة لمشيئته لكنهما لا يكفيان في ذلك
بل لا بد من وجود الداعي فاذا وجد الداعي صدر الفعل على سبيل الايجاب
لا على سبيل الاختيار كما بينه في المطالب العالية وفصول البدايع
القول الثامن لمحمود الخوارزمي من المعتزلة وهو كالذي قبله الا ان الفعل
عند وجود الداعي يصير اولى بالوقوع لا واجب الوقوع فصدوره
اختياري **القول التاسع** للامام الرازي وهو ان صدور الفعل يتوقف
على وجود القدرة والارادة والداعي فاذا وجدت لزم وقوع الفعل
البتة فهي ملزوم لوقوع الفعل لكن الملزوم واللازم معا بتاثير
القدرة القديمة التابع لتخصيص المشيئة القديمة على سبيل الاختيار
كان الجوهر والعرض متلازمان ومع ذلك فانهما لا يوجدان الا بقدرة
الله تعالى **القول العاشر** للاصفهاني وهو ان قدرة العبد صالحة للتاثير
وعدمه فان جعل الله فيها التاثير اثرت وهذا هو الكسب وان لم يجعل
فيها لا تؤثر **القول الحادي عشر** لعامة المشائين وهو ان مجموع القدرة

والارادة والداعي عن معدة يحصل بها الاستعداد التام لدخول ذلك الفعل
في الوجود الا ان هذه القوى الجسمانية ليس لها صلاحية الايجاد والتأثير
فعند حصول الاستعداد التام يفيض الوجود على سبيل الايجاب من واهب
الصور وهو العقل العاشر على تلك الماهيات فتصير موجودة فهو موجب
والموجب هو الذي يجب عنه الفعل نظرا الى نفسه بحيث لا يتمكن من الترك
اصلا ويصدق عليه انه ان شاء فعل اي ان شاء فعل الشيء فعله ولا يصدق
عليه وان شاء ترك اي ان شاء ترك الشيء تركه كالشمس في الاشراق والنار
في الاحراق والفرق ان فعل الموجب تابع لمشيته التابعة لعلمه ورضاه
بخلافهما لعدم شعورهما بما يصدر عنهما القول الثاني عشر للمحقق المتألهين
وجملة الاشراقيين وهو كالذي قبله الا ان المفيض هو الواجب تعالى
وحده والوسائط معدات فقط في نحو اسره لشدة نوريته وقوة
فيضه لا يمكنها من التأثير في شيء اصلا كما حققه المولى الدواني في شرح
هياكل النور القول الثالث عشر لبعضهم وهو ان المؤثر في فعل العبد
مجموع القدرة والارادة والداعي ان وافقها المشية القديمة والا فلا
القول الرابع عشر للامامية وهو ان المؤثر في فعل العبد قدرته التابعة
لمشيته ان وافقها مشيته تعالى والفرق بين مذهبهم ومذهب امام
الحرمين ان مشيته تعالى عندهم وارادته واختياره من صفات الافعال
حادثة عند حدوث المراد بخلاف مذهبه القول الخامس عشر للمحققين الصوفية
لانهم قالوا اذا دلت شواهد الشرع المعصوم على ان الفعل الاختياري
واحد بالذات ذو نسبتين مختلفتين كما تقرر فقد دلت على ان القدرة
واحدة بالذات متعددة بالنسب والاعتبارات اي متعددة بالتعينات

الجزئية في المظاهر وقدرة الحق سبحانه تتوحد كثرتها لانها من صور تعيناتها
في المظاهر بحسبها فهي بالذات لله تعالى والتي للاكوان انما هي بالله
تعالى ما شاء الله لا قوة الا بالله وكل صفة كانت لشيء بغيره فهي حقيقة
لذلك الغير لا له فلا قوة حقيقة الا لله تعالى كما قال تعالى وان القوة لله
جميعا اي ان القوة الظاهرة في مظاهر الاقويا المتعددة بتعددهم لله
جميعا حقيقة ولهم بالله لا بانفسهم وهذا من اوضح الدلائل على توحيد
الصفات مع تعدد التعينات ولكن لمن كان له قلب او القى السمع
وهو شهيد ومن فهم حق الفهم ان الحق سبحانه له الاطلاق الحقيقي الذي
لا يقابله تقييد المقتضي لان لا يتقيد بقيد مع صحة ظهوره بكل قيد شاء
الظهور به وفيه لم يتوقف في الاذعان لتوحيد الصفات المتضمن
لتوحيد الافعال مع اثبات الكسب وتأثير القدرة المضافة الى
العبد باذن الله تعالى القول السادس عشر لامام الحرمين وهو ان
المؤثر في فعل العبد قدرته التابعة لمشيته ان وافقها المشية
القديمة والا فلا وهو آخر قوليه رجع اليه في آخر عمره وذكره في كتابه
المسمى بالنظامية الذي هو آخر تصانيفه وان هذا التأثير بالاختيار على
التحقيق من مذهبه كما تعلم من عبارة النظامية وان كان المشهور
عنه في الكتب المتداولة كالمواقف وغيره هو الايجاب وهو التحقيق
ايضا من مذهب الاشعري على ما هو المصرح به في عامة كتبه خصوصا
الابانة التي هو آخر تصانيفه والمعول عليه في الاعتقاد من بينها كما
ستذكره وان كان المشهور ما قدمناه من نفي تأثير القدرة العبد اما
ما نص النظامية فهو على ما نقل في قصد السبيل عن شفاء العليل

لابن القيم فهو قول قد تقرر عند كل حافظ بعقول مترق عن مراتب التقليد في
قواعد التوحيد ان الرب سبحانه وتعالى مطالب لعباده باعمالهم وداعيهم
اليها ومثيبهم ومعاقبهم عليها وتبين بالنصوص التي لا تتعرض للتأويلات
انه اقدرهم على الوفاء بما طالبهم به ومكنهم من التوصل الى امتثال الامر
والانكفاف عن مواقع الزجر ولو ذهبت انقل الآي المتضمنة لهذه المعاني
لطال المرام ولا حاجة الى ذلك مع قطع اللبيب المنصف به ومن نظر الى
كليات الشرائع وما فيها من الاستحثاث والزواجر عن الفواحش الموبقات
وما نيط ببعضها من الحدود والعقوبات ثم تلفت الى الوعد والوعيد
وما يجب عقده من تصديق المرسلين في الانباء وقول الله لهم لم تعديتم
وعصيتم وابيتم وقد ارخيت لكم الطول وفسحت لكم المهل وارسلت
الرسل واوضحت المحجة لئلا يكون للناس على الله حجة واحاط بذلك
كله ثم استراب في ان افعال العباد واقعة على حسب ايثارهم واختيارهم
واقتدارهم فهو مصاب في عقله او مستقر في تقليده مصمم على جهله ففي المصير
الى انه لا اثر لقدرة العبد في فعله قطع طلبات الشرائع والتكذيب بما
جاء به المرسلون فان زعم من لم يوفق لمنهج الرشاد انه لا اثر لقدرة العبد
في مقدوره اصلا واذا طولب بمتعلق طلب الله لفعل العبد تحريما وفرضا
ذهب في الجواب طولا وعرضا وقال لله ان يفعل ما يشاء فلا يتعرض للاعتراض
عليه المعترضون ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون قيل له ليس لما جئت
به حاصل كلمة حق اريد بها باطل نعم يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد ولكن
يتقدس عن الخلف ونقيض الصدق وقد فهمنا بضرورات العقول من
الشرع المنقول انه عزت قدرته طالب عباده بما اخبرانهم ممكنون من

الطول
وابا يبغي باعلان
ابيب

محول
نسخة اجل

الوف

الوفاء به فلم يكلفهم الا مبلغ الطاقة والوسع في موارد الشرع ومن زعم
انه لا اثر للقدرة الحادثة في مقدورها كما لا اثر للعلم في معلومه فوجه
مطالبة العبد بافعاله عنده كوجه مطالبته بان يثبت في نفسه الوانا
وادراكات وهذا خروج عن حد الاعتدال الى التزام الباطل والمحال
وفيه ابطال الشرائع ورد ما جاء به النبيون عليهم الصلوة والسلام
فاذا لزم المصير الى القول بان القدرة الحادثة تؤثر في مقدورها واستحال
اطلاق القول بان العبد خالق لاعماله فان فيه الخروج عما درج عليه سلف
الامة واقتحام ورطات الضلال ولا سبيل الى المصير الى وقوع
فعل العبد بقدرته الحادثة والقدرة القديمة فان فعل الواحد
يستحيل حدوثه بقادرين اذ الواحد لا ينقسم فان وقع بقدرة الله
استقل بها ويسقط اثر القدرة الحادثة ويستحيل ان يقع بعضه
بقدرة الله فان الفعل الواحد لا بعض له وهذه مهوات لا يسلم
من غوائلها الا مرشد موفق اذ المرء بين ان يدعي الاستبداد وبين
ان يخرج نفسه عن كونه مطالبا بالشرائع وفيه ابطال دعوة المرسلين
وبين ان يثبت نفسه شريكا لله تعالى في ايجاد الفعل الواحد وهذه
الاقسام بجملتها باطلة ولا ينجي من هذا الملتطم ذكر اسم محض ولقب مجرد
من غير تحصيل معنى وذلك ان قائل لو قال العبد يكتسب واثر قدرته الاكتساب
والرب مخترع خالق لما العبد مكتسب له قيل له فما الكسب وما معناه
وادبرت الاقسام المتقدمة على هذا القائل فلا يجد عنها مهربا ثم نقول
قدرة العبد مخلوقة لله تعالى باتفاق القائلين بالصانع والفعل
المقدور بالقدرة الحادثة واقع بها قطعا ولكنه يضاف الى الله سبحانه

تقديرا وخلقا فانه وقع بفعل الله وهو القدرة وليست القدرة فعلا
للعبد وانما هي صفة له وهي ملك لله وخلق له فاذا كان موقع الفعل
خلقا لله فالواقع به مضاف خلقا الى الله تعالى وتقديرا وقد ملك
الله تعالى العبد اختيارا يصرف به القدرة فاذا اوقع بالقدرة شيئا
آل الواقع الى حكم الله من حيث انه وقع بفعل الله ولو اهتدت الى هذا
الفرقة الضالة لم يكن بيننا وبينهم خلاف ولكنهم ادعوا استبدادا
بالاختراع وانفرادا بالخلق والابتداع فضلوا واضلوا وتبين
تميزنا عنهم بتوزيع المذهبين وانا لما اضفنا فعل العبد الى تقدير
الله تعالى قلنا احدث الله القدرة في العبد على اقدار احاط بها
علمه وهيأ اسباب الفعل وسلب العبد العلم بالتفاصيل واراد
من العبد ان يفعل واحدث فيه دواعي مستحثة وخيرة وارادة وعلم
ان الافعال ستقع على قدر معلوم فوقعت بالقدرة التي اخترعها
للعبد على ما علم واراد فاختيارهم واتصافهم بالاقدار والقدرة خلق
الله ابتداء ومقدورها مضاف اليه مشيئة وعلما وقضاء وخلقا
وفعلا من حيث انه نتيجة ما انفرد بخلقه وهو القدرة ولو لم يرد وقوع
مقدورها لما اقدره عليه ولما هيأ اسباب وقوعه ومن هدي لهذا
استمر له الحق المبين ويتسنم ذروة اليقين فالعبد فاعل مختار مطالب
مأمور منهي وفعله تقدير لله مراد له مخلوق مقضي ونحن نضرب في ذلك
مثلا شرعيا يستروح اليه الناظر في ذلك فنقول العبد لا يملك ان
يتصرف في مال سيده ولو استبد بالتصرف فيه لم ينفذ تصرفه
فاذا اذن له في بيع ماله فباعه نفذ والبيع في التحقيق معزو الى السيد

من حيث ان سببه اذنه ولولا اذنه لم ينفذ التصرف ولكن العبد مأمور
بالتصرف وينهى ويوبخ على المخالفة ويعاقب فهذا والله هو
الحق الذي لا غطاء دونه ولا امتراء فيه لمن وعاه حق وعيه واما
الفرقة الضالة فانهم اعتقدوا انفراد العبد بالخلق ثم صاروا الى
انه اذا عصى فقد انفرد بخلقه فعله والرب كاره له فكان العبد على هذا
الرأي الفاسد مزاحما لربه في التدبير موقعا ما اراد ايقاعه شاء الرب
او كره انتهى كلام النظامية ثم قال في قصد السبيل والى هذا نحا
امام الحرمين ان العبد ليس مستقلا في ايقاع فعله بمجرد مشيئته
وان لم توافق مشيئة الحق بل انما تؤثر قدرته اذا شاء الله ذلك ومكنه
منه وهو المعبر عنه بالاذن ومنه يظهر معنى قولهم العبد مجبور فيما يصدر
عنه من الافعال في عين اختياره لانه لما لم يقدم عليه الا عن
اختيار منه بعد توهم ان له الفعل والترك لعدم علمه بالاقدار التي
احاط بها علم الله المقتضية ان لا يختار الا هذا الامر المعين في علم
الله على الوجه المخصوص كان مختارا في علمه وظنه ووهمه ولكنه
لما لم يقع منه الا ما شاء الله ان يقع واذن له فيه وان تعلقت مشيئته
قبل وقوعه بضده لم يكن لمجرد اختياره الموهوم مدخل في تأثير قدرته
ولما كان كذلك كان مجبورا في عين اختياره حقيقة من حيث لا يشعر
انه مجبور لما غاب عنه علم الاقدار التي احاط بها علم الله وهو توسط
حسن لوضوح معنى الكسب فيه وتميزه عن الجبر والاستقلال تميزا بينا
انتهى كلام قصد السبيل ونقل في مسلك السداد ان امام الحرمين
قال في النظامية بعد كلامه المتقدم بورقة او اكثر فاطلت ولكن لو وجب

في اقتباس هذا العلم من سيرد الى هذا الفصل للكلام وحق القائم على كل نفس
بما كسبت احب الى مما ملكت الدنيا بحذافيرها طول امد بها ثم نقل عن بعضهم
بيتين متضمنين للتحذير عن طرفي الافراط والتفريط محرضين على التوسط
الذي سلكه امام الحرمين وهما قوله تنكب عن طريق الجبر واحذر وقوعك
في مهاوي الاعتزال الوسر وسط طريقا مستقيما كما سار الامام ابو
المعالي واما نص الابانة فهو ما ذكره في قصد السبيل ايضا حيث
قال ثم رايت بعد مدة من تاريخ اتمام الشي من نصوص الشيخ الاشعري
رحمه الله في كتاب الابانة الذي هو آخر تصانيفه كما ذكره الحافظ بن
تيمية الحنبلي وهو المعول عليه في المعتقد من بين كتبه كما دل عليه كلام
الحافظ ابن عساكر رحمهما الله تعالى ما يدل على ان الاشعري انما نفى
الاستقلال لا اصل التاثير باذن الله وتمكينه فينبغي الحاقه بهذا المحل
ليستفاد من لفظه بالنقل الصحيح ما هو المعتمد في معتقده الموافق
للكتاب والسنة وان امام الحرمين فيما ذكره في النظامية موافق للاشعري
في التحقيق المعتمد عنه في الابانة وانما خالف المشهور عنه حسب فهم
الناقلين الذين لم يتيسر لهم الجمع بين اقواله فنقول وبالله التوفيق
قال الحافظ ثقة الدين ابو القاسم علي بن الحسن بن عساكر رحمه
الله في كتاب تبيين كذب المفتري فيما نسب الى الامام ابي الحسن
الاشعري بعد ما نقل عن الفرق مسائل في طرفي الافراط والتفريط و
بين ان الشيخ الاشعري سلك طريقة بينهما ما نصه فاذا كان ابو الحسن كما ذكر
عنه من حسن الاعتقاد ومستصوب المذهب عند اهل المعرفة بالعلم
والانتقاد فلا بد ان نحكي عنه معتقده على وجهه بالامانة ونجتنب ان نزيد

فيه او ننقص منه تركا للخيانة لتعلم حقيقة حاله في صحة عقيدته في اصول
الديانة فاسمع ما ذكره في اول كتابه الذي سماه بالابانة فانه قال الحمد لله
وساق كلامه الى ان قال وزعموا اي المعتزلة والمكذبون بالقدر انهم يملكون
الضر والنفع لانفسهم ردا لقول الله تعالى قل لا املك لنفسي ضرا
ولا نفعا الا ما شاء الله وانحرافا عن القرآن وعما اجمع المسلمون
عليه وزعموا انهم ينفردون بالقدرة على اعمالهم دون ربهم واثبتوا
لانفسهم غنى عن الله عز وجل ووصفوا انفسهم بالقدرة على ما لم يصفوا
الله بالقدرة عليه هذا لفظه بنقل ابن عساكر وهو كالصريح في انه لم
ينكر على المعتزلة الا زعمهم انهم يملكون الضر والنفع لانفسهم من غير استثناء
انهم ينفردون بالقدرة على اعمالهم دون ربهم فيوقعون ما لم يشأ
الله منها ويشاء الله منها ما لا يقع الذي هو معنى الاستقلال المستلزم
للغنى عن الله والاستقلال هو الذي يلزم بطلانه من الدليل الذي
استدل به الاشاعرة على ان القدرة الحادثة غير مؤثرة اصلا المذكور
في المواقف وغيره وهو كما في المواقف لو كان فعل العبد بقدرته وتاثيرها
فيه وانه واقع بقدرة الله تعالى لما برهن على انه تعالى قادر على جميع
الممكنات فلو اراد الله شيئا واراد العبد ضده لزم اما وقوعهما معا
او عدمهما او كون احدهما غير قادر على ما فرض قدرته عليه وتاثيره فيه
انتهى اي واللوازم كلها محالات فان التمانع اللازم منه المستلزم للمحالات
المذكورة انما يلزم على تقدير الاستقلال واما اذا كانت القدرة الحادثة
مؤثرة باذن الله وتمكينه لا على الاستقلال فلا تمانع لازما اصلا كما
يظهر بالتامل في الدليل المذكور وذلك لان العبد لعدم استقلاله

اذا شاء وما لم يشأ الله وقوعه لم يقع ولا يلزم شيء من المحالات المذكورة اما
الاولان فظاهر واما الثالث فلانا لم نفرض العبد مستقلا وقادرا على ما
لم يشأ الله حتى يلزم خلاف المفروض بل قلنا ان العبد يحصل بقدرته المؤثرة
باذن الله ما تعلقت به مشيئته الموافقة التابعة لمشيئة الله لا
مطلقا وح فلا لزوم لشيء من المحالات المذكورة اصلا فاللازم من
الدليل الذي ذكره كاللازم من كلام الاشعري في الابانة السابق
انما هو بطلان قول المعتزلة القائلين بالاستقلال واما بطلان
مطلق التاثير ولو بالاذن فكلا كما يشهد به النظر فيه من كل لبيب منصف
باذن الله تعالى ومن المعلوم انه لا يلزم من ابطال الشيخ الاشعري
الانفراد بالقدرة على الاعمال دون الله ان يكون قائلا ببطلان تاثير
القدرة باذن الله لا على الانفراد وهو ظاهر بل ذكره لآية يونس في معرض
الرد عليهم يدل على انه قائل بتاثير القدرة باذن الله وتمكينه وذلك
لان الاستثناء من النفي اثبات بدلالة الاستقراء على التحقيق فيدل
على ان العبد يملك الضر والنفع لنفسه اذا شاء الله ذلك بناء على
ما هو الاصل في الاستثناء من الاتصال وظاهر ان فعل المامورات
وترك المنهيات من النفع للنفس وان فعل المنهيات وترك المامورات
من الضر لها فاذا دلت الآية على ان العبد يملك ذلك اذا شاء الله
دلت على ان للقدرة تاثيرا فيما يصدر عنه من الفعل والترك باذن
الله تحقيقا لمعنى المالكية بالاذن وهو المطلوب وقد قال الاشعري
في الابانة بعد ذلك توكيدا لما نصه وانا لا نملك لانفسنا نفعا ولا
ضرا الا ما شاء الله وانا نلجئ امورنا الى الله ونثبت الحاجة والفقر اليه

في كل وقت انتهى واللازم منه كما لا يخفى انما هو بطلان الاستقلال الذي
يزعمه اهل الاعتزال فان الفقر الى الله تعالى في كل وقت لا يملك شيئا
من دون الله والا لكان مستغنيا عنه في وقت ما واللازم باطل فلا يكون
مستقلا ويدل على ذلك ما نقل في المواقف عن الامام الرازي في جمع
بين قولي المعتزلة والاشعري حيث قال ان للقدرة معنيين احدهما مجرد
القوة التي هي مبدأ الافعال المختلفة والثاني القوة المستجمعة لشرائط
التاثير والاولى قبل الفعل وتتعلق بالضدين والثانية مع الفعل
ولا تتعلق بالضدين ولعل الشيخ الاشعري اراد بالقدرة القوة
المستجمعة لشرائط التاثير فلذلك حكم بانها مع الفعل وانها لا تتعلق
بالضدين والمعتزلة ارادوا بالقدرة مجرد القوة العضلية فلذلك
قالوا بوجودها قبل الفعل وتعلقها بالامور المتضادة فهذا وجه
الجمع بين المذهبين انتهى فان في قوله ولعل الشيخ الاشعري اراد بالقدرة
القوة المستجمعة لشرائط التاثير دلالة على ان التاثير عنده امر مسلم الثبوت
وانما الترجيح في حمل قوله القدرة مع الفعل لا قبله وقوله انها لا تتعلق
بالضدين على هذا المعنى الثاني للقدرة لا في اصل تاثير القدرة فيما
تتعلق به مشيئة العبد الموافقة لمشيئة الله وعلى هذا فاعتراض السيد
قدس سره عليه بان القدرة الحادثة ليست مؤثرة عند الشيخ فكيف
يصح ان يقال انه اراد بالقدرة القوة المستجمعة لشرائط التاثير انتهى
مدفوع بان المثبت مقدم على النافي والذي اوقع الجمهور فيما وقعوا
فيه من نسبة عدم تاثير القدرة الى الاشعري هو قوله الواقع بالقدرة
الحادثة هو كون الفعل كسبا دون كونه موجودا او محدثا فكونه

كسبا وصف للموجود بمثابة كونه معلوما انتهى ففهموا من ذلك ان لا تأثير
لقدرة العبد عند الاشعري في مقدوره كما لا تأثير للعلم في معلومه فقالوا
في قدرة العبد انها عنده مصاحبة غير مؤثرة قصدا الى التوسط وتفسير
كلام الاشعري بهذا ميل عن التوسط الذي هو الحق فانه لا يتبين
به التوسط بيانا شافيا وانما التوسط المحصل للكسب النافي لطرفي
الافراط والتفريط من الاستقلال والجبر هو القول بان لقدرة العبد
تأثيرا ولكن باذن الله تعالى لا على الاستقلال فالاليق ان تفسير
كلام الاشعري رحمه الله بما ينزل على هذا التوسط وكلامه قابل للتأويل
لانه ليس نصا في عدم التأثير فان اوله يدل على ان الكسب واقع
بالقدرة الحادثة والوقوع فرع التأثير وآخره يعطي ان لا تأثير لها
حيث شبهه بتعلق العلم بالمعلوم وليس تأويل اول الكلام بقرينة
آخره اولى من تأويل آخره بقرينة اوله بل هذا اولى بقرينة ان الشيخ الاشعري
نص في عامة كتبه على ما يدل على التأثير على ما نقل عنه صاحب شفاء العليل
حيث قال الاشعري في عامة كتبه معنى الكسب ان يكون الفعل بقدرة
محدثة فمن وقع منه الفعل بقدرة قديمة فهو فاعل خالق ومن وقع
منه بقدرة محدثة فهو مكتسب انتهى فان هذا الكلام من الشيخ الاشعري
صريح في وقوع الفعل بقدرة محدثة والوقوع فرع التأثير غاية الامر
انه لم يطلق على العبد انه خالق ادبا فهو كما قال امام الحرمين واستحيل
اطلاق القول بان العبد خالق لافعاله فان فيه الخروج عما درج عليه
السلف كما مر نقله مع تصريحه باثبات التأثير فثبت بهذا النص المذكور
في عامة كتب الاشعري انه قائل بالتأثير والمشهور عنه انه لا تأثير

مذهب الدواني ان ارادته تعالى وقدرته يتعلقان بتأثير قدرة العبد في الفعل تبعا لارادته وارادته وقدرته يتعلقان بالفعل فاثر القدرة القديمة تأثير قدرة العبد في الفعل واثر القدرة الحادثة الفعل

ال

الا القدرة الله تعالى ولا منافاة وامكان الجمع بينهما كما بينا وانما اطلت
الكلام في بيان مذهب امام الحرمين لغرابته والله ولي التوفيق
واما المقالة الثالثة ففيها فصلان الفصل الاول في حقيقة
التكليف وهي الزام ما فيه كلفة او طلبه على اختلاف الرأيين
في كون المندوب مكلفا به اولا وما واقع على الفعل الشامل للكف
به بدنيا عمليا كان كالصوم والزكاة او نفسيا خلقيا كالصبر والرضى
او عقليا اعتقاديا كالايمان والنية واشتماله على الكلفة وهي
المشقة والعسر يستلزم كونه مقدورا فان المعجوز عنه ليس فيه مشقة
ولا سهولة لان اتصاف الفعل بهما فرع امكان الاتيان به والمعجوز
عنه لا يمكن الاتيان به ويخرج به الفعل السهل كتحريك اصبع مثلا
فان طلبه او الالزام به لا يسمى تكليفا والمراد بالمقدور له المقدور
له عادة فيشمل ما تعلق علمه تعالى او اخباره او ارادته او قضاؤه
او قدره بوقوعه او بعدم وقوعه فانه مقدور له عادة لامكانه الذاتي
والعادي وانما وجوب وقوعه وامتناع وقوعه بسبب التعلق
المذكور فسيأتي الكلام عليه في الفصل الثاني ان شاء الله تعالى
وخرج به الممتنع لذاته كجمع الضدين وكذا الممكن لذاته الممتنع عادة
كالصعود الى السماء بناء على امتناع التكليف بما لا يطاق كما هو
مذهب الحنفية الماتريدية واختاره الاستاذ ابو اسحق الاسفرايني
كما في شرح التبصرة وابو حامد الاسفرايني كما في شرح السبكي لعقيدة
ابي منصور وجوزه الاشعري وجمهور اتباعه كما هو مفصل في محله
ويأتي في الفصل الثاني ايضا والقدرة صفة مؤثرة على وفق

الارادة وهذا صادق على قدرته اجماعا وعلى قدرة العبد ايضا عند المعتزلة
والاستاد ابي اسحق الاسفرايني والاصفهاني وامام الحرمين وجمهور
الماتريدية والقاضي ابي بكر الباقلاني والامامية والاشعري بناء على
التحقيق من مذهبه كما عرفت وغير صادق عليها في المشهور من مذهب
الاشعري ومن وافقه لانها غير مؤثرة عندهم اصلا كما سبق ويمكن ان
هذا التعريف للاشاعرة ايضا واجاب في المقاصد بان المراد بالتاثير
التاثير بالقوة ويدل عليه وجود القدرة القديمة ازلا مع عدم تاثيرها
في شيء بالفعل ازلا والا لزم قدم شيء مما سواه وكذا تقدم الحادثة
على الفعل عند المعتزلة ولذلك عرفها الامدي بانها صفة من شانها
التاثير والايجاد وهذا في القديمة ظاهر وكذا في الحادثة وانها لم تؤثر
بالفعل عند الاشعري ومن تبعه لمانع وهو وقوع متعلقها بقدرته
تعالى ولا امتناع في ان لا تؤثر لمانع انتهى اقول ويدل عليه ايضا ما
صرح به الشيخ رضي الدين بن محمد القزويني في كتابه المسمى بلسان
الخواص حيث قال مذهب الاشاعرة هو ان للعبد قدرة ولكنها
غير مؤثرة في افعاله لغلبة قدرة الله تعالى عليها حتى انه لو لم تؤثر
قدرة الله تعالى فيها لامكن ان تقع افعاله بقدرته انتهى اقول وانما
صح وجود القدرة التي هي من ذوات الاضافة مع عدم اضافتها
اي تعلقها بالمقدور بالفعل لمانع ولم يصح مثل ذلك في غيرها من
الصفات ذوات الاضافة كالعلم لان اضافتها ليست بلازمة
بل لاحقة بخلاف نحو العلم فان اضافته لازمة لا لاحقة وتحقيقه
ان الصفة سبعة اقسام القسم الاول الصفة السلبية وهي

التي يدخل في مفهومها السلب والعدم كالقدم والعمى فان حقيقتها
سلب العدم السابق وعدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا
القسم الثاني الصفة المسماة بالحال عند من يقول بها وهم اكثر
المعتزلة وبعض اهل السنة وهي صفة قائمة بموجود لا موجودة
ولا معدومة كالعالمية القسم الثالث الصفة الاعتبارية ولها
ضابطان ذكرهما في المواقف تبعا للمحصل عنها صاحب التلويحات الضابط
الاول هو انها كل صفة لا يجب تأخرها عن الوجود كالوجوب والامكان
والامتناع والحدوث والوجود اذ لو كانت موجودة لزم الموجود
بالمعدوم وهو باطل اجماعا وضرورة الضابط الثاني هو انها
كل صفة تكون بحيث لو وجد في الخارج منها فرد لوجب ان يتصف
بها وح يلزم ان توجد فيه مرتين مرة على انها حقيقة فتحمل عليه مواطاة
ومرة على انها صفة فتحمل عليه اشتقاقا كالقدم فانه لو وجد في الخارج
منه فرد لقدم ذلك الفرد وح يصح ان يقال هذا القدم قدم وهو
ظاهر وقديم ايضا والا لكان حادثا فيكون الموصوف به ايضا حادثا
فيلزم حدوث القديم واذا لزم ان يكون قديما ننقل الكلام الى قدمه
ويتسلسل هذا خلف وهذا الخلف ما لزم الا من كونه موجودا في
الخارج فوجوده في الخارج باطل فتعين ان يكون امرا اعتباريا لا وجود
له في الخارج لكنه ليس اعتباريا محضا يخلقه الوهم كفرضنا الشريك
بل هو صفة للموجود في الخارج وان لم يعتبره معتبر واذا لم يكن
موجودا في الخارج لا يكون قديما لان القديم موجود لا اول لوجوده
وليس بحادث ايضا لان الحادث موجود سبق وجوده العدم

قوله تأخرها اي تأخره اي حصولها للمهية عن ابتداء حصول الوجود لها منه

بهوازلي لان الازلي امرلااول له سواء كان ذلك الامر موجودا او معدوما
فكل قديم ازلي كالباري تعالى وبعض الازلي ليس قديما كالقدم ويقابل
الازلي المتجدد فهو امر له اول سواء كان ذلك الامر موجودا او معدوما
فكل حادث متجدد كزيد الموجود وبعض المتجدد ليس حادثا كمعية الحق للعالم
لا يقال التسلسل لازم على تقدير كون القدم ازليا ايضا لانه يجب
ان يتصف بالازلية والا كان متجددا فيكون المتصف به ايضا متجددا
فيلزم تجدد الازلي هذا خلف واذا لزم ان يكون ازليا ننقل الكلام
الى ازليته ويتسلسل هذا خلف لانا نقول لم لا يكون تلك الازليات موجودات
في الخارج وعجزت العقول عن ادراك ما لا يتناهى تفصيلا وكان ادراكها
اجمالا غير كاف في التطبيق حتى يجري برهان التطبيق فيها لا يقال ان الكان
القدم غير موجود في الخارج فكيف يصح حمل ما اشتق منه على الموجود في
الخارج لانا نقول انتفاء مبدأ المحمول عن الخارج لا يستلزم انتفاء الحمل
عنه فان العمى غير موجود في الخارج مع اتصاف معروضه به فيه وتمام البيان
في تحقيقها في المواقف والمقاصد فارجع اليها القسم الرابع الصفة
الحقيقية المحضة وهي الصفة الموجودة في الخارج التي لا تتعلق بشيء
محسوسة كانت كالبياض او معقولة كالحياة القسم الخامس الصفة التي
هي اضافة محضة كالفوقية والتحتية القسم السادس الصفة الحقيقية ذات
الاضافة اللازمة كالعلم القسم السابع الصفة الحقيقية ذات الاضافة
اللاحقة كالقدرة اذا عرفت هذا فاعلم ان تغير الصفة الحقيقية المحضة
يوجب التغير في ذات الموصوف بها وتغير الاضافة المحضة لا يوجب
تغيرا في ذات الموصوف بها واما الحقيقية ذات الاضافة فتغير المضاف

قوله وتغير المضاف اليه في الصفة الحقيقية ذات الاضافة اللازمة يعني ان تغير الاضافة اللازمة يوجب تغير الصفة وتغيرها يوجب تغير الموصوف ... منه

اليه فيما يوجب تغيرا في الاضافة ثم ان كانت تلك الاضافة لازمة للصفة
لزم من تغيرها تغيرها لان ارتفاع اللازم ملزوم لارتفاع الملزوم وان
كانت لاحقة لا يلزم من تغيرها تغيرها والضابط الفارق بينهما ان التعلق
بالكلي ان كان كافيا في التعلق بكل جزئي من جزئياته كانت الاضافة لاحقة
كالقدرة فان القادر على حمل مطلق جسم زنته قنطار مثلا قادر على حمل
هذا الجسم الذي زنته ايضا قنطار وذلك كذلك الى آخر الجزئيات حتى
لو لم توجد تلك الافراد اصلا او كانت موجودة ثم عدمت او بقيت ولم
تقع اضافة القدرة بالفعل الى حملها ابدا ما ضر ذلك في كونه قادرا
على الحمل المذكور فثبت ان اصل كونه قادرا لا يتغير بتغير احوال الاشياء
المقدور عليها بل المتغير انما هو الاضافات الخارجة فقط بخلاف العلم
فان العالم بماهية كلية لا يلزم ان يكون عالما بجزئي من جزئياتها بالفعل
فضلا عن الجميع بل لا بد في العلم بكل جزئي من جزئياتها من تجشم كسب
جديد وكذلك العالم بالقاعدة الكلية التي تقع كبرى عند تعرف جزئياتها
لا يعلم كل جزئية من جزئياتها التي هي نتائج للقياس المركب من تلك
القاعدة ومن صغرى سهلة الحصول الا بعد التركيب المذكور ومراعاة
شرائطه وانما استوفينا اقسام الصفة مع كفاية القسمين الاخيرين
فيما نحن بصدده تكثيرا للفائدة وتشييرا للعائدة واذا اتينا على رسم القدرة
المميزة لها عن جميع ما عداها الخاصة من خواصها على سبيل الاجمال فلا بد من
تمييزها عن باقي قوى الانسان تفصيلا وتمييزها كان باختيار ومن
الافعال بما لم يكن بدونها وذلك ان القوى التي هي مبادي افعال الانسان
خمسة اصناف الصنف الاول ما به يشارك الاجسام العنصرية

كثقل بدنه الذي يميل الى مركز العالم وخفة روحه الذي تميل الى محيط العالم
الصنف الثاني ما يشارك المركبات المعدنية كالقوى المركوزة في كل عضو
من اعضائه التي هي حسب امزاج ذلك العضو وخاصيته كما يوجد في كل واحد
من المعادن الصنف الثالث ما يشارك الاجسام النباتية وهي
الغاذية فانها تحفظ البدن بان تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي لتخلف
بدل ما يتحلل منه من الغذاء والنامية فانها تزيد في اقطار الجسم على النسبة
الطبيعية والمولدة فانها تعد شخصا آخر من فضل غذاء الانثى والذكر
من نوعهما والمصورة فانها تذهب مع منيهما الى الرحم وتفيده بعد استحالة
الصور والقوى والاعراض الحاصلة للنوع الذي انفصل عنه المني وكذلك
خوادم هذه القوى من الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة الصنف
الرابع ما يشارك باقي الحيوانات وهو صنفان القسم الاول مبادي
الادراكات وهو نوعان النوع الاول الحواس الخمس الظاهرة وهي اللمس
والذوق والشم والسمع والبصر النوع الثاني الحواس الخمس الباطنة وهي
الحس المشترك الذي يدرك الصور المأخوذة عن الحواس الخمس الظاهرة كما
في حالة اليقظة او عن الخيال كما في حالة النوم وكما في حالة الغوص الطويل
والخيال الذي يحفظها بعد غيبوبتها عن الحس المشترك والوهم الذي
يدرك المعاني الجزئية المأخوذة عن مدركات الحس المشترك وهو في
الحيوان بمنزلة العقل للانسان ولوهم الانسان ايضا صولة فان نازع
العقل في احكامه فيثبت ما ينفيه كحكمه بان كل موجود في جهة مع ان العقل
ينفيها عن الحق تعالى وينفي ما يثبته كنفيه للمجردات مع ان العقل يثبتها
فان انعكس العقل واطلق تبع الوهم وان استقام استعمل الوهم في

المحسوسات

المحسوسات ومنعه عن المعقولات والحافظة التي تحفظها بعد غيبوبتها عن
الوهم والمتخيلة التي هي واسطة بين القوتين الاوليين والقوتين
الاخريين وتتصرف في الحافظتين بالتخيل القسم الثاني مبادي
التحريكات الارادية وهي ايضا نوعان النوع الاول الشوق الى جذب
الملائم وهو القوة الشهوية النوع الثاني الشوق الى دفع المنافر
وهي القوة الغضبية ومحل هاتين القوتين القلب والدماغ معا
ويتبعهما ما هو في طاعتهما من القوى المذكورة في الاعصاب والعضلات
التي بها يحصل تحريك الاعضاء جذبا او دفعا بحسب الارادة الصنف
الخامس هي القوة النطقية التي انفرد بها الانسان وهي صنفان
القسم الاول العقل النظري الذي به تتصرف النفس في المعقولات
لتصل من مرتبة العقل الهيولاني الى مرتبة ملكة الاستحضار ثم منها
الى مرتبة العقل المستفاد التي بها تتمثل في النفس صور المعقولات وتصير
عقلا مستفادا وعقلا بالفعل وعالما معقولا مشتملا على النظام
الاكمل القسم الثاني العقل العملي الذي به تستنبط النفس الصناعات
وتستخرج قوانين المصالح الخلقية والمنزلية والمدنية لتكون معيشتها
على الوجه الافضل في الدارين واعلم ان القوى الدماغية المتوسطة
بين الحافظتين المتصرفة فيهما بالتخيل كما قدمناه لها في الانسان تصرف
ثالث وهو تصرفها في الصور العقلية من الكليات والجزئيات المجردة
بالتفكر وتسمى باعتباره مفكرة واعلم ايضا ان العقل الذي يحصل
الادراك باشراقه وافاضة نوره وتكون نسبته الى النفوس الانسانية
نسبة الشمس الى الابصار على ما ذكره الحكماء هو العقل العاشر المسمى

بالعقل الفعال لا العقل الاول الذى هو اول المخلوقات وتفصيل المقام
ان القوة الباصرة لا يمكنها ادراك المبصرات الا عند صيرورة الهواء
بحضيننا بسبب طلوع الاشياء النيرة عليه فكذلك قوة البصيرة المودعة
فى القلب لا تقدر على الابصار الا عند طلوع النيرات الروحانية ثم
ان نيرات العالم الجسمانى اربعة الشمس والقمر والكوكب والنار واعظمها
الشمس ثم القمر ثم الكوكب ثم النار وكذلك نيرات العالم الروحانى اربعة
المبدأ الاول تعالى وتقدس وبعده الروح الاعظم الذى هو اشرف
الارواح المقدسة وبعده درجات الملئكة المرتبة مثل مراتب الكواكب
وبعده الروح البشرى وهو بمنزلة النار ومراتب الارواح البشرية
على نوعين النوع الاول ما اشراقها وقوتها بسبب التصفية وتطهير
النفس عن غير الله سبحانه وتعالى وهم الصوفية والاشراقيون والنوع
الثانى ما اشراقها وقوتها بسبب تركيب البراهين اليقينية وهم المتكلمون
والمشاؤن اذا عرفت قوى الحس الموجودة فى الانسان وعرفت الافعال
الناشئة عنها فاعلم ان من هذه الافعال ما يصدر عن قواه من غير شعور
به كالهضم والنمو ومنها ما يصدر عنها بشعوره ولكن ليس له فيه اختيار
اصلا كمن يتصور الحموضة فتضرس اسنانه او يتوهم المرض فيمرض وبعضها
يصدر عنه باختياره اى يتبع قدرته وارادته وهو صنفان جسمانى
كالحركات البدنية واستعمال الحواس ونفسانى كالتخيل والتفكر وبحثنا
ههنا مقصور على هذا الصنف الاختيارى وحيث كان تابعا للقدرة
والارادة وقد تقدم رسم القدرة وجب البحث عن حقيقتها وعن
كيفية صدور هذه الافعال عنها اما بيان القدرة فهو ان الحيوان

اذا كان

اذا كان صحيح المزاج اى معتدله اعتدالا لائقا به وكانت اعضاؤه
سليمة حصلت فيه كيفية نفسانية يمكنه بسببها صدور الحركات
الارادية النفسانية والحيوانية عنه ولا صدورها كما ينبغى وبقدر
ما ينبغى واذا كان فى مزاجه واعضائه خلل كان الصدور واللاصدور
بحسب ما تقتضيه تلك الحالة وهذا المعنى ظاهر وانما الغرض من ايراده
ان المراد من القدرة هو الكيفية المذكورة وانت خبير بان تلك الكيفية
متفاوتة شدة وضعفا وسبب تفاوتها تفاوت استعداده لقبولها
وليس له قدرة على تحصيل تلك الكيفية ولا على تحصيل سبب حصولها
الذى هو الاستعداد لقبولها لانها من مقولة الكيف والكيف
غير مقدور للبشر بيانه ان الممكن اما ذات او صفة والصفة اما
اما فعل او غير فعل كالبياض والفعل اما غير مقدور كحركة النبض
او مقدور فى عدا الاخير لا تتعلق به قدرة العبد ضرورة واتفاقا وانما
يقدر على تحصيل سبب حصول الاستعداد وذلك بوجهين احدهما
تدبير صحة مزاجه بان يحفظها ان كانت حاصلة ويردها اليه ان كانت
زائلة وثانيهما ان يكون عادته وتمرنه للافعال على وجه يزيد استعداده
فانه بتكرار مباشرة بعض الافعال يزداد قوى هى مبادى تلك الافعال
واما بيان الارادة فهو ان الحيوان اذا ادرك شيئا باحدى حواسه
وعقله ايضا ان كان انسانا وامكنه الوصول اليه فان كان ذلك
الشئ ملائما له بحيث انه يعده بحسب علمه او ظنه او تخيله ضروريا او نافعا
له حدث فيه شوق الى الوصول اليه ومنه الشهوة وان كان منافرا
له حدث فيه شوق الى الاجتناب عنه ومنه الغضب وقد يكون شئ واحد

ملايما من وجه ومنافرا من وجه آخر او ملايما بحسب عضو ومنافرا
بحسب عضو آخر او ملايما بحسب قوة منافرا بحسب قوة اخرى او ملايما
بحسب حس منافرا بحسب حس آخر او ملايما بحسب الحس منافرا بحسب
التخيل والتعقل ولا يخفى عليك ما تركب منها وامثلتها ثم اذا حصل
هذا الاختلاف حصل بكل ادراك ملايم داع وبكل ادراك غير ملايم
صارف فان ترجحت الدواعي على الصوارف او خلصت عنها للنفس
عزم جازم على طلب ذلك المدرك اما بالحركة اليه او بجذبه الى نفسه
ويسمى ذلك العزم الجازم ارادة وان ترجحت الصوارف على الدواعي
او خلصت عنها حصل للنفس عزم جازم على الهرب من ذلك
المدرك او رفعه عنها ويسمى ذلك العزم كراهة وان تكافأت الدواعي
والصوارف حصل لها التحير والتردد وطلبت بالتخيل والتفكر ترجيح
احد الجانبين على الآخر ولا محالة يكون لذلك التخيل والتفكر حركة ارادية
نفسانية في طلب الترجيح وتلك الحركة هي المعنى الذي يسمى اختيارا وتسمى
النفس باعتباره مختارة وبالجملة لا يزال بسبب هذه الحركة باقيا حتى
يسنح لها بعدا ستحق لها الراي والتدبير عزم جازم على ايقاع احد
الطرفين او تعرض عنهما او يعرض لها مهم آخر يصرفها عنهما واما
بيان كيفية صدور الافعال عن القدرة والارادة فهو انه متى
حصلت الارادة بمعنى العزم الجازم انبعثت القوى المحركة للآلات
البدنية بحسب تلك الارادة اما على الفور او في وقت يرى المصلحة
في وقوع المطلوب فيه حتى يوقعه او يعجز عنه وان حصلت الكراهة
حصل ضد التحريك الاول وان انتفى الامران حصل التوقف والى حصل

ان

ان الفعل الاختياري انما يصدر عن تعلق القدرة وتعلق القدرة انما
ينشأ عن تعلق الارادة والارادة شوق جازم والشوق الجازم
ينشأ عن مطلق الشوق بسبب التخيل والتفكر ومطلق الشوق
ينشأ عن الدواعي والصارف وهما الغرض الذي هو ماهية المصلحة
المترتبة على الفعل باعتبار وجودها الذهني بالنسبة الى الفاعل
وتسمى الباعث ايضا وهي هنا ملايمة الامر الملايم ومنافرة الامر
المنافر والداعي والصارف انما يحصلان عن اصناف الادراكات
وهي والتخيل والتفكر لا يكون الا بالارادة ولا تحفظ الا بالتدبير
الصائب اما في الحيوان فالادراك الحسي والخيالي والوهمي والتخيلي
التي هي مبادي هذه الافعال جاز ان يكون بحسب التجارب والرياضات
والعادات التي تتفق حتى يصير مجبولا عليها وجهة بها بحسب مقتضى
جودة تلك الافعال ورداءتها واكثر افعال الارادية تابع للدواعي
الشهوية والغضبية والتخيلات التابعة لها واما الانسان فهو
في الفطرة مجبول على التعلم والاستكمال في قوتيه النظرية والعملية
فان لم يتهذب فان خلا عن الصحيح والفاسد من العقايد وعن الفضائل
والرذائل من الاخلاق وعن الحسن والقبيح من الافعال وكانت
قواه المدركة والمحركة متوجهة الى اسباب التعيش مقصورة عليها
كانت حاله جارية مجرى باقي الحيوانات بل اسوء حالا منها لانها تدرك
ما من شأنها ان تدركه من المنافع والمضار الدنيوية فتجتهد في
جلبها وسلبها غاية جهدها مع كونها بمعزل من العذاب الاخروي بخلافه
حيث لم يدرك ما من شأنه ان يدركه من المنافع والمضار الاخروية

ولم يجتهد في جلبها وسلبها مع انه يجازى على ذلك بالعذاب الاخروى
اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا وان الكسب في سد الاعتقادات و
رزائل الاخلاق وقبيح الافعال كانت حاله جارية مجرى الشياطين
بل كانت اسوء حالا منها حيث جعل القوة النطقية والجزء الملكوتي
منه خادما للجزء البهيمي الذي هو الشهوي والغضبي وللجزء الشيطاني
الوهمي وان تهذب كان اكثر افعاله تابعا للدواعي العقلية ومؤديا
الى نظام مصالح المعاش والمعاد بحسب الشخص والنوع على وجه
تقتضيه الشريعة والحكمة الحقتان وتهذبه بهما اولا انما يكون بان
يستمع الاوامر والنواهي الالهية والوعد والوعيد والترغيب و
الترهيب الصادر عن الانبياء والحكماء ثم يشتغل باكتساب الفضائل
العلمية والتفكر في المعقولات ليحصل ملكات وعادات مقتضية
للخيرات النفسانية والجسمانية **الفصل الثاني** في بيان بعض الشبهة
الواردة على التكليف واختلاف العلماء في الاجوبة عنها حسب اختلاف
مذاهبهم قد كنا بينا لك في الفصل الاول من هذه المقالة ماهية التكليف
وما يتعلق بذلك والآن نريد بيان امكانه ووقوعه فنقول الحق
على معاني المعاني ان هذه المسئلة من اصعب المسائل بحيث ان
جميع العقول التي تفكرت فيها من جهابذة نقاد الشريعة من محدث
وفقيه واصولي ومتكلم من سائر الفرق الاسلامية وغير الشريعة
من كتابي وفلسفي في كل عصر مقرون ومذعنون بوعورة مسلكها
وصعوبة مرتقى ذروتها ولهذا ضرب بيانها المثل في الخفاء فقيل اخفى
من كسب الاشعري ولا شك ان الكسب انما حاول من حاول من

مشيئته لتصحيح التكليف وبيان امكانه واذا كان المبين في هذه
الرتبة من الخفاء مع وجوب كون المبين سواء كان تعريفا او دليلا
اجلى من المبين فما ظنك بالمبين حتى ان امة عظيمة مشتملة على علماء
وعقلاء وهي امة الجبر حادت عن التوسط اعني الكسب لخفائه المذكور
الى الجبر المحض الذي هو افراط في نسبة الفعل الى الحق تعالى وتفريط في
نسبته الى العبد وامة اخرى اعظم منها واكثر وافضل علماء وعقلاء
وهي امة القدر انحرفت عن التوسط المذكور الى القدر المحض الذي
هو تفريط في نسبة الفعل الى الحق تعالى وافراط في نسبته الى العبد
فخروج ما بين الامتين عنه وان لم يستلزم انتفاؤه استلزم شدة
خفائه او شدة ظهوره كما سنذكره وكل ما هذا شانه يسهل الايراد
عليه ويصعب الجواب عنه **واعلم** ان المواد التي تتالف منها الشبه
في هذا المبحث خمسة اشياء علمه تعالى وقضاؤه واخباره وارادته
وقدره فتكون الشبه بحسبها خمسة لكن الاربعة الاول لما تماثلت
في عدم التاثير في متعلقها كان حكم الدليل المؤلف من احدها حكم الدليل
المؤلف من الثلثة الاخر فيكتفى بالدليل المؤلف من واحد منها
فقط وليكن العلم كما سيراد واما القدرة فانه لما كان معناه عند الاشاعرة
اخراج الشيء من العدم الى الوجود وذلك الاخراج تاثير وهو تعلق
القدرة كان حكم الدليل المتالف منه وجوابه مخالف لحكم الدليل
المتالف من احد الاربعة وجوابه فلذلك ذكرناه وحده بعد هذا
وجوابه وصورة الشبهة الاولى ان كل فعل مطلوب ايقاعه من
المكلف باختياره فهو اما معلوم الوقوع له تعالى او معلوم اللاوقوع

وكل معلوم الوقوع مطلقا فهو واجب الوقوع وكل معلوم اللاوقوع
مطلقا فهو ممتنع الوقوع فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره
فهو اما واجب الوقوع او ممتنع الوقوع اما الصغرى فلعموم علمه تعالى
للكليات والجزئيات على وجه الكلي وعلى الوجه الجزئي ايضا على ما هي
عليه في نفس الامر لا يعزب عن علمه مثقال ذرة واما الكبرى فلان معلوم
الوقوع مطلقا لو لم يكن واجب الوقوع لكان اما ممتنع الوقوع او
ممكنه وكذلك معلوم اللاوقوع مطلقا لو لم يكن ممتنع الوقوع لكان
اما واجب الوقوع او ممكنه والتالي باطل باقسامه الاربعة فكذا المقدم
اما بيان الشرطية فلان نسبة امر الى امر مطلقا لا تخلو اما ان تكون
واجبة الوقوع او ممتنعة او ممكنة وهذه قضية شرطية منفصلة
حقيقية ذات اجزاء ثلثة لا تخلو نسبة من النسب عن جميعها ولا
يجتمع جميعها ولا اثنان منها في نسبة من النسب اصلا ومتى انتفى
احدها في نسبة لزم ان يثبت فيها احد الآخرين وقد انتفى في الشق
الاول وجوب الوقوع فلزم ان يثبت اما امتناع الوقوع او امكانه
وانتفى في الشق الثاني امتناع الوقوع فلزم ان يثبت اما وجوب
الوقوع او امكانه واما بيان بطلان الشق الاول والثالث
من التالي فلاستلزام الاول كون معلوم الوقوع مجهول الوقوع
واستلزام الثالث كون معلوم اللاوقوع مجهول اللاوقوع والجهل
فيهما مركب لكونهما مدركين على خلاف ما هما عليه فيلزم منه اجتماع
الضدين او المثلين مطلقا مع لزوم اتصافه تعالى بنقيصة الجهل
المركب تعالى شانه عن ذلك علوا كبيرا واما بيان بطلان الشق

صورة الشبهة المذكورة بتمامها كل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره فهو اما معلوم الوقوع منه تعالى او معلوم اللاوقوع منه تعالى وكل معلوم الوقوع مطلقا فهو واجب الوقوع وكل معلوم اللاوقوع مطلقا فهو ممتنع الوقوع وكل واجب الوقوع فايقاعه بالاختيار محال وكل ممتنع الوقوع فايقاعه مطلقا محال وكل ما ايقاعه مطلقا محال فايقاعه بالاختيار محال وكل ما ايقاعه بالاختيار محال فالتكليف بايقاعه تكليف بالمحال وكل تكليف بالمحال خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة عبث وكل عبث مناف للحكمة وكل مناف للحكمة فهو نقص في الحكمة وكل نقص في الحكمة نقص في الحكيم فحصل النتيجة ان تكليف الحكيم العبد نقص وهو محال في حق الحكيم المطلق وحده الكامل ذاتا ووصفا وفعلا عز سلطانه تعالى منه

الثاني والرابع منه فلانه لو كان معلوم الوقوع او اللاوقوع ممكن
الوقوع واللاوقوع لما لزم من فرض عدم وقوع الاول ولا من فرض
وقوع الثاني محال لذاته لكن يلزم من كل واحد من الفرضين محال
لذاته فلا شيء من معلوم الوقوع او اللاوقوع ممكنا لذاته اما الملازمة
فلان الممكن لو استلزم المحال لاستلزم رفع نفسه فان المحال واجب
الارتفاع وهو على هذا التقدير لازم للممكن ووجوب رفع اللازم يستلزم
وجوب رفع الملزوم فالممكن واجب الرفع هذا خلف واعترض بان
العقل الاول عند الحكماء ممكن العدم ومعلول للاول تعالى ورفع
المعلول يستلزم رفع علته مع ان ارتفاع الاول جل اسمه محال
لذاته فقد لزم من فرض عدم الممكن محال لذاته واجيب بان المحال
لذاته ان يستلزم ارتفاع الممكن لذاته محال لا لذاته ناشئا عن ارتفاع
الممكن بان يكون الملزوم علة للازم اما بالعكس كما هنا وفيما اذا كانا
معلولي علة واحدة فلا واما بطلان التالي فلانه لو امكن عدم وقوع
معلوم الوقوع او وقوع معلوم اللاوقوع امكن انقلاب علمه تعالى
جهلا مركبا وانقلاب العلم جهلا مطلقا اي سواء كان بسيطا او مركبا
وسواء كان في الخالق او في المخلوق من باب انقلاب الحقيقة مطلقا
محال لذاته فانقلاب علمه تعالى جهلا مركبا محال لذاته وفي ضمنه محال
آخر في حقه تعالى خاص به وهو اتصافه بالجهل المركب تعالى شانه
مجده علمه المحيط الحي وزحد التام الذي هو من خواص الالوهية عن
ان يشاب بادنى مرتبة من مراتب الجهل المركب او البسيط علوا
كبيرا واما غيره تعالى فلا شبهة في امكان اتصافه بالجهل بما بسيط

او مركب ولو بلغ ما بلغ ولا يستحيل عليه شيء منها استحالة ذاتية اصلا
نعم يستحيل في بعض الممكنات الجهل تغيبه في بعض الاشياء لكن لا لذاته بل
لمنافاته صفة ليست من مقتضى ذاته كالنبوة والملكية عند الكل
والامامة ايضا عند الامامية واطلاق عنان القلم في تفصيلها يخرجنا
عن حاق المقصود فليفصل الذهن الوقاد المحيط بامهات الحقائق
واذ قد تمت البرهنة على مقدمتي الدليل وجبت النتيجة وهي ان كل فعل
مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره فهو اما واجب الوقوع منه
او ممتنعه وكل ما هو واجب الوقوع منه فايقاعه اياه باختياره محال
وكل ما هو ممتنع الوقوع منه فايقاعه اياه مطلقا اي سواء كان
باختياره او بغير اختياره محال وكل ما ايقاعه مطلقا محال فايقاعه
اياه باختياره محال فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره
فايقاعه اياه باختياره محال اما الاول من الكبرى فلانه في حد الوجوب
والاختيار لان المختار من يصح منه الفعل والترك وواجب الوقوع
منه جبرا وايجابا لا يمكنه تركه فايقاعه اياه اختيارا محال واما الثاني
فلانه لو امكن ايقاعه لامكن وقوعه محال لما هو المفروض فايقاعه
محال اما الاستثنائية فظاهرة واما الملازمة فلان الايقاع غير
الوقوع بالذات واما المغايرة بينهما فانما هي بالاعتبار فقط
فان اعتبر العقل نسبته الى الفاعل سماه ايقاعا وان اعتبر نسبته
الى المنفعل سماه وقوعا كما حقق في محله ولئن سلمنا مغايرته
للوقوع بالذات فهو ملزومه ويلزم من حصول الملزوم حصول
اللازم وهكذا الحكم في سائر الاحداث المتعدية وبعضهم توهم

الانفكاك

الانفكاك بينهما اخذا من امر قشري يقع فيه كل من اعتاد الوقوف
عند الظواهر وهو قولهم كسرته فلم ينكسر وما درى انه مجاز عن اردت
او باشرت كسره فلم ينكسر واذا ثبت ان الايقاع ملزوم للوقوع
بناء على التنزل او باعتبار نسبته الى الفاعل ملزوم لاعتبار نسبته
الى المنفعل بناء على التحقيق والوقوع ملزوم اخص لامكان
الوقوع امكانا عاما وصدقت المقدمة الاجنبية وهي ان ملزوم
ملزوم الشيء ملزوم لذلك الشيء ثبت ان الايقاع ملزوم اخص
لامكان الوقوع امكانا عاما وامكان الوقوع مناف لامتناع
الوقوع وصدقت المقدمة الاجنبية وهي ان ملزوم منافي
الشيء بالاولى ان كان اللازم اعم كما هنا فان امكان الوقوع اعم
من الايقاع لان كل موقع ممكن الوقوع ولا عكس لانفراد ممكن الوقوع
في المعدوم الذي هو غير ممتنع فانه ممكن الوقوع لكنه ليس بموقع واما اذا
كان مساويا كقولنا الانسان ملزوم للناطق والناطق للضاحك
فيقال في المقدمة الاجنبية ملزوم منافي الشيء مناف لذلك الشيء
كذلك ولا يقال فيه مناف لذلك الشيء بالاولى والسر فيه ان مناط المنافاة
هي القيود ذاتية كانت او عرضية فكلما كانت القيود اكثر كانت المنافاة
اكثر الا ترى ان الانسان لما كانت قيوده اكثر من قيود الحيوان نافى ما نافاه
الحيوان وزاد عليه بمنافاته بجميع ما دخل معه تحت الحيوان وظهر من هذا ان
المنافاة كما تقبل العموم والخصوص تقبل الشدة والضعف ايضا فان
منافاة الانسان للشجر اشد من منافاة الحيوان له فانه ينافيه بامرين
وهما الحس والحركة الارادية والانسان ينافيه بثلثة اشياء بهذين والنطق

فايقاع الشيء مناف لامتناع وقوعه لكن امتناع وقوعه حق لما قدمناه فايقاعه
محال وحاصل ما ثبت فيما تقدم ان كل فعل مطلوب من المكلف ايقاعه
بالاختيار فهو اما معلوم الوقوع منه تعالى او معلوم اللاوقوع
وكل معلوم الوقوع منه تعالى فهو واجب الوقوع منه وكل معلوم
اللاوقوع منه تعالى فهو ممتنع الوقوع منه فكل فعل مطلوب من
المكلف ايقاعه بالاختيار فهو اما واجب الوقوع منه او ممتنع الوقوع
وكل واجب الوقوع منه فايقاعه اياه بالاختيار مح وكل ممتنع الوقوع
منه فايقاعه مطلقا مح فايقاعه بالاختيار مح فكل فعل مطلوب
من المكلف ايقاعه اياه بالاختيار فايقاعه اياه بالاختيار مح
وكل ما ايقاعه بالاختيار مح فالتكليف بايقاعه بالاختيار تكليف
بالمح وكل تكليف بالمحال فهو خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة
عبث وكل عبث فهو مناف للحكمة التي هي اتقان الشيء واتيانه على وجه يترتب
عليه فائدته التي من شانها ان تترتب عليه ثم ان فعل ما ينافي الحكمة
وان لم يكن محالا في حق الممكن لكنه مح في حق الواجب تعالى لقاعدة
مقررة في محلها وهي ان كل صفة من صفاته تعالى فهي ثابتة له على
اعلى مراتب الكمال وهي ذروة حد التمام اذ لا مطمع لجنس النقصان
في ان يحوم حول ذلك الجناب راسا فثبت ان التكليف نفسه محال
ايضا لانه تكليف بالمحال فقط ثم اعلم ان هذا الدليل سلمه قوم
ونبا عنه آخرون والذين سلموه افترقوا الى فرقتين فرقة رتبت
عليه انتفاء الانبياء والشرائع كالبراهمة وقوم اثبتوا الانبياء
والشرائع والتزموا الجبر المحض وهم الجبرية ومذهبهم معروف في محله

وكل ما ايقاعه مطلقا مح
صح

واما

واما من نبا عنه وهم سائر المليين والفلاسفة فتعرضوا للجواب عنه
والترتيب الطبيعي يقتضي تقديم المعتزلة فانهم ابعد الناس عن
الجبر بحسب ظنهم مع انهم لا مخلص لهم منه كما قال بعض العلماء العلم
والداعي عدوان للاعتزال وقال الامام الشافعي رضي الله عنه اذا
سلم المعتزلي العلم بطل مذهبه فاعلم ان المعتزلة افترقوا في الجواب
عن هذا الدليل الى اربع فرق بحسب اختلافهم في علم الحق تعالى
ولنذكر قبل الشروع في ذلك ثلثة امور متعلقة بالعلم الاول
الاكثر انه حقيقة فقيل كيفية وهو اما صورة او قبول العالم
لها او صفة توجب تمييزا او اما فعل وهو اما حصول الصورة
او التمييز والثالث والخامس للمتكلمين والباقي للحكماء الامر الثاني
الخلاف في كيفية علمه تعالى فابن سينا والفارابي وبهمنيار ان
علمه بالممكنات بارتسام صورها والاشراقيون بحضورها لديه و
المعتزلة بثبوت المعدومات وافلاطون بالمثل وفرفوريوس
باتحاد العاقل مع المعقول ومتاخروا الحكماء بالاجمال في الجزئيات
والصوفية بالاعيان الثابتة الامر الثالث في وجوده ففرقة
من قدماء الحكماء قالوا يعلم غيره ولا يعلم نفسه لعدم الواسطة
وفرقة لا يعلم شيئا اصلا والا لعلم نفسه فيلزم عليه ما لزم على الاول
وفرقة يعلم نفسه ولا يعلم غيره وفرقة لا يعلم الجزئيات المتغيرة او
المتشكلة الا على وجه كلي وفرقة من المعتزلة لا يعلم الشيء قبل
وقوعه ويتغير بتغيره اذا عرفت هذا فنقول الفرقة الاولى ابو علي
الجبائي وابنه ابو هاشم والقاضي عبد الجبار ومن تبعهم من المعتزلة

وفرقة لا يعلم غير المتناهي تفصيلا
صح

فانهم منعوا مقدمة من الدليل وهي لزوم انقلاب العلم جهلا ونقيضها
وذلك لانهم كانوا اذا قيل لهم لو وقع خلاف معلوم الله تعالى لزم انقلاب
علمه تعالى جهلا قالوا قول من يقول انه ينقلب علم الله جهلا خطاء وقول
من يقول انه لا ينقلب خطاء ولكن يجب الامساك عن القولين وانت
خبير بان هذا الجواب في غاية الضعف لانهم ان ارادوا ان النفي والاثبات
باطلان في نفس الامر كان هذا قولا باثبات الواسطة بينهما وبديهة
العقل دافعة لذلك كيف وعدم اجتماع النفي والاثبات وعدم ارتفاعهما
اجلى البديهيات على الاطلاق فانهم انما يمثلون لها به وبثلثة اخرى تتوقف
عليه وهي قولنا الكل اعظم من الجزء لولا الآخر معتبر وليس بمعتبر وقولنا
الاشياء المساوية لشيء واحد متساوية والا فحقيقتها واحدة و
ليست بواحدة وقولنا الجسم الواحد لا يكون في آن واحد في مكانين
والا لكان الواحد اثنين فيكون وجود واحد المثلين وعدمه واحدا
والنفي والاثبات في المسائل الثلث لا يجتمعان ولا يرتفعان الى آخر
ما فصل في محله واذا كان اجلى البديهيات باطلا ارتفعت سائر الوضعيات
بل المحسوسات فارتفعت الانسانية وكيف يتوهم هذا ذو عاقل فضلا
عن اولئك الاعلام وان ارادوا انهم لا يذكرونه باللفظ واللسان
فلا الزام ما ورد على لفظهم وكلامهم وانما ورد على هذا البحث في نفسه
وان ارادوا امرا ثالثا فعبارتهم لا تؤديه لعدم احتمال معنى ثالثا
كما لا يخفى الفرقة الثانية الكعبي ومن وافقه فانهم قالوا العلم يتبع
المعلوم فان فرضنا ان الواقع من العبد هو الايمان يكون الحاصل في
الازل هو العلم بوجود الايمان واذا فرضنا ان الواقع من العبد هو

والا فالجزء صح

الكفر

الكفر بدلا عن الايمان لزم ان يكون الحاصل في الازل هو العلم بالكفر بدلا
عن العلم بوجود الايمان وهذا فرض علم بدلا عن علم آخر لا انه يتغير عن
علم الله تعالى وانت دار بان هذا الجواب ايضا في نهاية السقوط
وذلك لانه لا نزاع في انه متى كان الواقع هو صدور الايمان من العبد
كان الواقع هو علم الله تعالى بوجود الايمان ومتى كان الواقع هو صدور
الكفر كان الواقع هو علم الله تعالى بوجود الكفر الا ان هذه القضية
شرطية لان قولنا ان كان الصادر من العبد كذا كان الحاصل في حق
الله تعالى هو العلم بكذا لا شك في انه قضية شرطية الا انا نقول هل
حصل لله تعالى في الازل علم بوقوع احد الطرفين او لم يحصل فان
لم يحصل فهذا هو قول الفرقة الثالثة وسيأتيك رده وان حصل
فنقول لما كان ذلك العلم في نفسه واقعا على وجه خاص وكونه عالما
مشروط بوقوع معلوم ذلك العلم فلو تغير المعلوم لاي لتغير العلم

وهو محال من اربعة وجوه الوجه الاول انقلاب العلم جهلا الثاني اتصاف
الواجب تعالى بذلك وهو نقص يستحيل عليه تعالى كما قدمناه الثالث
ان علم الله تعالى كان متعلقا قبل تغير هذا المعلوم فيلزم ان يغيره حدوث
الشيء عن صفته التي كانت حاصلة له وان يقع ذلك التغير في الزمان
الماضي وهذا مما لا يقبله العقل البتة الرابع ان العلم بالوقوع مشروط
بالوقوع فاذا حصل العلم بوقوع ذلك الكفر فقد حصل وقوع الكفر
وذلك جمع بين النقيضين وهو محال الفرقة الثالثة هشام بن الحكم
وابو الحسين البصري وجهم بن صفوان الترمذي رئيس الجبرية
ومن تابعهم فانهم قالوا انه تعالى كان في الازل عالما بحقائق الاشياء

وحاصلها انه لو كان عالما بانه سيحدث امورا كثيرة باحداث جزئيات تامة فاما
العلم بتلك التفاصيل وبتلك الاحوال فان كان حاصلا في الازل واما يحصل
العلم بها عند حدوثها وذلك لان ذاته تعالى توجب حصول العلم بالمعلوم
لكن بشرط حصول ذلك المعلوم على ذلك الوجه فاذا حصل ذلك المعلوم
على ذلك الوجه فقد حصل الموجب مع شرط الايجاب فلا جرم يحدث
ذلك العلم واذا منعنا كونه تعالى عالما بهذه الجزئيات في الازل فقد
زال هذا الاشكال اقول حاصل مذهبهم ان العبد مختار اختيارا حقيقيا
لا غبار عليه من هذه الجهة اصلا وبيان ذلك ان العبد وان كان مرتبطا
بالحق تعالى في ايجاد ذاته وصفاته وافعاله الغير الاختيارية فهو منقطع
النسبة اليه تعالى في افعاله الاختيارية فانه مستقل بها خلقا وارادة
وعلما وذلك ان الحق تعالى خلق العبد وخلق له قدرة موثرة في افعاله
الاختيارية بارادته فاذا فعل العبد فعلا اختياريا يكون قدرته
وحدها هي الموثرة من غير مشاركة او معاونة من قدرته تعالى ويكون
ايضا ارادته وحدها هي المخصصة من غير احتياج الى ارادته تعالى بل
ومع مخالفة ارادته تعالى وعلى هذا القدر في هذه المسئلة اطبق جميع
طوائف المعتزلة فلم يبق في مذهبهم ما يلزم منه الجبر الا مسئلة العلم فلما
زادها عليهم هشام ومن تابعه لم يبق من هذه الاشكال راسا لكنه
مذهب سخيف قبيح جدا يقشعر منه جلد المومن بل والكافر وليت
شعري اي فرق يبقى بين هذا المذهب والمذهب المشهور عن الفلاسفة
في انكارهم علمه تعالى بالجزئيات كلا لا فرق بينهما الا بالسرمدية والازلية
والجهل نقص ما لتجدده او قصرت فيستحيل على واجب الوجود

ولق

ولقد شنع بعض العلماء العظام على هذا المذهب بقوله وهذا قول اطبق
اكثر المسلمين على عدم الالتفات اليه اقول وهذا التشنيع غير كاف
في امثال هذا المقام بل الواجب على كل احد الحكم باطباق جميع المسلمين
على كفر من تفوه بمثل هذا الخطر العظيم عظم قدره في العلماء او لا وصرح
المحقق البياضي في اشارات المرام ان ابا حنيفة والشافعي واحمد
كفروا هشاما بسبب هذه المسئلة وبالجملة اذ وردت عليه هذه المسئلة
اضافها الى ما يجهله مما لا يتناهى من معلوماته تعالى ومن يحكم بنفوذ
مشيئة العبد غالبة لمشيئة مولاه تعالى ان يحكم بزيادة علم العبد على
علمه تعالى فان العبد قد يعلم الشيء قبل وقوعه بوحي او غيره **الفرقة الرابعة**
بقية المعتزلة وشاركهم غيرهم في ذلك فانهم اجابوا عن الدليل بجوابين
احدهما على سبيل المعارضة والالزام والاخر على سبيل الحل والتحقيق
اما الجواب الذي على سبيل المعارضة والالزام فهو ان الله تعالى كما كان
عالما بوقوع افعال الخلق قبل خلقهم كذلك كان عالما بوقوع افعاله
نفسه قبل خلقها فلو كان علمه بوقوع افعال العباد منهم موجبا لكونهم
مجبورين عليها لزم ان يكون الحق تعالى ايضا مجبورا على ايقاع فعله
فكل شيء اجبتم به في افعاله تعالى فهو جوابنا في افعال العباد ورده
في شرح المقاصد بالفرق بين الملجئ والملجأ به حيث قال الاختياري
ما يكون الفاعل متمكنا من تركه عند ارادة فعله لا بعدها وهذا متحقق
في فعل الباري تعالى لان ارادته قديمة متعلقة في الازل بانه يقع في وقته
وجاز ان تتعلق به تركه وليس به سابقة علم ليتحقق الوجوب و
الامتناع ازلا قبل الازلي والى صل ان تحقق العلم والارادة معا

فلا محذور بخلاف ارادة العبد مع علمه تعالى بها اقول المحذور باق والفرق
غير موثر فان العلم بوقوع الشيء مستلزم لوقوعه بلا فرق بين المقارن للارادة
والسابق عليها كما لا يخفى فان نافى الاختيار فى الثانى نافاه فى الاول والا
والحق انه غير مناف له كما ستراه فى الحل **واما الجواب** الذى على سبيل
الحل والتحقيق فهو ان علمه تعالى بوقوع فعل معين وان لزمه وقوع
ذلك الفعل لكن علم شخص بوجوب وقوع فعل من شخص آخر مع ان
سببه القريب قدرة ذلك الشخص الآخر وارادته لا ينافى اختيار
ذلك الشخص الآخر فعلمه تعالى بوجوب وقوع فعل من شخص لا ينافى
اختيار ذلك الشخص لان السبب القريب لوقوع ذلك الفعل من
الشخص هو قدرة الشخص وارادته هكذا اجاب خاتمة المحققين الطوسى
عفا الله تعالى عنه ونظر له كذا المحقق صدر الدين الشيرازى فى اثبات
البارى بنظير اوضح فقال ونظير ذلك ان يكون لزيد طريقان الى مقصد
احدهما عال والاخر سافل وله قدرة على قطع كل واحد منهما حين
ارادة قطعه ولكن قبل ان يشرع فى قطع احدهما اتفق ان رجلا علم
بكشف او الهام مثلا بان زيدا بارادته يختار الطريق العالى فكما ان
علم الرجل فى الصورة المفروضة لا ينافى قدرة زيد على قطع الطريق
السافل كذلك علم البارى تعالى بكفر الكافر مثلا لا ينافى قدرة الكافر
على الايمان والحاصل ان البارى تعالى يقدر من طرفى المقدور ما علم ان
العبد بارادته يفعله لا انه يقدر فعلا ويجبر العبد عليه انتهى اقول وبيان
كلام هذين العلامتين وتحقيقه ان غاية ما لزم من علم البارى تعالى
بفعل العبد لزومه ولزوم شيء لشيء مضمون قضية شرطية متصلة

لزومية وهى قولنا كلما علم البارى تعالى بوقوع فعل من العبد
وقع وكل قضية شرطية لزومية فهى انما تدل على ملزومية المقدم
للتالى ولازمية التالى للمقدم ولا دلالة لها على علية احدهما للاخر
ولا معلوليته للاخر اصلا وذلك لان العلية اخص من اللزوم فكل
شيئين احدهما علة تامة للاخر متلازمان وجودا وعدما وليس
كل متلازمين وجودا وعدما احدهما علة تامة للاخر فبينهما عموم و
خصوص مطلق مثاله طلوع الشمس الذى هو علة تامة لوجود النهار
واضاءة الارض وكل منهما معلول له وليس شيء من الاخرين
علة للاخر والمعلول له والثلثة متلازمة فيجوز ان يكون المقدم
علة للتالى نحو كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا ونحو
كلما كانت الشمس طالعة كانت الارض مضيئة ويجوز العكس
نحو كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة ونحو كلما كانت الارض
مضيئة فالشمس طالعة ويجوز ان لا يكون بينهما علية لكن يكونان
معلولين لعلة واحدة نحو كلما كان النهار موجودا فالارض مضيئة
ويجوز ان لا يكونا معلولين لعلة واحدة نحو كلما كان هذا انسانا كان
حيوانا فهذان ليسا بمتلازمين لعدم كونهما معلولين لعلة واحدة
وانما التالى لازم للمقدم واذا عرفت ذلك ظهر لك ان استلزام
العلم بشيء وجود ذلك الشيء لا يستلزم علية فعلم الواجب
تعالى بوقوع فعل العبد ليس علة لذلك الوقوع والسر فى ذلك
ان العلاقة بين العلم والمعلوم التى هى منشأ الاستلزام
المذكور ليست علاقة تاثير بلا شبهة وانما هى علاقة مطابقة

بينهما ثم ان المطابقة بين الشيئين على وجهين احدهما مطابقة من
الطرفين كمطابقة سطح لسطح بحيث لا يفضل احدهما عن الآخر
في جانب من جوانبه اصلا وكمطابقة صورتي زيد وعمرو الخارجيتين او
الخياليتين ونحو ذلك في جميع جزئيات هذا النوع لكون نسبة كل من
المتطابقين الى الآخر ليست باولى من نسبة الآخر اليه والوجه
الآخر مطابقة من احدهما فقط بان يكون احد المتطابقين منسوبا
الى الآخر لا بالعكس كمطابقة صورة الفرس المنقوشة في الحائط
لهوية الفرس الخارجية فانها صورة صناعية كثيفة نقشها نقاش
الحس قياسا على الصورة الطبيعية الخارجية للفرس واخذا لها
منها لتكون ظلا لها معرفا اياها عند غيبتها عن الحس وكمطابقة
صورتها الظلية الحادثة عن حيلولة جرمها الكثيف بينها وبين النير
وكمطابقة صورتها المثالية الحادثة بسبب مقابلتها لصقيل غير
مشف كالمرآة والماء ونحوهما وكمطابقة صورتها الخيالية المنقوشة
في الخيال فانها صورة شبحية مقدارية نقشها الروح الباصر
بواسطة العصبتين والحس المشترك اخذا لها من هويتها الخارجية
ايضا وكمطابقة صورتها العقلية المابعد الطبيعية الغير المقدارية
التي نقشها قلم العقل بانامل المفكرة في لوح النفس بعد تجريد
غواشي كل متشخص لها عنها فالصورة في كل موضع من هذه المواضع
الخمسة تابعة للهوية الخارجية الحقيقية الطبيعية فتنسب
اليها ويقال صورة الفرس وهي لا تنسب اليها فلا يقال فرس الصورة
واذا كانت للصورة العلمية تابعة للمعلوم وحكاية عنه والتابع

لا يؤثر في المتبوع فالصورة العلمية لا تؤثر في المعلوم فلا يكون
العبد مجبورا في الفعل الصادر عنه بسبب تعلق العلم بصدوره
واعلم ان هذا الجواب في غاية الوثاقة لكنه انما يكفي من يقول باستقلال
قدرة العبد في ايجاد افعاله سواء كان مستقلا في المشية ايضا
وهم المعتزلة اولا وهو امام الحرمين واما من يقول ان فعل العبد
واقع بتأثير قدرته تعالى وحدها او بمشاركة من قدرة العبد كما فصل
سابقا فان هذا الجواب وان نفعه باعتبار هذه الشبهة لكن ترد عليه
شبهة اخرى فيحتاج الى جواب آخر وهي على صورة الشبهة الاولى
بيّنه انا نأخذ القدرة فيه بدل العلم فنقول كل فعل مطلوب ايقاعه
من المكلف بالاختيار فهو انما يقع لو وقع بتأثير قدرته تعالى وكل فعل
انما يقع لو وقع بتأثير قدرته تعالى فايقاع المكلف اياه بالاختيار
مح اما الصغرى فلعموم تأثير قدرته تعالى لكل ممكن معدوم بالايجاد
او موجود بالاعدام واما الكبرى فلئلا يلزم اجتماع المؤثرين على
اثر واحد فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف بالاختيار فايقاع
المكلف اياه بالاختيار مح فالتكليف به تكليف بالمح وكل تكليف فهو
خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة فهو عبث وكل عبث فهو مناف
للحكمة وموجب لنقصانها لكن نقصان حكمته تعالى مح وموجب المح
مح فالتكليف بما ذكر تكليف مح ثم ان المتصدين للجواب عن هذه
الشبهة وهم القائلون بتأثير قدرته تعالى تفننت مآخذهم في الجواب
عنها حسب تنوع مذاهبهم وبيان ذلك ان المحال على قسمين احدهما
محال لذاته والآخر محال لغيره اما المحال لذاته فهو ما يكون ماهيته

كافية في ثبوت الاستحالة ذهنا وخارجا من غير توقف على وجود شرط
او انتفاء مانع ذاتا كان كالشريك او صفة كاجتماع الضدين واما
المحال لغيره فهو ما يكون منشأ استحالته امرا خارجا عن ذاته ذهنا او
خارجا وهو ينقسم الى قسمين بسبب انقسام ذلك الامر الخارج وهو
منشأ الاستحالة اليهما احدهما كونه خلاف متعلق الحكمة والنسق
والآخر خلافه وهو كونه متعلق العلم او الاخبار او القضاء او الارادة
والقسم الثاني وهو كون الشيء مخالفا للحكمة الالهية والنسق العادي
وهو المسمى بالمحال العادي كخلق الجواهر والطيران الى السماء وحمل الجبل
فانها وما شاكلها تختلف احكامها بالنظر الى قدرته تعالى مع امكانها
الذاتي والى حكمته في ترتيب هذا النظام الاكمل وبيان المقام يحتاج
الى نوع بسط من الكلام وهو ان الشيء قد يشتمل على امور ذاتية او
عرضية لازمة او مفارقة ثم ان العقل يحكم عليه بحكم خاص بسبب
ملاحظة امر خاص من تلك الامور لا يمكنه ان يحكم عليه مع هذه
الملاحظة بحكم آخر لا يناسب تلك الملاحظة وعكس هذا الحكم على
ذلك الشيء بعينه بحكم آخر غير الاول بسبب ملاحظة امر من تلك الامور
غير الامر الاول ومثاله اذا لاحظ العقل الدم لا يمكنه ان يحكم عليه
بانه غذاء للبدن من حيث كونه جسما بل من حيث كونه عضوا بالقوة
القريبة من الفعل وبالعكس لا يمكنه ان يحكم عليه بانه ذو ابعاد
ثلثة من حيث كونه دما بل من حيث كونه جسما طبيعيا وهذا امر مفروغ
عنه اذا عرفت هذا فاعلم ان هذا الامر العادي والنظام النسق
الذي اوجد الله تعالى العالم بحسبه واستمرت فيه سنته المطردة

على طبق النظام العلمي الازلي يمكن ان يلاحظه العقل من حيث كونه
متعلق القدرة الشاملة وان يلاحظه من حيث كونه متعلق الحكمة الكاملة
فان لاحظه من الوجه الاول امكنه ان يحكم عليه بجواز خرق نظامه وخرق
نسقه فان القدرة تامة والامكان ملازم لمتعلقها فلا مانع من
هذه الحيثية فلذلك يجوز العقل ان يكون في هذه الساعة قد جعل
الله تعالى البحر المالح عسلا لكن بالنظر الى الامكان الذاتي فقط وان
لاحظه بالوجه الثاني حكم حكما ضروريا بانه الآن باق على ماهيته حكما
لا يحتمل متعلقه نقيض ذلك الحكم كما قرر في موضعه ثم لننبهك على نكتة
ان اخذ التوفيق على عضدك امكنك ان تجلو بها كثيرا من ظلمات الشبه
الواردة على كلام المحققين في مواضع يدفعك اليها البحث والنظر
وهي ان اطلاق القدرة وتعلقها بكل شيء بالفعل ينافي الحكمة التامة
واطلاق الحكمة ينافي اطلاق القدرة والكمال انما هو اطلاق الحكمة
ولنبينه لك في مثال مأنوس لك مشترك بين الجمهور وهو ان النجار
مثلا يقدر على التصرف في القطع الخشبية كيف ما اراد لكن صناعته
وحكمته تقتضي ان يتصرف فيها على طبقها وان لا يطلق تعلق قدرته
بها على وجه ينافي صناعته وحكمته حتى لو اطلقها وتصرف في الخشب
تصرفا لا يمكن معه ان تلتئم منها صورة متقنة ذم بفعله بل عد مجنونا
بخلاف ما اذا تصرف فيها على مقتضى الحكمة فانه يمدح به ولا يذم
بعدم تعلق قدرته باتلافها ولا يقال انه عاجز عنه بل هو قادر عليه
والسر فيه ما قدمناه في الفصل الاول من هذه المقالة ان تعلق
القدرة بالامر الكلي كاف في صحة تعلقها بكل جزئي من جزئياته حتى

حتى لو لم تتعلق بالفعل بشيء اصلا ما ضر ذلك في كونه قادرا بل يمتنع ان تتعلق القدرة الازلية بكل مقدور بالفعل لكن لا لذاته بل لغيره وذلك الغير اقسام ثلثة الاول عدم تناهي المقدورات فانها لا يمكن ان تتعلق القدرة بجميعها بالفعل الا اذا انتهى امدا لابد لكن انتهاء امده محال فتعلق القدرة بجميعها بالفعل محال وقولهم تعلقات القدرة او متعلقاتها لا تتناهى ان ارادوا به التعلق بالقوة والصلوحية فاللاتناهي في كلامهم عدم ملكة وعدولي وان ارادوا التعلق او المتعلق بالفعل فاللانهاية فيه لا تفقيهية بمعنى انه ما من جملة من التعلقات او المتعلقات الا ويمكن ان تقع بعدها جملة اخرى من غير وقوف عند حد ما واللانهاية بهذا المعنى مجوزة الثاني انه ما من آن من الآنات الا ويمكن ان يوجد فيه الشيء وضده ومتى اوجد احدهما فيه امتنع الآخر لكن لا لذاته بل لاستلزامه ما لا لذاته وهو اجتماع المتنافيين الثالث منافاة وقوع الممكن للحكمة ويوضح لك ذلك ما ذكروه في الجواب عن شبهة وردت على تعريف الجنس بانه الذي يحمل على الكثير المختلف بالنوع وهي ان هذا التعريف يقتضي ان يكون كون الجنس اعم من النوع و مشتملا على حقائق مختلفة ضروريا مع كونه تعالى قادرا على ان لا يخلق الا نوعا واحدا من انواعه وهذا الحكم واجب الصدق عند جميع المليين واجابوا عن ذلك بان وجوب اعميته واشتماله على حقائق مختلفة انما هو بالنظر الى الحكمة التامة البالغة والعادة الالهية المكتنفة بالجود الذي ليس فيه بخل والقدرة التي ليس فيها نقصان فانها تعطي حركات الموجودات واستعداداتها وهي طالبة ومستعدة لان يوجد

الجنس في الانواع المختلفة ولما كانت المذكورات طالبة لوجوده في انواع مختلفة فلا يمكن عادة ان يوجد جنس منحصر في نوع واحد لكن المقدمة حق فكذا التالي واما جواز انحصاره في نوع او فرد فلانه ممكن وكل امر ممكن يمكن ان يوجد ان تعلقت بوجوده القدرة الالهية المطلقة فانحصاره في نوع او فرد يمكن ان يوجد ان تعلقت بوجوده القدرة الالهية المطلقة **ثم اعلم** ان الممتنع العادي قد يلحظ بالقياس الى قدرته تعالى كما قدمناه وقد يلحظ بالقياس الى قدرة العبد فينقسم بالنظر اليها الى قسمين قسم جنسه ليس من مقدوره كخلق الجواهر وقسم جنسه مقدور لكن نوعه او صنفه غير مقدور له كالصعود الى السماء وحمل الجبل واما القسم الثالث وهو كونه خلاف متعلق العلم والقضاء او الاخبار او الارادة فكايمان ابي لهب فانه تعالى علم ازلا بانه لا يؤمن وقضى بذلك واخبر به واراده **اذا عرفت** هذا فاعلم انهم اختلفوا في القسم الاول وهو المحال لذاته فقيل يمتنع التكليف به اجماعا وقيل فيه خلاف فالجمهور منعوا التكليف به وجوزه بعض الاشاعرة ثم اختلف المجوزون في وقوعه فجمهورهم على انه غير واقع وامام الحرمين في الارشاد والامام الرازي في المطالب العالية وذكره الآمدي وغيره على انه واقع واستشهدوا على ذلك بان ابا لهب كلف بان يصدق بانه لا يصدق وفيه جمع النقيضين وجمع النقيضين محال لذاته **واما القسم الثاني** وهو المحال العادي مطلقا فاجمعوا على عدم وقوع التكليف به واما جوازه فالجمهور على عدمه وجوزه بعض الاشاعرة **واما القسم**

الثالث فاجمعوا على جواز التكليف به ووقوعه واختلفوا في كونه تكليفا بما لا يطاق وفي كونه في الاخبار ممتنعا لذاته وهو مذهب امام الحرمين ومن ذكر معه في القسم الاول والصحيح انه ممتنع لغيره وتفصيل ادلة هذه الاقوال مقرر في محله وذكرنا تخريجا عن شرط الرسالة اذا عرفت هذا فاعلم ان الذين قالوا بجواز التكليف بالمحال سواء قالوا بوقوعه او لا منعوا النتيجة وهي كون التكليف بالمحال لا ثم اختلفوا في علة ذلك فمنهم من قال بعدم الفائدة غرضا لان افعاله تعالى لا تعلل ومنهم من قال بوجود الفائدة فيه وهي تهيؤ المكلف للامتثال ورد فيه ان هذا الجواب انما تدفع به شبهة العلم واخواته ولا تنفع في شبهة القدر اذ التهيؤ ايضا حاصل بقدرته تعالى فالاشكال بحاله واجاب السعد في التلويح بان الفعل وان كان مخلوقا بقدرته تعالى لكنه اجرى عادته بانه لا يخلقه الا اذا صرف العبد قدرته التابعة لارادته اليه فكان الصرف متوقفا عليه وهو فعل العبد وليس بمخلوق لانه امر اعتباري والامور الاعتبارية لا يمكن وجودها في الخارج والقدرة انما تتعلق بالممكن الوجود ويرد عليه ان المختار هو من يمكنه الترك عند ارادة الفعل كما قد صناه عنه والعبد لا يمكنه الترك اذا اراد الله الفعل واجاب المولى شمس الدين الفناري في عين الاعيان بقوله المختار هو القول بالكسب للعبد عبارة عن امر نسبي يقوم به ويعده محلا لان يخلق الله فيه فعلا يناسب تلك النسبة وليس هذا الكسب من الله تعالى اذ لكونه عدميا غير موجود لم ينسب الى خلقه وايجاده ولا اضافة العبد به صار له مدخل في محلية خلق الله تعالى قابلية

ذلك الخلق فيه وشان القابلية ان تكون شرطا للخلق والتاثير لا جزءا منه فلان تحصيل شرط القابلية يتوقف على العبد ينتفي الجبر ولانه ليس للعبد جزء من الفاعلية ينتفي القدر ويصح التكليف ويرد عليه ما ورد على السعد واعلم ان هذه المسئلة لما كانت من سر القدر كانت مراقي المقدمات الفكرية عن ذروة عليا قاصرة حتى ان شارح المقاصد نقل عن حجة الاسلام الغزالي انه قال لما بطل الجبر المحض بالضرورة وكون العبد خالقا لافعاله بالدليل وجب الاقتصار في الاعتقاد وهو ان الفعل مقدور بقدرة الله تعالى اختراعا وبقدرة العبد على وجه آخر من التعلق يعبر عنه بالاكتساب انتهى فانه لم يعين ذلك التعلق المسمى بالاكتساب فمقتضى كلامه ان الحقيقة في نفس الامر ولكن كنهه مجهول فيكون من عالم الغيب يمكن حصوله في الدنيا للشخص بتوجه التام الى الله تعالى او بالالهام او بالحدس ويدل على ذلك ايضا كلام الشيخ في الفتوحات وهو ان صورة خلق الاعمال صورة لام الف في حروف الهجاء فانك لا تدري اي الخطين هو اللام حتى يكون الاخر هو الالف ويسمى هذا الحرف الذي هو لام الف حرف الالتباس في الافعال فلم يتخلص الفعل الظاهر على يد المخلوق لمن هو ولكن ان قلت هو لله تعالى صدقت وان قلت هو للمخلوق فمع الله صدقت ولولا ذلك ما صح خطاب الله تعالى للعبد بالتكاليف ولا اضافة العمل اليه بنحو قوله اعملوا ثم قال فكنت لم ازل انفي التجلي الالهي في الفعل تارة واثبته اخرى بوجه يقتضيه التكليف ويطلبه اذ كان التكليف بالعمل من حكيم عليم ولا يصح ان يقول تعالى لمن يعلم انه لا يفعل افعل اذ لا قدرة

له على الفعل وقد ثبت الامر الالهي للعبد مثل اقيموا الصلوة مثلا فلا بد
ان يكون له في المنفعل عنه تعلق من حيث الفعل به يسمى فاعلا واذا كان
كذلك صحت نسبة وقوع التجلي في الفعل فهذا الطريق كنت اثبته وهو
طريق في غاية الوضوح يدل على ان القدرة الحادثة لها نسبة تعلق بما
كلفت عملا به من ذلك وحاصله ان العبد ما صحت له نسبة الفعل
الا من كون الحق تعالى جعله خليفة في الارض فلو جرد عنه الفعل بالكلية
لما صح ان يكون خليفة ولما قبل التخلق بالاسماء وهذه الفائدة مما
نبهني عليها تلميذي اسمعيل حفظه الله تعالى ولما افادنيها لم يعرف
احد قدرها دخل علي من السرور وقال في معنى قوله تعالى يا ايها الذين
آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
لسان الاشارة يا ايها الذين آمنوا من وراء الحجاب لم تقولون ان الفعل
لكم وهو ليس كذلك فانه لي فكيف تضيفون الى انفسكم ما لا تفعلون
حقيقة وقال اعلم ان الانسان مجبور في عين اختياره عند كل ذي
عقل سليم وان جميع ما يظهر عنا من الافعال يجوز ان يفعله الحق
تعالى وحده لا بايدينا ولكن ما وقع ذلك في الشاهد وما ظهر الا بايدينا
اذ الاعمال اعراض والاعراض لا تظهر الا في الجسم وهذا وان كان صدق
فقد انف اهل الله ان يصرحوا به وانما قالوا الاعمال لله خلقا وللعبد
اسنادا وحكى زاده قال في الكلام على اسمه تعالى الحق اعلم ان الخلق
خلقان خلق تقدير يتقدم الامر الالهي كما قال تعالى الا له الخلق والامر
فانه قدمه في الذكر وخلق ايجاد وهو الذي يلي وقوع الامر الالهي فيكون
عين قبولها الكائن للتكوين فيكون على الاثر لفاء جواب الامر وهي قد

التعقيب وليس الجواب والتعقيب الا في الرتبة لا في الامر الباطن
خلاف ما يتوهم من انه لا يكون العين الا بعد الامر بقوله تعالى له كن ولولاه
لم يكن فالحق الذي يعتقده انه لا افتتاح للقول كما لا افتتاح لمعلوم
علمه تعالى في حيث الاظهور المكون لعالم الشهادة بعد ان كان غائبا في
علم الله تعالى وقال ايضا الامر الالهي اذا كان على السنة الوسائط
مثل اقيموا الصلوة يصح ان يعصيه بعض الناس لتوقف امتثالهم
على الارادة الالهية وهي لم ترد امتثال الامر فكأنه تعالى قال لهم اخلقوا
بانفسكم من غير ارادتي وليس من قدرتهم ذلك فكان المتعلق بهم جسمهم
لكن لا روح فيها فكانت كالميتة يحرم عليهم استعمالها الا حالة الاضطرار
وهي تعلق الارادة بوقوعه بخلاف ما اذا تعلق بهم كن الحية الذي هو
الامر الالهي بلا واسطة فانه يوجد عين الصلوة وقال ايضا ما اجهل
من قال ان الله تعالى لا يفعل بالالة وهو يقرأ فلم تقتلوهم ولكن الله
قتلهم وما رميت ولكن الله رمى فتراه يكفر بما هو به مؤمن هذا هو العجب
العجيب فالسيف آلة للعبد والعبد والسيف آلة لله تعالى وقال ايضا
ان مسئلة خلق الافعال وتعقل وجه الكسب فيها من اصعب المسائل
لانه يؤدي الى كون الممكن فاعلا في حال كونه ليس بفاعل وقد مكثت دهري
استشكلها ولم يفتح لي بالحق فيها على ما هو الامر عليه الا ليلة تقييدي
لهذا الباب في سنة ثلث وثلثين وستمائة وكنت قبل ان يفتح
علي بذلك عسر علي تصور الفرق بين الكسب الذي يقول به قوم و
بين الخلق الذي يقول به قوم وما كنت اعتقد الا الجبر المحض والان
قد عرفت تحقيق هذه المسئلة على القطع الذي لا شك فيه وعرفت

الفرق بين المذاهب الثلث فيها وذلك ان الحق تعالى اوقفني بكشف بصري
على خلق المخلوق الاول الذي لم يتقدمه مخلوق اذ لم يكن ثم الا الله تعالى
وحده وقال لي في سري انظر الي هذا امر يورث اللبس والحيرة فقلت لا يا رب
فقال هكذا جميع ما تراه من المحدثات ما لاحد فيها اثر ولا شيء من الخلق
فانا الذي اخلق الاشياء عند الاسباب لا بالاسباب فتكون عن امري
خلقت النفخ في عيسى وخلقت التكوين في الطائر فقلت له يا رب
فنفسك اذا خاطبت بقولك افعل ولا تفعل فقال لي اذا طالعتك
بشيء من علمي فالزم الادب ولا تحاقق فان الحضرة لا تقبل المحاققة فقلت
له يا رب وهذا عين ما نحن فيه ومن يحاقق ومن يتادب الا ان خلقت
الادب والمحاققة فان خلقت المحاققة فلا بد ان تقع وان خلقت
الادب فلا بد من وجوده فقال لي هو ذاك فاسمع وانصت فقلت
له ذلك كذلك يا رب اخلق السمع حتى اسمع والانصات حتى انصت
ولا اخاطبك الان سوى ما خلقت وحدك فقال لي ما اخلق الا ما علمت
وما علمت الا ما هو المعلوم عليه حين تعلق به علمي في الازل ولي الحجة
البالغة وقال في قوله تعالى لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انما كانوا
يسئلون لانهم اذا اطلعهم عند السوال على شهود الحالة التي كانوا
عليها في علم الذي لا افتتاح له تحققوا ان علمه تعالى ما تعلق بهم الا
بحسب [illegible] الله تعالى ما حكم فيهم الا بما كانوا عليه مع انه تعالى
خالق بالاختيار لا بالذات فافهم واياك والغلط وكان عبد الله بن
سلام يقول شكى نبي من الانبياء بعض ما اصابه من المكروه الى الله تعالى
فاوحى الله تعالى اليه كم تشكوني ولست باهل ذم هكذا كان بدء شانك

في علم الغيب اقريدان اغير الدنيا من اجلك وابدل اللوح
بسببك والله تعالى اعلم وصلى بكرم وسلم
على طاهر الشيم وآله وصحبه
اجمعين
علي
شاكر

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحوم ومغفور سلطان احمد خان طاب ثراه حضرتلرینک زمان سعادت
عنوانلرنده داخل حوزهٔ اسلام اولان مهتدی محمد افندی مرحوم اسلامه
کلدکلری وقت سبب دخول اسلاملری اولان آیت کریمه توراتدن
وزبوردن وانجیلدن یازوب بر قاچ ورق پاره بر رساله ایدوب
ایچنده تحریر ایلمش بو فقیر دخی اول آیت کریمه‌لری بو محله نقل ایلیوب
تحریر ایلمشمدر آیت بودر **من التوریة** بیمونٌ اِپارونٌ زولِیا
جه ثلاثا معناسی بزم بخوات وجرایم ایله کذران ایدن عمرمز رشته
طوفان تشت وه انداختهٔ بحر جوشان ناپیدا کنار اولان شخص ناتوانه بزرکه
کشتی وکشتیبان مدد رس نجات بولمزسه غرقهٔ هلاک اولمسی مقرردر اوجغلیبونٌ
ارخونٌ افشیغوزاچه ایغنرش افوغزونٌ افتوا اوش یوجیثه‌چه
افتوش پروش زوچیه اشنونٌ بو نقل دخی توراتده مرسوم براءة موسی
علیه السلامدر که حضرت یعقوب علیه السلام اولاد کرامنه شیرازه
بند مجموعهٔ وصیت اولدقده نکاشتهٔ صحیفهٔ خاطرلری وکاسته عهده
تذکاری قیلنوب حضرت موسی علیه السلام دخی حکمت افشای رسالت
ایلکده علی غیبیه‌سندن قدم بهجت لزوم سید عالمدن مژده رسان
امت اولمشدر معناسی بودر که حضرت یعقوب اولاد وامجادندن خطابه
ایدرکه ای بنم اوغللرم بزدن نبوت وسلطنت منقطع اولمز امکه
رسول کلمجک کلیه اولکلدکدن صکره بزدن نبوت وسلطنت منقطع اولور
مجلا عالمک قدومنه منتظر اولور **ومن التوریة** بُرُوفیئنٌ ایمنٌ
اناسیتشی رُیوش اوغوش افتونٌ ازرفونٌ ایمونٌ اوسته

اسفقونٌ بیابیتی اینیونٌ فاقوسی توپروفتو اچینو اقیلو
ترقیتیه افتولاغو افتیش معناسی حضرت موسی علیه السلام بنی
اسرائیله خطابه ایدرکه حق تعالی بیورر که قرنداشلریکزدن سزلره برپیغمبر
بعث ایتسه کرکدر که هرکیم انک امرینه مخالفت ایدرسه انک استیصال
وانتقامی بکا لازم اولور دیو بیورمشدر **من الزبور** انالی اترش
ایرسو افتوزیچه اوشنیچه یشیوش ایرنیش الاوش اواندنٌ
ارقی ایشلچه فتاچیره لقسی ابونلاسیشچه ایوایو ناموتٌ
الاوش پرانوقیش ایقوملش انویپونٌ افتو پرو پسنده اشبو بش
ایوخیا افتو خلنیقووسیچه برووشچیونٌ افتونٌ بنذ بش
ایواسیش بشوبش یعنی حق تعالی وحی طریقیله حضرت داوده بیوردی که
سندن صکره صاحب شریعت برپیغمبر بعث ایتسم کرککه انوار جهرینوفی
بر توانداز شرق وغرب اولوب اول اتباع ایدن امتی قوم عربدن اولوب
سمت عنادده سلوک ایدن عنده ومخالفین مقهور وذلیل اوله علما
پادشاهان جهان شریعتنی ربقهٔ رقابلرینه اطاعت ایدوب الی یوم القیام
دینی وشریعتی باقی اوله دیو دخی معلوم اوله که کتب انجیل جا بوندن دورت که در که
لاینقطع بیوندر صایل المعقد ملازمتلری بازبستهٔ مجلس عیسوی والمعظم صدور
ایدن کلمات ملهمه‌سین ثبت صحایف انجیل ایتمشلردر بنا علیه انجیل دورت قطعه
اولوب هر قطعه یکنه کاتبی کننده نسبت ایله معلوم اوله که بری یحنا وبری متی
وبری لوقا وبری مرقوسدر بعض قطعهٔ یحنا علیه فاطره محمدیه محتویه اولوب بعض
طبعان نصارای خارج حد قبول فهملرینه اشمولی اولبا او ملعون قتاده جاه
طغیان اولوب کاذبلری غلطه نا عصیاندن تخلیص مجالری بولمقه رمیتی دخی قوم

عزت لزوم محمد مصطفی و معظم شان سید العالی مفصح بو نقل قاطع العروق
مخالفین درکه ذکر اولنور اویسوع مو [illegible]
آروقی پروتوس موانی اواخنی اقشقفوس لیسون توغانده
قونسوز یانی اقتو معناسی حضرت عیسی نبیوردکه اوکلا بندن صکره
کلسه کرکدر بندن اول خلق اولنشدر اولکسه نکده بن نعلی باغنی چوزمکه خدمتد

لایق دکلم دیمکدر

تقابل

تقابل اوردر برنسی تقابل ایجاب و سلبه که مثالی قیام و قعوددر مثلا حال
قیامده قیام ایجاب ایدوب قعود سلب اولور عکسی دخی بویله در برنسی
دخی تقابل عدم والملکه در حیات و موت گبی علم و جهل نهار و لیل گبی که بونلر
بربرینه مقابلدر برینک عدمی اولبرینک وجودینی اقتضا ایدر که موتک عدمی
حیات و لیلک عدمی نهار و جهلک عدمی علم اولدیغی گبی و بری دخی تقابل تضایفدر
بنوت و ابوت گبی که احدهمانک وجودی آخره محتاج اولور بری دخی تقابل تضاددر

انتهی صوابیله ضدیتی گبی

حرکت

حرکات دوردر حرکت فی الکیف حرکت فی الکم حرکت فی الوضع حرکت فی الاین در
حرکت فی الکیف اولدر که جدیدی آتشه قریب ایتدکلرنده اولان برودت کیفیت
حرارته مبدل اولوب لونی دخی لون ناره مشابه اولور بو دخی حرارته حرکت
فی الکیف ایله حرکت ایدر و حرکت فی الکم اولدر که کموری آتشه قویدقده جرمی و حجمی
وار ایکن زایل اولوب منقلب اولور فی جمیعه نقصان اولکلوا اصل حجمنه نظرا بو نقصانه
حرکت فی الکم ایله حرکت اتمیدی دینلور و حرکت فی الوضع دکرمانک قطبی اوزرنده

اولان حرکتیه رحوی و دولابی اولان حرکته حرکت فی الوضع دینلور و حرکت فی الاین
اجسامک بر محلدن بر محله اولان حرکتیدر فافهم

عالم مثال

اکابر محققین عالم مثالی ایکی قسمه تقسیم و وجه حصری بو وجه اوزره تفهیم ایلدیلر که
عالم مثال مطلق شوندن خالی دکلدر که تحقق حصولی و اهل تصفیه نکده اکا اتصال
و دخولی قوت خیالیه یه موقوف اوله اکا مثال مقید دینلور و یا خود آلت خیاله
الی قوت حس باطنده الحاقه تحقق تشکلنده مدخلی اولمیه اکا مثال مطلق دینلور

تقدم

معلوم اوله که تقدم بش قسمه منقسمدر اولکیسی تقدم بالذات ایکنجیسی تقدم
بالزمان اوچنجیسی تقدم بالمکان دوردنجیسی تقدم بالشرف بشنجیسی تقدم
بالطبع در امدی حق سبحانه و تعالی نک مخلوقاته اولان تقدمی تقدم بالذات
در و اتانک ولده اولان تقدمی تقدم بالزمان در و امامک جماعته اولان
تقدمی تقدم بالمکان در و سلطانک رعایایه اولان تقدمی تقدم بالشرف
در و تصورک تصدیقه اولان تقدمی تقدم بالطبع در انتهی



بسم الله الرحمن الرحيم

يا من بيده ملكوت السموات والارض لك الحمد والصلوة على نبيك المبعوث بالشرع
والغرض اثردر استانبول دار الفخيمه‌ده كوچك امير محله‌سنده واقع كوركجى باشى
الحاج عيسى مسجدى قربنده ساكن ديرينه اخوان وشيرين ياران كل نوباوه حديقه
كتاب ديوان خاقانى وشيخ پرتو زارى فنواس زبب جليس بالكرالان اسنانى مولانا
محمد صالح بن سرهنك مصطفى بن الحاج محمد الغزالى نام ذات كه بو بنده‌نك مستمندلك
خدمتنه ارلينه ورائره تعليم عاجزانه وتربيه فقيرانه مزه تنزل ايله بو مستفيضه مستمند
اولديغى ايام استعلام واستفهام اثناسنده كرما بالاشتغال ابرار متقين ومايه
ترقيات اخيار اهل يقين اولان وظائف يوميه‌سنه قديه فى الاصل نيچون حاجت
مس ايدوب تعيين والاحزب ووركى الفاظى اطلاق وانكلانا مزدو زبانزد عالمين
قلنمقده سبب نه در ديدكده بو فقير قليل البضاعه دخى على قدر الاستطاعه جوابنى
استحضار وتكلف منشيانه‌دن تعارى ارايله تسويد وتنشيكى بامر الله تعالى
مشار اليه ذات شريف محتاج الى رحمة الله اللطيف عزم بقاوديده دوزلقا
اولمغله برسنه تاخير مقدارى پيمانه طاق وحشته ارى اولمشيه‌ى الحال
بنده ترويح ارواح الشريف جشن اضحى روزا بتداسى نيت عزيمتى تحصيص
١٢٧٢
وصلوة ضحى‌سى عقبنده ابتدارى مراكش نام بلده اجابت مدفن ٥٨١ تاريخنده
٧٢ ياشنده ايكن جانشين افلاك روحانيان اولان شيخ ابو القاسم
عبد الرحمن سهيلينك بو مناجات لطيفه‌سى ونى البسنه ابل خلوصه صبح
ومسا ورد مجد وارباب سلوك ميانه‌ده برحب زبانزد اولديغى ووجارجشم

عبد الحقرا اولدقده تحفه ايله‌سكر واقعا حدوث حاجات ونزول مهمات وجه وسعى
ارباب اكثر اصر ينه بو ورد معمور وارايله نائل وواصل اولورلر سيرمخت اميداوزه
مقدمه حقيقه مسلكنده زيلنده شرح ابداع امينه سيد صد فرقت ديده فقير
شرح اولينديكلار بابا التزام معنا رسيه ايجون اممه امكن وقوفا ايله تحصيل مصدق
تام ايده‌رك اولا اعراب اجمالى وثانيا مفهوم ومآلى يازيلوب صنايع بديعيه
وقواعد علوميه‌نك بيانى حدمرام اولديغندن قطع نظر مفصل شرح اولنمدى
مقدمه حزب لفظى معانى مختلفه ايچون موضوع اولوب سلاح معناسنه‌در
دينه كلرينه نظرا اختصار مقابلنده انكار مقابل اولنمغله حزب صاحبى دخى قصد ايتدكده
ايلدكه جبلتلرى اولان شياطين ثقيله‌دن كندينى انكار صيانت واحيا وتحفظ
ونعوذ بالله ساير بليات تا هنكام قضايه رضا ايله مقتضى بالحكمة ادفى
ويارفنى ايچون سپر معنويدر اولديغندن بنادر لا يرد القضا الا الدعا
الحديث طائفه معناسنه دخى اولور كه احزاب قرآنيه بوندن مأخوذدر جزء معناسنه
دخى اولور كه مالكلرى بردر جماعت معناسنه اطلاق اولنور كه تحزبوا تجمعوا ديمكدر
ومن كلهم من الاحزاب قرينه‌سيله جماعت شدت وغلظتله متصف اولمق اوزره
قيد ايله ديرسو قرآن كريم وآثاردن جمع اولمش محافظه قدرت خاص صاحبى
بر مقدار ذكر ديمكدر اولور جنه معناسنه اولور كه جماعت دلالت خصه اكر قتال
وياسا مرمور حاضر اليه كلرى عسكردر غريب اللغه ابا حزبك بو معنايه اولمسنى يحسبون
الاحزاب لم يذهبوا اولئك حزب الشيطان كريمه‌سيله استشهاد ايلديلر بو معناده الاولى
جنود الجنده اثر شريفى اثر نجه صاحب حزب اولان مؤمن روحانيات كرشتكان نزله
اسنه اوبوزبانكه ارمها ولان كلامته شريفه تحفه اخواصنه تشبث ايله اعدا صوريه
ومعنويه دفع واندن تحفظه استعانه ايلديكى عسكر معناسنه اولان حزب ايله

هم الغالبون نصيب وحظ وخلاف معناسنه اولمسيله صاحب حزبك قرآن
كريم وسائر اذكار جملهسندن حظ ونصيبي ديمك اولور مطلقا ورد معناسنه اولديغي تقديرده
ويوزنا ومعنى الى مساويه ركوره وورد وكلازي منبع مائده حضور معناسنده
ذكر وملاور وما مدين فارسلوا اوراديهم فارلى دلوه وارد اولديغي حقيقيده
ارغا اشهادتيل وورودن عبوديتده مقام اولنه بر وصلد وردي ايراكه ورد
سندنده ازنعته حضوري حزب في الاصل ورد والماده مستقل اولان
نوبت معناسنه اردييلركه نوبته جماعى نوبه تك مناوبه بيني كونشده دخي اطلاق
اولنور معاني مذكوره نك هر برنده موضوع اولمغله جملهسنده استعمالي عين لفظك
كبي حقيقت اولور ديديلر كل حزب بما لديهم فرحون ونحو من حق وقت مخصوصه
يا جلب منفعت ويا سلب مضرت ايچون نائب منبع فيض اولان اذكار وصلوات
وقرآندن معتاد ايلديكي وظيفه معينه امثالنده اطلاق مجاز اولور كه تشبيه
طريقيله ورادا اعربك وظايف معتادهء موقته اقرانيه وصلواتيله انجق حزب ويا
ورد تعبير ايله فهم ايلدكلرينه نظرا اطلاقت قديمه اسلاميه قبيلندن اولمغله
لغتا اولمليوب اصطلاح اولور ديديلر پس حزب لفظي معاني مذكورهدن ورود
الماء معناسنه مرادف اولان ورد معناسنه ويا ورود الماء ونوبت معناسنه
استعمالي اكثر فحول عندنده ترجيح اولنديغنده نكته بو اولديكه منبع مائيه ورود اكثريا
عادتلري اوزره اوقات معينهده وايام مخصوصهده اولور خصوصا نوبت
معناسندن اخذه نظرا دخي اولوروده نوبته رعايت ايلمك قاعدهء واقعه
اولمغله احزاب واوراد صاحبلري دخي حزب وورد لريني تلاوت وقرائتده ازمنهء
خاصه ايله نوبته تعيين ومنبع فيوض فياض تعاليه ورود وتوجهلري علاقه سيله
تشبيه بو لفظ ومنبع مذكوردن لسلق لازم بورده استعاره اولنهرق اما اصطلاحده

حزب لفظي اذكار وادعيه مجموعه وتوجهات متنوعه در كه جمعيت قلب ايله اذكري بولم
واحتجاب الذاد وتمديره وتحوذ شر وشرور وطلب خير منفعت وبا ايچون وضع اولنمشد
قالديكه بو احزاب واوراد كه جمع اولنوب وظيفه معينه قيلنمسنده سبب
اصلي ووجه وجيه نقل بو دركه وقتا مشايخ كرام ومرشدين عظام احوال
احوال ابا ملك صوريه ومعنويه وظاهريه وباطنيه سنه نظر فراست وباصرهء اخت
ايله مطلع وواقف اولدقلرنده انلرك همتلرنده قصور وعزيمتلرنده فتور اولوب
همتلريني دوراودو وفر بحارلري خصمل بحيره وقلبلري منبع مرض وعلت وكندلري
منور وغفلت وتقيدلرنده قلت وطورلرنده وخاصت مشهود ايله بكلرنده
انلريني بطالتلريني اشغال ومريدلرينه اعانت واجلال وامنيهلريني تحويف
وخاطرلريني تسليه وتلطيف ومستمدلرينه اغاثت وتعليم ووزش استعانت
ومحبلرينه تقويت ومنتسبلرينه حرمت وزنالرك توجهلرنده ترقي وعبارات
وطاعات وجد وجهد ايله انلري ربطه توفيق ايدوب حقلرنده دركاه وتقرب
وبيله ديلركه وابتغوا اليه الوسيلة مفهوم منيفي امتثال ايله وسيله اولوب اولا
سالكك خدمت تنك رجاسني لازمدر كه توجه ورواني تقويتلرا اولدقلري حصول
مرامده رعايت ايتمك تاسنه ماكيه رسوس ره تنك لطافت ونضارتنه سبب
ليغان على قلبي حتى استغفر الله في اليوم سبعين مرة حديث شريفنده لطائف
المنن تحقيقي اوزره كبار كرام حتى انبياء عظام وبلكه مفخر انام عليه السلام دخي
غيمي حجاب يعني رهزن ترقي ومانع تقربدن محصول اولميوب غين انوار دخي
اولسه ينه مانع وصلت اولديغي وقتا اولور ديديلر انلكچون ذكر ممنا استنوي
يوماه فهو مغبون اثر شريفنك اشرينه اقتفا واتمه ديناقته اسالككه طلب حقه
رهنود هم صراط مستقيم اولمسي مراد دركه دركار ايقانه واحكامي احسان واحسانه

عیان و عیانی غیب و غیبی شهادت اولوب شهادتی شهود و شهودی شاهد و شاهدی
مشهود اولور کہ بو نظر علومات غریبه دن العقل فوقنده واقع اولوب و شاهد و مشهود
وارد اولدیغی اولا اطبای آگاه روحانیه مراحی بناء اولان مقدسین دینی و ائمه مجتهدین
تربیت اندکلری علاج و دوالری نتایج کشف حکیمانه تشخیص برله اولوب کنده و حقا بو وجهله که
وتجربه ایله کلری طب القول جمیع العقولدن و تکلف و تصنعدن مصون و خواص
وصفاتی فعل حشمتیه اولان وظایف شرعیه ولطایف مرعیه دن بو ترکیب اولور و بر
معجون مبین جمیع و ترتیب ایله و حکم تصریف مقتضاسی حالا انلرک حالاتی خیر
مناسب کوردکلری کلمات قرانیه و تراکیب روحانیه ده لوجه الله الکریم الالهام ربانی
وتلقین سبحانی ایله ترتیب کرده لری اولان دوای پر شفای ترتیب کرده لرینه حضرت
دین مبین و عزت اسلام قدوسی و سلام نبیا اسوه حسنه قیلوب تعلیم
وتبیانه و صبح و مساده بر غدا تعیین و من القلب الی القلب تعلیق ایله نفس
وتلقین ایله دیکرینت صادقه و عزیمت فایقه و نیت صالحه لایقه ایله مداومت
همت و انکله اعانت اعانتدن مستغنی اولان سائر ارباب همت و اصحاب
کمالک آثار طریقیه سی واتبع سبیل من اناب امر شریفی اتباعاسیله کلک متنبه اولمغه
قابلیت و انقیاد تام و اطاعت استعداد و بیدا و تقریر احتیار رجوع ایله تسلیم
کلی مع التفویض الجلی والتمحیض دخی بو بیدا اولورکه حتی نتیجه سی برای علوم لدنیه ربانیه
و منبع معارف و حقایق وجوبیه واهل نهایه اول زیرا رئیس الکبرا قدس سره الاعلی
بیوردقلری کبی اضطرارک طرفینی اولان قدره و ضعف حیاتنده اختیار ایله کسب
شانی حق تعالی حضرتی خلق و ایجاد المسند ده اراده لدیکی لفظ الدی بالکلیه اثر جبار عالم اولان
اولمسی ارباب عطاشی معنا بیده اری شهود و محل اعتراض المحجوبین قبیله سندن
اولمغی موجب کلدر حشوی ابن نجر این معنی جبار نسبت اخر جبار برا انذا ثبت

اماقرات و تلاوت نفع صدورینی یعنی منسوبا دخی صاحب ورده عائد اولور حتی بکون له
کفل منها کہ یسنده حنفیه دن بعض اهل تحقیق یازدیلرکه حضرت جلیل اطباء الانبیا
علیه و علیهم التحایا یه روح لطیفه لرینه اذکار متنوعه دن حاصل اولان اجر و ثوابی
ارسال ایلمک عند الحنفیه جائزدر زیرا صلوة جنازه کندیلری حقنده دعا اولندیغی عند
الشافعیه عدد رکعات ایام تقصیر وارد در ایراد بر زیرا تقصیر و احتیاج بیناهته راجع
اولور بو محلک تفصیلی الهدیة السفوریه والحفرقیه نام اثر عزلیک مقدمه سنده دخی مصرحدر
فبذلک فلیفرحوا المتنافسون بهذا فلیتنافسوا فهی کتب یبهی کریم النوال القلم سلیم
قولا من رب الرحیم فیذا العبد القاصر فی عبودیة الرحمن القاصر فی امتثال اوامر حبیبه علیه
الصلوة والسلام الا کلا سی اعلیه الله سعد الدین سلیمان مستقیم زاده جعل الله
معارفه زاده حسبی کلامی وقت شروع واستفتاح وفق الخیر بنا الفتاح

یا من یری ما فی الضمیر و یسمع　　انت المعد لکل ما یتوقع

تقطیع و وزنی دخی شرطا تأثیر بیدر دیه کلریه بناء بو مناجات محصل المرادات بحر
کاملدن اولمسی خوبکلا اوزره حصول مراده تفالا دلالت ایدر اصول و زنی مفاعلاتن سالم
اولدیغی صورتده الثی کره متفاعلن اولوب لکن بعض علل عروضیه اجزاسی تشعیث
ایدر محل تفصیلی فن عروضده بو حروف ندا ان یا کلمه سی جبیه ندا ایچون موضوع
اولدیغی حالده عصیانی سبیل کندینی تبعید ارکاه مجید ایلمک ملاحظه سنه حرف
اولنور صوره دیکرنده توفیق دخی قصیده مضریه شرحنده بیت اولده قلم عاجز
ایله تحقیق اولنشدر بیرده مصارع عالیه مراد و رویت بصر بیدر مامو صوله در بو
مقامده تعمیم اولنور فی الضمیر ده لام استغراقیه در جار ظرفیه صلحی اولور ضمیرده
مراد قلبدر کہ امور کمانده مضریتی سبب تسمیه سیدر برقولده اکرم صنوبریه حاسه
اولانفا سرار یقابلده تحضیر نفس لحم صنوبر بیه رکدر و بونده حفوف نسیاه اولوب

سينه‌نك سوى ببصار ايسنده مخلوق قدر ديه بيلرز لطلبى فلبك كريمه‌سى معناى اولى تأبيه
ايدر بو مقامده صلاحيت منوط دراكچون ندر كه طريقه خواجكانده ابتداى سلوكلرى منتهاى
سالكان طرق سائره اولان قلبه مندرج اولور اوقوم متنى يسمع دخى مستقبل ومفعولى
محذوف اولوب يسمع الاقوال كلها تقديرنده در جمله‌سى يرى جمله‌سنه معطوف ايكن
صفات سائره ده جامعيتى يعنى سمع وبصرى تخصيص بالذكر دخى بو صفتلر قول
راجح اوزره علم اوزرينه زائد اولديغنه اشارت ايدر ويا احيانا بر برلرينه تقدم
وارومارى سببيله در كه دينلمشدر ع والاذن تعشق قبل العين احيانا
انت المعد مبتدا و خبر جمله‌سى جواب ندادر معد اعداد معناسنه اولان اعددن
صيغه فاعلدر كه هو الامير كبى حصر ايچون معرف اولدى مفعولى محذوف ومقدر
لاسبابدر ولو لكل جار ومجرور معد كلمه‌سنه متعلق يتوقع مبنى للمفعول
اولوب نائب فاعلى ضمير مستتر عائد الموصولدر موصولك جمله‌سى محل كلمه
مضاف اليه محصول جهت اى جمله صلة ارباب قلوبه مندرج اولان رموز نظرى
بنا اولان رب بصير وسميع سن اول جهتله كه يمسين كه اعيان عباد مخلصين
حصولنه منتظر اولدقلرى حوائج ايرادلرك اسبابنى احضار وتهيه ايلمك انجق سكا منحصردر

يا من يرجى للشدائد كلها
يا من اليه المشتكى والمفزع

يرجى مبالغه باب حعيله‌نك علي بناء المفعول فعل مضارعدر شدائد شدت يده‌نك
جمعيدركه موصوف محذوفك مقامنه قائم اولمشدر للبلايا الشدائد ديمكدر
كلها شدائدك تأكيد معنويسى اولمق لالتباس شدائدده اولان لام استغراق قيددر
زيرا جمع محلى باللام استغراق افاده واعلام ايدر اليه حصر ايچون متعلق اوزره
تقديم ايدركه واليه المشتكى الا ولا اليه مشتكى ومفزع مصدر ميميدر وجا
نيدا ايچون تأنيدها نظمى ايجاد وابيد اوعونى استجب لكم كريمه‌سى منطوقنجه

علاوه علي عباد واعيان موجود بالاجابه وانى اشتكى واليك انجق كنديه خالصا اولان
زجير ويايه وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له مفهوم جليلى اكرچه عبادينه تعليم
نبوى والهى اولمشدر لكن نبيه اعلام بيوردكه حضرت سلطان الصابرين ايوب
عليه السلام المعين رب انى مسنى الضر ويوالتى ايليوب بنده بو شكوه‌سى صابر
اولمسنه مانع ومنافى اولمديكه حقنده انا وجدناه صابرا نعم العبد بيوردى وليس
شكوا ورجا عدم رضايى مستلزم اولمدى بلكه باب حقده جزع وفزع اعوذه بك
اثر شريف الليه عدم معارضه ومنافاتى معا ومتى مشعر اولدى ع فريادكه
رونق بازار رحمت طالبست بنده خى بلا استغنا سكا اى يعنى هو الاخريار ونيازايدرم

يا من خزائن رزقه في قول كن
امنن فان الخير عندك اجمع

خزائن خزينه‌نك جمعيدر ذى قيمت جواهر واشيا وضع وحفظ اولنان محلدر مبتدا
اولوب رزق لفظنه مضاف واولدخى ضميره مضافدركه رزاق حقيقى يه راجعدر
رزق جسمانى وروحانى وحلال وحرام مابه الانتفاع وجود ذى روح خلافا للمعتزله
مثلا اطعمه واشربه وعلوم ومعارف كبى ظرف مستقر دخى مبتدايه خبردر قول
قولك كن امر بيان افتى بيانيه در امنن انعم معناسنه در فا دخى تعليليه در
كلمه خير اسم ان وعندك خبريه راجع خبر كه تأكيد معنويسيدر حاصل معنا
اى مجموع ارزاق عباد فقط الكنه بو امر شريفنه ربنو قايدا الخير بيدك ما انجه خيرك
جمله‌سى سكنه تعرفنده در بو سببدن مضايقه معاشدن خلاص وتوجه بالاخلاص
ايده لم ديمكدر خير لفظندن مراد ان ترك خيرا والحب الخير امثالى كريمه‌لرى شهادتيله
بو مقامده مال اولمق رزق وفقره دخى ملايم اولسه كركدر

ما لي سوى فقري اليك وسيلة
فبالافتقار اليك فقري ادفع

ما ليس معناسنه در لكن خبر كه اسم تقديم عمله ان ملغادر وسيله مؤخر

لی جار و مجرور مقدم خبر یه رسوی ارادات استثنا فقره اضافتی سببیله تقدیرا
معرب و منصوب غیر فقری کبیدر الیک فقره متعلقدر بالافتقار ردها ولان یا
سببیه و موخرا دفع ده والیک دخی افتقاره تعلق ایدر ادفع صیغه معلوم
متکلم وحده در معناسی شعر ماجاء الالتجا اولدیغی بطابر وسیله بوقدر الجق
سکا احتیاجم وار در دفع بو قلق یولده بیان وار در اما تنجا اولافتقاره احتیاجی کندی احتیاجی
وفقر وضرورتمی دفعه وسیله ایدوب انکله دفع ایدرم دیمکدر اشته حق تعالی یه
باعث توجه اولان الفقر فخری و فقیر ارباب فخر در حیث وارده دیوار ینک
طاشنی ایدنسه برکلرمسکن بولور قلبنده استغنا بالله الکرم ما ایدوب امره
وماسوا الحق تعالی یه تندلا سبب اولان فقر کاد الفقران یکون کفرا مصداقنجه
کفره مؤدی اولور قالدیکه الفقر سواد الوجه فی الدارین اثرنده واقع اولان فقر نوعین
مذکورین اولمیوب غنا فی الله معناسنه اولورکه و مما احسان تعلی ایل اسه مدلولیله
وسیله سیادت سعادتدر دیرکه ملکرف عل حقیقی و خالق مطلق در خاطر اوارزق

[illegible]

ومن الذی ادعوا واهتف باسمه ان کان فضلک عن فقیرک یمنع

من نسخه سنده کوره جواب شرط داخل اولمق قرینه سیله شرطك تقدیری و شرط مذکور
ایله تفسیر ایدرز زیرا شرطه جزا تقدیم ایلمز خلافا للمنطقیین من اسم استفهام محلا
مقدم خبر در که صدر کلام خواصندن اولمق باعث تقدیم اولدی و موصول موخر مبتدا
اولمق سازوجوه احتمالیه دن او فقدر ادعوا دعوت مادهسنه متکلم وحده
ضمیر صله در اهتف دخی صیغه معناسنه اولان صیغه متکلم اولوب بو
مقامده ما نادی دیمکدر و ادعوا اوزره معطوفدر باسمه جار و مجرور ینک فعلین مذکورینه
تعلقنده باب تنازعدن تفصیل بو محلده سه او لندی ان شرطیه کان فعل شرط افعال

ناقصدن اولوب فضلک مرفوع اسمی یمنع صیغه مضارع مجهولدر نائب فاعلی
مستتر جمله سی منصوب المحل خبر یدر عن فقیرک جار و مجروری موخر یمنع یه تعلق
ایدر فضل و فقیر کافلره مضافلر در محل نیازده نفسندن فقیر ایله تعبیر مقام
جدیره رجاب حقدن عبارت اولان کاف خطابه اضافتی دخی وار اسنادک عبارک
اضافتی تشریفیه اولدیغی کبی تشریفیه در فحواسی شوار یا رب فضل و احسانک بن
فقیر مستحقدن ممنوع اولورسه ماسوادن کیمه نیازمنده کیمک نامنی یاد ایلهیم
نائل فضل و احسان اولورم یعنی کیمسه دن استغنا ایلمیه یوک اولسور

حاشا لجودک ان تقنط عاصیا الفضل اجزل والمواهب اوسع

حاشی یا یه سمی ایله کلمه استثنادر اگر حرف اولورسه لجود لام زائده ایله مجرور
و جار و مجرور محلا مجرور اولور و اگر فعل اولورسه جار و مجرور منصوب المحل
حاشایه تعلق ایدر ان مصدریه تقنط تفعیلدن فعل فی محل مضارع مخاطب
لفظا منصوب و عاصیا دخی مفعولی اولور قنوطا یاس معناسنه در الفضل
اجزل لان الفضل تقدیرنده مقام تعلیلده مبتدا و خبر اجزل بمعنی اکثر المواهب
اوسع دخی مبتدا و خبر الفضل اجزل جمله سی اوزره معطوف بالحرفدر اسم تفضیلک
مفضل علیهی ای الله اکبر کبی برای قرینه محذوفدر اولور مؤداسی حیث سنک
احسانک و کرمک عاصیلری مأیوس ایلمکدن منزه در زیرا فضل و کرمک و مواهبک
و عطاک انلری مأیوس ایلمکدن اکثر و فراخدر دیمکدر اولنان التی عدد بیت
اهل تاریخک ذکر ایلدکلرینه وفاق اولوب اتفاق قدیم مروی و ماعداسی بسنجه اولمق اوزره در

مالی سوی قرعی لبابک حیلة فلئن رددت فای باب اقرع

مصراع اول اعرابده وسیله مصراعی کبیدر لبابک دخی قرعه تعلق ایدر قرعه
مرادحکمه در رضا سنه اجوع والتی در بیت مجموعه معقولی بیت تحسو

تشبیه ایله استعاره تمثیلیه اولمق دخی ممکندر حبل حولدن اولوب قدرت
معناسنه در قلبی لام قسمیه در دت مبنی للمفعول اولمق مقام تعظیمه
الیقدر طردت دخی نسخه در ماعدای مصراعی جواب شرطدر وفا دخی جوابیه
اولوب معناده موخر فعل داخلدر که ای لفظی الکا مفعول به در و استفهام
انکاریه روجه تقدیمی صدر کلام اولمغه خواصندن اولمسی در ماله حیث یارب
سنک بابکه حضنا الیجا و رجوعدن غیری قدرتم یوقدر اولدخی سنک تقدیر
وتوفیقکله در ع لا حول ولا قوة الا بالله و تحقیق علی التحقیق اگر سنک
اگر سنک بابندن طرد و آستانکدن دوری معنوی ایله مردود اولورسم
یعنی مستجاب الدعوه و مغفور اولمز ایسم بنم ایچون نیچه بر ملاذ و معاذ اولمق
ظننده اولدیغم درگاه دیگر یا یابوردیکه اولدیغم عبد الرحمن السیوطی اجازت
یازدیغی کندی خطندن دخی ابیات سبعه مذکوره تصحیح اولندی محمد بن
عبد الله السخاوی الاهتمام بترجمة النووی قطب الاولیاء الکرام نام رسالهسنده
امام یحیی بن شرف النووی قدس سره نک خطیه دخی بو مناجاة کورلمشدر
لکن فقط الی بیت یازمشدر که ترتیبی بودر یا من یری یا من یرجی یا من
خزائن مالی سوی فقری حاشا لجودک وزلینده
بو ابیات ایله درگاه احدیت و بارگاه صمدیته مرتبه که مطلوب ایسه
رجا اولنسه عطیهٔ ربانیه اولور دیو قید اولنمش بولنیغی مصرحدر
والامام محمد بن الخطیب الاسنهوری مستطرف نام اثر معتبرنده ایراد المشدر

بالذل قد وافیت بابک عالما ان التذلل عند بابک ینفع

بابی ملابسه مع المجرور موخر فعل متکلمک فاعلندن حال اولور وافیت
موافاتدن فعل متکلم وحده در کاتیان معناسنه در بابک مفعول به اولور

حذف

حذف ایصال ایچون اولنوب الی بابک تقدیر اولنور عالما دخی حال مترادفه
ضمیر متکلم اولور ان مکسوره حرف مشبه بالفعل التذلل اسمی ینفع فعل و فاعل
مضارع ضمیری ایله جمله اولوب خبران اولور الخ دخی جملهسی ماده علمک مفعول
ثانیسی مقامنده در عند کلمهسی موخر فعلک ظرفیدر بابک مضاف الیه در
ضمیر مظاهره عدول ایله باب تکرار ایلمک برای التجا و تبرک و توجه تامه بادی و باعثدر
تمکین ایچوندر حاصل معنی یا رب سنک بابک عزتنه ما به ذل و افتقار ایله التجا
ایلدم زیرا عزیز بنک بابنه ذل ایله وارمق معنوی نافع و تعلقت قلبی الرفع والانکسار
ارونکی بضیه اولدیغی بیلورم که بو رد که انا عند منکسرة القلوب باب تعبیری
ایراد منزل و اراده رب المنزل قبیلندندر اولور و عزت ربوبیته و ذلت عبودیت
لایقدر و ذلت حقیقی شان محب عاشقدر که تعلیم المتعلم دخی مصرحدر
که هوانک نونی سرقه اولوب هوا قالمشدر البته ارباب هوایه ذلت و هوان
معیتدر اوزره در بو سرقه سائر محلده دخی واقعدر مثلا بسمله و الحمد لله کلمه سنک
بعد المیم اولاق الفنی شیطان سرقه ایلدی دیو اثرده وارد اولمشدر

وجعلت معتمدی علیک توکلا وبسطت کفی سائلا اتضرع

جعلت فعل متکلم اولوب صیرورت معناسنه در معتمد بابا التوکید یعنی مستند معناسنه در
که تقدیرا منصوب فعلک مفعول ثانیسی علیک جار و مجروری مقدم توکلا
لفظنه تعلق ایدر که مذکور توکلا کلمهسی انی تفسیر ایدر زیرا مصدر کندیدن مقدمنه
عامل اولمز دیدیلر توکلا متوکلا معناسنه فعلک مفعولا ولی موخرید که جمله
فعل بیت مقدمنده اولان فعل اوزره معطوفه بالحرف دکه وافیت فعلیدر
بسطت دخی فعل و فاعله جملهسی جمله مقدمه اوزره معطوف بالحرفدر کفی
تقدیرا منصوب مفعولیه سائلا فاعلدن حالدر اتضرع مضارع متکلم

وحده دخی جمع فاعل جملهٔ حالیه ثانیه اولور که متضرعا معناسنه در معنای نظم
دخی یارب تحقیق بنم سکا توکلی کندی جنابه الاسناد ایلدم و دخی در یوزه کار
درگاه اجابت پناهک اولوب دست نیازیمی تضرع و ابتهال اوزره گشاده
ایلدم بنی صفر الید ارجاعدن سن منزهسین دیمکدر

فنجی من احبته و بخشته واحبت دعوة من به یتشفع

حق تعبیری ایچون بعض ملعنک خالق اوزره حمل یوقدر دیو رد و طعن
ایدر ایمش لکن حق لفظی ایچون اهل تفسیر شرفا معنا یازدقلرینه ما عدا
ازو قصر تصریح ایلدیکی حدیثده تحدیث بیورلمشکه بنم مرتبم حق ایچون
والله جومت و انکه حقیقتی ایچون دیو حق تعالی درگاهنه الکوا غایه
الاجوب حصول مرامه الی وسیله ایدکز زیرا حق تعالی عندینده بنم منزلت
و منصبم عظیم در دیو بیورمشلر سیدیمکه اولورکه یارب بنم بو مصلحتم
سنک بنم حق و صدقا و لدیغنه اظهار ایلدیکی شواهد معجزاته ملحق ایله
بو که مکلابنم بیازار باب و قوفک دخی بیانلری تقویت بولسون دیمک
اولور و خبرده کلمشدرکه ساق عرشده مکتوب اولان کلام قدسینک اخرنده
بیورلمشکه محمد علیه السلام ایله بکا توسل ایدن کمسنه لی بن خایب و محروم ایلمم
البته مرامیله انکه حرمته مسرور ایدرم فاجوابیه اولوب تقدیر شرط جویل
اولرکه چونکه بنم ما سوا الینی ایلمیوب رزاق حقیقی یارب سن اولدیغک بلوب
توکل و تضرع ایله درگاه معنوی یه ال احدم بنی حبیبک بالتحریر و فرح عطا
ایله دینیلورکه با قسمیه اولور لکن مدخولی مقسم به اولمیوب بلکه و برکت
مراد اولنلقده وارد اولان اعتراض مشهور مندفع اولور دیدیلر حتی اسما
حسنی دنده رکه صوفیه کرامک مراتب سبعه سلوکلرنده دائره اربعه در بومقامک

فالجل

فی الحدیث
توسلوا بجاهی فان جاهی عند الله عظیم

وفی الخبر
ومن توسل الی نجی لم احیبه

اکمک وار

فالجلالجی سید یحیای شروانینک دروستارنامیله پراشتهار اولان خونیه
خدمت شرحنده معبسوطه ربونده حقانیت مراد اولنور دیدیلر منحو جیو ل
اولوب مراد سلطان دستگیر عباد علیه التحیا یالی یوم التناد اولور احبته
افعی الدن فعل و فاعل و ماضی مخاطبه و ضمیر متصل مفعولی اولوب موصولا عائد
اولور محبت محبوب خدا علیه الصلوات والتحیا یاکرم من طرف المولی اولور
دنیاده عبادتنه توفیق و اخرده حسن ثواب حقیقی ایلمک مراد اولنور
اول مشار الیه سلطان سریرآرای محبت صلوات الله و سلامه علیه جناب
شریفلرینه عبادک محبتری او امرینه امتثال و نواهیسندن اجتناب ایدن
عبارتدر انقیاد اولورکه دیمشلر و بخشته دخی تلاشیدن فعل و فاعل ماضی
مخاطب و ضمیر متصل مفعولی اولوب جملهسی فعل سابق اوزره معطوف
بالحرفدر بعث ارسال معناسنه در بیوینه اول سلطان بمردو سرا
علیه التحیا مراد اولور زیرا اطلاق کلامده فرد اکمله صرف اولنور معناقدر
وجه ایام دخی تخیده دیدیلر محبت بخشدن فی الحقیقه دخی مقدمدر که فاحببت
ان اعرف و خلقت وارد اولدی احببت دخی قبلت معناسنه افعالدن
مخاطب فعل و فاعل قرینه یابعیه سنه معطوف بالحرف اولور دعوة مفعول
منصوبیه که موصوله مضافدر موصولدن مراد صاحب تشفعدر که بوقامده
بوقصیده ایلمه استشفاع ایلمکه اولور ما سببیه و مصرع اولده واقع
اولان موصول عائده ضمیر مجرور ایله موخر فعل متعلق ایدر یتشفع فعل
باینذا تخاذ معناسنه غابر معلوم و فاعل مستتری موصول و اصلیه جمله
فعل اخیر صله موصوله اخیر اولوب جمله موصوله دخی مجرور المحل مضاف الیه
اولور معنای منظوم یارب بن سنک درگاه معنویه دستگشای رجا

اولدیغم حالده وقت التجاده سندن بر بنده کرسط دعاسنده مبعوث بالحق
اولان حبیب اکرمکلا استشفاع ایلدکده مرحمة قبول و رحمة موصول ایلدیککن
ذات لولاک سمات حرمتنه دیکدر اولورکه جواب قسم بیت آخیردر

اجعل لنا من کل ضیق مخرجا   والطف بنا یا من الیه المرجع

اجعل خلق معناسنه اولان فعل و فاعلدر امر حاضردر که رجا مراددر
جملهسی جواب قسمدر لنا جار و مجروری مقدر بر ضیق کلمهسنه تعلق ایدر که
مذکور اولان ضیق لفظی الی مضمر اولور مخرجا نصب فعله مفعول به
اولور من کل جار و مجروری مخرجا کلمهسنه تعلق ایدر ضیقدن مراد مضایقه
واربیدر والطف دخی لطفدن امر اولوب فعل و فاعلدر که جملهسی جملهٔ انشائیه
متقدمهیه معطوف بالحرفدر ویاخود ندای مؤخره جوابدر بنا جار و مجروری
الطف فعلنه تعلق ایدر یا حرف ندا و من موصول منادی اولوب الیه جار
و مجروری مقدم خبر و المرجع مبتدای مؤخردر جملهسی صله اولور که مراد رب
العباد و موصل المراد تعالی عن الانداد اولور حاصل بیت بزم ایچون جملهٔ
مضایقات کونیهدن تخلیص ایله فرج و ضرورات صوریه و معنویهدن
النجا ایله مخرج اول ذات پاکدر دیمکدر اوله الصلوة والسلام و للآل الکرام

ثم الصلوة علی النبی وآله   خیر الخلایق شافع ومشفع

مناجاتی صلوة شریفه ایله تمام و بو طریقله کما استحب و استحسن
مراد و مرام اولور تضرع ملابهدر دیوا کر بالجمله انبیا مناجات خفیه انشا اولنور
بو بیت صلوة جهرا ایراد اولنور زیرا اکثریا اوراد اربابی مبتدی بولنمغله حالنه
جهر خفیهدن انسبدر دیدیلر لکن بالخاصه صلوة و سلام و ذکر اکرام جهرا
جهرا اولنمق حکمته مبنی بر بدعت حسنهدرکه شیخ مشایخ الاسلام ابن کمال

المفتی

المفتی وقتنده جهرا صلوة و ترضیه خوانلنه اذن ویرلمشدر زیرا شاه اسمعیل
جهرا سب شیخین ایلملرا انلره مخالف اهل سنت دخی جهرا اجرا اولندی
بس ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن اثر احسنه بنا جهرا ذکر
چهار یار و رفع صوت ایله ترضیه خوانان شعار دین و دولت اولمشدر
مع هذا ترضیه و صلاة امرزی المنورین الی الواقع اولدیغی اولیاءنده دخی
مذکور درقه لدیکه بعد الاذان صلاة و سلام اثار مقریزی مصری قولنجه
ابتدا مصرده جمعه کیجهلری اجرا اولنمغه محتسب مصر اولان صلاح البرلسی
مرحوم تاریخنده تنبیه ایلمشدی اوتوز سنه مرورینه اصل اذان رؤیایه
مبنی اولدیغی کبی اتفاق مصرده بعض فقرای صوفیه رؤیا سببیله شبه روز
مراذان عقیبنده جهرا صلوة و سلام ایلمک تنبیه اولنوب اجرا اولنمق دخی
شعار دولت اسلام اولمشدرکه بو زمانه دکین مستحسن بر حال دورینوز
التمش بیل قدر زمان اولمغله حسنات متقرره دن اولمشدر منارهدکی
کبی ثم تراخی ایچون اولوب الصلوة مبتدادر معبوده پیغمبر صلوة
تعظیم و اکرامدر عبادن صلوة بقای شریعتی و کثرت امتی ایله دعادرکه
بینامنه راجعدر النبی کلمه جلیلهسنده اولان لام عهد ایچوندرکه قرینه مقام
ایله مقصود معهود اکمل سلطان کتیبه رسل علیهم الصلوة والسلام
الاشلدر آله مجرور النبی اوزره معطوف بالحرفدر آل کلمهسی صحب ماده سنک
موجود اولمدیغی مقامده اهل بیت و سائر اصحابه تعمیم اولنور خیر مجرور
النبی کلمهسندن بدلدر الخلایق دخی مجرور مضاف الیه خیردرکه خلیقهنک
جمعیه حقایق کبی و لامی استغراق اولوب جمله ما سوا مراد اولور شافع
رفع مبتدای محذوف خبردر مشفع تفعیلدن صیغه مفعول اوزره

مقبول الشفاعه معناسنه در مرفوع اولوب شافع اوزره معطوف بالرفعه
محصل کلام صلاة تام خیر الانام و شفیع مقبول الشفاعه اولان پیغمبر
آخر زمان و آل و اصحابنه کاملا اوزره اولسون دیمک اولور الشروط
بو مناجاتك مداومتنده ارباب تجربه عندنده یدی شرط واردر بیلیر
اولا قبل الشروع عبارات مالیه و بدنیه دن بعض اعمال صالحه ایله
توسل ایلمك نفل صدقات و رکعات صلوة کبی ثانیا لباسنده مهما امکن تنظیف
و تطییب ثالثا استقبال قبله ایله اوزره اولدیغی حالده حضور قلب ایله حمد
و ثنا و صلوات و تحایا و بو صلاة مخصوصه ایله رفع و تلاوت ایلمك اللهم صل
على محمد في الاولين والآخرين وفي الملأ الاعلى الى يوم الدين یدی عدد رابعا ختامنده
فان تولوا فقل حسبي الله کریمه سنی الی آخر السوره تلاوت ایلمك خامسا اثناء ابیات
مناجاتده ذکر اولنان مراتبی و کذا سائر امور کثیره یی فکر ایلمیوب فقط معانی مناجاته
مصروف ایلمك و سادسا بحسب الحرمه تعظیم و اجلال او توجه بر کمال ابتهال و اکمال
اولنه جق ثانی یه شروعدن اقدم مطلوبنی تخیل ایلمك مثلا مطلوبی جلب رزق
ایسه رزاق حقیقینك لطف و کرم و عنایتنی فکر ایلمك کبی و مطلوبی جمع
عدو ایسه اکی دردوری یعنی اصل الوجهین ایلمك و جلب قلوب ایسه مطلوبنی
حرمت و جاه و معکوس الراس و مربوط العنق ملاحظه ایلمك و جلب قلوب کما اشتهر
بابا تانی علو همت و حسن طویت و صدق عزیمت ایله یعنی خلاف شرع اولمیان
دعا استجب لکم وعدی اوزره البته مقبول و اثر حاصل اولور ان شاء الله الکریم
زیرا ابن خلیل تاریخنده و امام سیوطی طبقاتنده تصریح و بو مناجاتك
عقیبنده قرائتنده اجابت دعا ایله تفریح و تبشیر ایلمشلردر مناجات لولم
ترو نیل ما ارجو و اطلبه من فضل جودك ما علمتنی الطلبا الخواص اهل

بخارا و سمرقندا التزام ایدوب معاینه مشاهده لرین نقلدی اوزره بو مناجاتك
خواصندندر که مثلا یدی کون اوقات خمسه ده و اعقاب صلواتده مداومت
اولنسه تحصیل علومده سهولت و جمله بلایا و امراض و طاعون و وبادن
صیانت اولنور و حصول مرام و صورت مرادی مرآت رؤیاسنده ظهور ایدیك
و ناس میاننده محبوب القلوب و سلاطین و امرا عیننده مرغوب اولنور
و خسته یه برقاچ کره قرائت اولنسه شفا پدیدار اولنور و اندفاع هم
و غم و کرب و مشاهده فضل رب و الحاصل خلاف شرع اولمیان مجموع
مرادات دنیویه و مقاصد اخرویه نك حصولنده تأثیر عظیمی واردر و نیچه
و نیچه لری وار و ما ذلك على الله بعزيز ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو

الفضل العظيم الحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام على نبيه
الكريم بقلم
شاكر





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی قیاس و اندازه اول مجیب بنده نواز و چاره سازه که بر آن محض کرم
ایله یابانندن قلوب محکوبه بر شوله قدر فرح و فرحه واصل و صدور ضیقه یه اول
دکلو انشراح و دفع حرج حاصل اولور که لسان انسان بیاننده و زبان قاصر
بنی آدم اظهار و اعلاننده قاصردر و صلوات زاکیات اول فخر کائنات
و افضل موجوداته که باعث زوال ضلال و غوایت اولان شمس هدایتی نوری
ایله جمله جهان طولمش و ماحی ظلام جهالت اولمشدر و آل و اصحاب و اتباع
و احبابنه که سرج هدی و نجوم اهتدا اوله قدری مانند ثوابت شهادت رسول
مزکی و مجتبی ایله ثابت اولمشدر اما بعد حضرت وزیر رجیح التدبیر و دستور
روشن رای عدیم النظیر ناشر بساط الانعام و الکرم و ولی الایادی و النعم باسط
بساط اللطف و المکارم سر و سالار اعاظم و الکارم سالک مسالک رشاد مالک
ممالک استقامت و سداد محبوب قلوب جمیع عباد رئاسکن متعبد بانی مدارس
و مساجد کثیر الخیرات اهل المبرات زمام القری اخو البشاشة و القری ابو
الفقرا حافظا احمد پاشا حفظه الله تبارک و تعالی عما یشینه و وفقه لما یحب
و یرضی حج شریف قصدی ایله بلده مصر محمیت عن الآصره کلدکلرنده بو عبد
بضاعه قدیم و داعی مستدیم بنیاد الانام خیر و برکت ایله بنام و عند الحق ص
و العام باعث قضاء حاجات اولمغله اشتهار تامی اولان قصیده منفرجه نک
لغت ترکیه اوزره شرح اولنه سین فرمان ایتدیلر اگرچه ملاحظه عدم

قدرت موجب اجتناب و تحاشی و نظر محیای مستغانی مذکور مستوجب اعفا
و تعامی ایدی لکن تحاشیا عن رد امرهم المطاع مع عدم الاستطاعه
کلام سعی و طاعه ایله مقابله اولنوب متوکلا علی الله الکریم الفیاض
باب مسالک اعراض سد اولنوب خامه سیاه جامه ورق سفید تسویده
وضع اولندی و الله تعالی هو المعین ترجمة الناظم رحمه الله الدائم اسم
شریفی یوسف بن محمد و کنیتی ابو الفضل در ابن النحوی دیمکله معروف در
فضلاء الکاملین و علماء عاملین دن بر ذات صاحب کرامات ایدی اول جلادن
بری بو که بر کون حجاز لازم الاعزازه توجه ایدرلر اهل حرمله دیرلر که سز
کیدرسز معاشمز حالنده نه تدبیر ایدرسز الندن بر ورقه آلوب بر مقدار
یازوب و محکم طی ایدوب الک بونی اهتمام تام ایله حفظ ایلک مقصود
وصول و جمیع لازمه یازو بولغه حصول موصول اولور دیوب سفر ایدر
تا کلنجه و ارجوع ایدنجه دک بر شخص بر کون بلوب کفایتسزلی قدر معیشتلرینی
ایفا ایلمیه ایدرلر اگر بو شخص کیدر و ورقه ده مکتوب اولان نه در سوزدن
کلدکلرنده کشف ایدرلر بو ایکی بیتی یازلمش بولورلر ان الذی وجهت وجهی له
هو الذی خلقت فی اهلی فانه ارفق منی بهم وفضله اوسع من فضلی برکسه
مضطر ایسه کیده بو ایکی بیتی اوقیوب بعده ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد آیت کریمه سین اوقوسه باذن الله تعالی سالما عود ایدرلر
بیتین بو نظردر یا مرحبا للرحیل عنا اسعدک الله فی المسالک
حیث وارق ام تک الله فی المسالک اصل لها وافریقیه دن اولان مدینه
توزردندر بعده مخطار رحال لکل رحال الفصه ترحال افاضل و امثال
اولان قلعه حماده ساکن اولمشدر او دیارک اهلی دیرلر ایدیکه بزم ریا حزده

ابو الفضل كنزو دبارنده امام غزالی كبیده یعنی انك عدیلی و اول ذاتی بیلك
مثیلی در تاریخ هجرتك بشیوز اون اوچنده دار نعیمه انتقال و جوار كریمه ارتحال
ایلمش امام غزالی دخی بو سنه ده ترك خانه محنت و توجه منزلكاه راحت
ایتمش رحمهما الله تعالی بو قصیدهٔ مباركه نك بحری متدارك در كه اصلی سكز
كره فاعلن در اجزاسنك بعضی مقطوع و بعضی مخبوندر قطع بو محلده خامس
ساكنی حذف و رابع متحركی اسكاندر فاعلن ایكن فعلن اولور سكون عین ایله
اول قصیده ده اشته كبی خبن ثانی ساكنی حذفدر مصراع اولك اجزی اولان
فرجی و مصراع ثانینك اجزی اولان لجی كبی كه تقطیعده هر بری فَعِلُن حركات
ثلثه ایله اگرچه من حیث رسم الكتابة البلج یازیلور یا سز لكن تقطیع عروضی
جنبیله اشباع كسره دن حاصل اولان یا موجود اعتبار اولنور و كاه ر
امر بالعكس اولور صورت موجود اولوب تقطیعده حساب كلمز نتكیم
حالا یازاجق تقطیعده ظاهر اولسه گركدر رسم مصحف عثمانی و رسم عروضی
قیاسدن خارجدر دیدكلری بو در اشته فَعْلُن دی از فَعْلُن متت
فَعِلُن فرجی فَعِلُن قدآ فَعْلُن ذن لی فَعْلُن لك بل فَعِلُن لجی
فَعِلُن سائر ابیاتی دخی بوكا قیاس اولنه معلوم اولكه بو بدر كرامت و شمس هدایت
اولان قصیدهٔ مباركه نك مطلعنك نصف اولی بتمامه بر كوهر خوشابدر كه
معدن لسان فصیح البیان اوتیت جوامع الكلمدن صدور ایتمشدر و بر نیر تابدر
كه انا اعربكم انا من قریش ولسانی لسان بنی سعد بن بكر منبع سعادتندن تبوغ
و ظهور ایلمشدر شاعر رحمه الله القوی القادر بروجه اقتباس ایراد و طلب
الحصول فنون البركات ایجاد ایدوب بفضل الله الجواد الاحد حسبا قصده
وسیله لطایف كثیره و غزیره اولوب قرائتنه مداوم و تلاوتنه ملازم اولنلر

جمیع

جمیع مرادلرینه واصل و جمله مقصودلری حاصل اولمشدر قال رحمه الله تعالی

اشتدی ازمة تنفرجی | قد آذن لیلك بالبلج

اللغة اشتدی افتعالدن امر حاضر مفرد مؤنثدر ازمة همزه نك فتحی و زانك
سكونیله امر اصعبدن و غیریدن اسمدر باعث شدت اولان امره دیرلر تنفرجی
انفعال بابندن فعل مضارع مفرد مؤنثدر قد حرفیدر كه ماضیه داخل
اولسه تحقیق افاده ایدر آذن الف ممدوده و ذال معجمه و نون ایله افعال بابندن
ماضی مفرد مذكردر اذن بالامر دینور اعلمه به معناسنه یعنی اكاه اولا مری بلدردی
دیمكدر بلج با موحده ایله و لامك فتحیله سپیده ضیا صبح دیمكدر الاعراب ازمة
ضم تا ایله حرف نداسی محذوف منادای مفرددر تنفرجی اصلی تنفرجین ایدی
مجزوم اولمغله نون ساقط اولمشدر فعل مضارع تحق امردن صكره واقع
و اول امرك سببیتی مقصود اولسه مجزوم اولور اكرمنی اكرمك كبی بو ادم
دخی اشته ازمه نك انفراجه سببیتی ملاحظه اولنمشدر بیلك كافی هلكم
و ازمه یه خطابدر مصراع ثانی سابقه علت مقامنده در لیل ذكرنده
زیاده لطف واردر زیرا الم كیجه ده زیاده اولوب و البته بلا تكلف
اخرنده صبح واقع اولور مقصود اولان معنا كه الم زیاده اولسه فرح
و سرور تعقیب ایدر دیمكدر بو تقدیرجه غایت مناسبتی اولمش اولور
المعنی ای شدت زیاده اول زیرا كیجك صبح كلمكنی تحقیق و ایذان و اعلام
ایلدی كه ان مع العسر یسرا مقتضاسی و اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا
اذا قیل تم مبتغاسی اوزره شدت و الم و اندوه و غم زائل اولوب فرح
فرجه بولتره فرح مبدل اولمق مقرردر ای ازمه هر نه قدر مشتد و هر
مرتبه ممتد اولسك یه كیجه دن دخی صبح واصل و قلب محزونه صفای

کوناکون حاصل اولور لمنشئه شادم که دلده درد وغمك بر کال اولور زیرا کمال
بالمث نقص وزوال اولور زهی سعادت اول مرد عاقل که بونی حسب حال
ایده وب ورد المؤمن اذا ابتلی صبر واذا اعطی شکر صفتی ایله متصف اولوب
صاحب ایمان کامل اوله بو بیتده ما لا یعقل من یعقل منزله سنه تنزیل
کلام بلغاده وقوعی حددن بیرون واحصا وعددن افزوندر وتنزیل جلیلده
دخی یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وقلنا یا نار کونی آیت کریمه لرنده واقع
اولمشدر اشتداد ازمه لذاتها مقصود دکلدر بلکه مراد حصول شدت
ازمه ایله فرجه وصول طلبیدر زیرا که ادله ایله ثابتدر که اشتداد کرب وجود
فرح وفرجه سببدر حضرت خداوند کلام معجز فدیده ان مع العسر یسرا
وینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته بیورر بو قطعه بو افقه
علی طریق الاقتباس صادر اولمشدر لمنشئه یا نفس لیوزی بالکریم وجوده
فهو الذی یبدی الینا نعمته وینزل الغیث الذی یروی الربی من بعد
ما قنطوا وینشر رحمته کذلك کلام لآلی انتظام رسول علیه السلامده
ان الفرج مع الکرب وارد اولمشدر حاصل کلام بو بیت لطیف ونظم
شریفه نفیس نفس مکروب تسلیت ویا نفسا ایچون اولوب اشتداد الم
نوع نعمت وازدیادکدر عقبنده صفا وراحت بیاننده در مقدمات سلم
دندر که ان الشدة اذا تناهت انفرجت واذا توالت تولت کاره از
صبر کرد ودل بپسند خرم آن کز صبر باشد بهره مند چون در افتد ز یکی باز آ
حرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج لطیفه غالب شراح بو بیتك
شرحنده بیده آیتین کریمتین مذکورتینی ایراد ایدوب وبعضی ان الفرج
مع الکرب حدیث شریفك ذکر ایتمشدر بس معلوم اوله که وینزل الغیث

آیت

105

آیت کریمه سنك اولنده من بعد ما قنطوا بیورلمغله اشتداد امره دلالت
واضح اولور وحدیث شریفده الکرب کلمه سنده اولان حرف تعریف
عهد والشجاع الفلامی کبی اولمق ملاحظه سیله کال کرب معناسی استفاده
اولنمق قابلدر بو تقدیرجه آیت وحدیثك ذکری فی مناسب وبرجای
اولوب ان مع العسر یسرا آیت کریمه سنده بو حال اولمسه اولور

وظلام اللیل له سرج | **حتی یغشاه ابو السرج**

اللیل ظلام [illegible] ایله نورك ضدیدر سرج ضمتین ایله سراج جمعیدر
بوراده سرجدن مراد شمسدن غیری کواکبدر یغشی علم بابندن مضارعدر
مصدری فتح عین وسکون شین ایله غشی وفتحاتله غشیاندر
کلور او تمکین معناسنه الاعراب ظلام رفعله مبتدادر ولیل مضاف الیهدر
له جار ومجرور ظرف مستقردر مقدم خبردر سرج مبتدای مؤخردر بو
جمله ظلامك خبریدر حتی انتهای غایت ایچون در الی معناسنه ما بعدنده
اولان مضارع که یغشادر ان مضمره ایله منصوب اولوب
مصدر مجرور ایله مؤولدر یغشاهده اولان ضمیر بارز مفعول یغشادر
وظلامه راجعدر وابو السرج مضاف ومضاف الیه دروف علی یغشیدر
المعنی کیجه قرانکولغی انك ایچون سرجلر واردر ظلام لیلی ابو السرج اولان
نیر اعظم که شمسدر یغشی وستر ایده نجه قدر اما شمس طلوع وبروز ایدنده ظلام
قالمز نه سرج قالور ناظم رحمه الله الدائم شمسدن ابو السرج ایله تعبیر
ایتدوکینك وجهی بودر که سائر کواکب لیلیه نك نورلری شمس نورلری ایله زایل
وزائل اولوب وقمر نورلری که بقیه کواکب نورلرندن اقوادر شمس نورندن
مستفاد اولمغله شمس انلره بابا مثابه سنده اولوب اصل اولدیغیدر بالکون

ظلام ایله اکتفا ایتمیوب سرج وکواکبی اولان ظلام دیمیوب کندن مرادی کرب بمرتبه قدر ومحنه وشدت بر نه مرتبه‌ده اشتداد اولسه حضرت ملکک علام فرج تام تفضل وانعام ایده بجیه‌ دن اثناسنده بنی رفق ولطف علاکلام صدور بولوب الم خفته بولمغله نفسه استراحت حاصل اوله بیغداشد رندر

	وسحاب الحزن لها مطر	فاذا جاء الابان تجی	

اللغة سحاب بلک جمعیدر سحب بولوبدر خیر شمول شبیه رکه هرکس الکارغبت ایلیه عقل کبی عدل کبی نقیضی شردر مطر فتحتین ایله باراننک ارضه اصابتی در نفسی باران دخی اطلاق اولنور بو محل معنای ثانی انسب اذا ظرف زماندر مستقبل وماضی ایچون استعمال اولنور ابان همزه مکسوره ایله وبا موحده مشدده ایله وقت معناسنه در تجی اصلی تجیء در کلمک معناسنه اولان مجیء دن فعل مضارع مفرد مؤنث غائبه در ضرورت وقف وقافیه ایچون قصر اولنمشدر یعنی همزه اسقاط اولنمشدر الاعراب وسحاب بیت سابقه معطوفدر سحاب مبتدا وخبر مضافدر لها نک ضمیری سحابه راجعدر تأنیثی جمع اولمق اعتباریله در بعض نسخه‌ده ضمیر مذکر ایله واقع اولمشدر شمول کلمه کمفردی ایله جمعی مابینی تا ایله فرق اولنه تمر وتمره وورق وورقه کبی تذکیر وتأنیثی مساوی ایدوکین زمخشری مفصل نام کتابنده ذکر ایتمشدر ظرف مستقردر مطر مبتدای مذکورک خبریدر ابان جانبنک فاعلی در تجی نک تحتنده مستتر اولان ضمیر سحابه راجعدر المعنی مطر کرخصب ورخای عالم اندن حاصل وآدمه خیر وسعت معاش اعطا واصل اوله حزن سحابنک ضمننده موجود اولوب خدای کریمک اراده سیله زمانی کلدکده وجوده کلوب الام وشدائد بفضل الله الملک الواحد کیده وشدتدن سهولته بدل وترح فرح مبدل اوله

وفوائد

	وفوائد مولانا جمل	لسروح الانفس والمهج	

اللغة فوائد فائده نک جمعیدر وفائده انسانه حاصل اولان زیاده یه دیرلر جمل ضم جیم وفتح میم ایله جمله نک جمعیدر کثیر مراد اولنمشدر سروح طولار اوتلاغه کتمکدر سین وراء وحا مهملات ایله وضمتین ایله فتح بابندن سرحت الدابه نک مصدریدر بو فعل هم لازم اولور هم متعدی اولور متعدی نسخه‌ده مصدری سرحدر یاخود سروح لفظی سارح معناسنه اولان سرحک جمعی اوله کذا فی ده الدلجی طلب معاشه اوزره اولان بنی آدمک حالنی اوتلاغه باب وایاب ایدن دوابه تشبیه ایده انفس نفسک جمعی ومهج مهجه نک جمعیدر مهجه بلک برقاج معناسی واردر بوراده روح معناسنه در که مشهور اولان دخی بودر الاعراب فوائد مبتدادر بو دخی ما قبلنه معطوفدر مولی لفظنه اولدخی بالفظنه مضافدر جمل خبریدر لسروح لامی جمل کلمه سنه متعلقدر اضافتی سحق عمامه اضافتی کبی صفتک موصوفه اضافتی قبیلنه‌ندر سارح اولان نفسدر وسارح اولان روحدر دیمکدر المعنی مولی النعم اولان مولای کریمک رجای خیر واحسان صدرنده غده وورواح وطلب معاشده نهوض وانتعاش ایدن انفس وارواحه فائده وعائده‌لری چوق وکرم واحسانی حد وعد یوقدر دیمکدر ابو عبد الله توزری وغیری روایتنه شروح شین معجمه ایله واقع اولمش شرح صدر یعنی توسعه صدرک جمعیدر باعتبار الانواع جمع قلنمشدر معناسی دیمکدر که الام واحزانی کیدروب انفس وارواحی شرح وتوسع ایچون اعداد وتهیه اولنمش الله تعالی حضرتلرینک عطایاسی بی غایه زیرا الطافی لاتعد ولاتحصی وبی نهایه در اوبله اولیحق

عاقل اولان اشتداد ازمه حالنده بیچه نومید و آیس اوله بیلور بو صفاتی واصل اولمز الا اولکمسه واصل اولور کرد اصبر ایله مرتبه ی اولاصبرکه ایکی نوع اوزره تقسیم ایتمشلر بری طاعته صبر بری معصیتدن اجتنابه صبر که طریق مستقیم و صراط قویمک اساسی بونلردر بری دخی فضول دنیادن کندوی المغه صبر که زهدک اساسی بودر دوردنجیسی دهر پرقهرک اقتضاسیله حادث اولان محن و حوادثه صبر که حضرت حق جل وعلایه تسلیم و رضانک و حسن ظنک اساسیدر و نفسه اکثر مشغولیسی اولان بودر بونده در که ناظم رحمه الملك الدائم اولاشتدت ازمه ایله مرور و انقضاسی ایله رجا یه رو شوب ثانیا محنت و بلایه تأنیث ثالثا صبره امر ایدوب حق جل وعلانک کرمنه و الطاف و عطایانک کثرتنه اشارت ایدیکه طالب حسن ظن و صبر و آدابیله اقتضای مطالب و اعلای مرتبه ده واصل اولور

ولا تأرج لحيا ابدا	فاقصد محيا ذلك الارج

اللغة ارج فتحتین ایله و جیم ایله طیبك فوحان و انتشارینه دیرلر شارح ولحيا ارج ريح [illegible] وردیمش لحيي ضم میم ایله حیوتك اسمیدر یعنی لذتك اسم فعلهدر حیوة و دیرلک دیمکدر اقصد ضرب بابندن امردر لحيا فتح میم ایله و یا ایله حیاتدن اسم زمان و اسم مکاندر الاعراب کما ضمیری فوائده راجعدر ابدا منصوبدر ظرفیت اوزره که زیرا حیاتك وقوعنه ظرفدر یاخود لحیاه فتك صفتی اولور تقدیری حیوة رائحة دیمك اولور لحيي اقصدك مفعولیدر المعنی واول ذكر اولنان فوائدكه برارجی واردر که ابدا حیات ویریجیدر یاخود حیاة دائمه ایله حیاة ویریجیدر پس سن اول احكك زمان حیاتنده یا مکان حیاتنه قصد و توجه ایله کی حصول مرام و وصول کام میسر اوله

فربتما فاض المحيا	ببحور الموج من لجج

اللغة ربت که حرف جردر لسان فارسیده اندن بسا و انته کلاتی تعبیر اولنور رب تعیش لغتی واردر اول جملهدن بری بو بیتده تا ایله واقع اولان ربتدر تقلیل ایچون اولور تکثیر ایچون اولور بونده ثانی مراددر فاض ضرب بابندن فعل ماضیدر مصدری فیض و فیوض و فیوضه و فیضاندر کلور صونك چوغالوب اقماسنده درلر لحيي مکان حیاته یا مصدر میمیدر بحور بحرك جمعیدر موج تلاطم یاخود مرتفع اولان صودر لجج ضم لام ایله لجه نك جمعیدر لجه معظم مادر الاعراب فربتماده اولان فافاء فصیحه در و لام قسمی توطئه ایچوندر تقدیری فاذا اشتدت امری فو الله لربتما دیمکدر و ما وقتدن عبارتدر و ببحور لفظنده اولان باء فعلدن حالدر متعلقدر تقدیری فاض المحیا جاریا ببحور یاخود سائلا ببحور دیمکدر بو دخی محتملدرکه باتعدیه ایچون اولوب افاض بحور دیمك اولهز نیته و از هبه کبی بو تقدیرجه بافاضیه متعلق در و بحور موجه مضافدر و من اجلیه در فاضیه متعلقدر المعنی ناظم دیرکه تحقیقاً امرمامتثال ایده سین الله حقیچون چوق وقت اولورکه حیاة ذات امواج اولان بحور ایله سائل یا جاری اولدیغی حالده فیضان ایدر حاصل معنی دیمکدرکه تشویش کورمه پس امره اطاعت و امتثال ایده سین حضرت حق جل وعلانك فضل و احسانی دنیا و آخرتده سنی معمور و آباد ایدوب سحاب بحور متلاطم الامواج کبی خیر کثیر افاضه ایدر

والخلق جميعا في يده	فذوو سعة وذوو حرج

اللغة ما استینافیه در خلق اصلنده مصدردر لکن مخلوق معناسنه استعمالی کثیر و شایعدر جمیع اضداده دندر متفرق و مجموع معناسنه بو محلده مراددر

قدرت معناسنه مجاز شايعدر و صاحب معناسنه اولان ذو نك جمعيدر
سعه سينك فتحي وكسريله علم وكرم بابندن اولان وسع نك مصدريدر بسيار
معناسنه و فرج فتحتين ايله انك ضديدر الاعراب والخلق مبتدادر جميعا اندن
حالدر فيه ظرف مستقر خبريدر وفادن صكره اولان ايكي مضافك هر برى
مبتداى محذوفك بطريق العطف خبرلريدر فبعضهم موصوف بسعة وبعضهم
بحرج تقديرنده در و سعة و فرج ده اولان تنوينلر تنويع و تكثير ايچوندر المعنى
جمله مخلوقات حضرت حق جل وعلانك مقهور قدرتيدر بعضى غناى واسع

وبعضى ضيق بالغ صاحبيدر

ونزولهم وطلوعهم | فعلى دركة وعلى درج

اللغة نزول برجسمك جانب بالادن طرف پايينه اولان حركتيدر طلوع انك ضديدر
دركه دال مهمله والكافك فتحيله وكسريله سكون دال ايله دخي لغتدر اقصاى قعر معناسنه در درج
فتحتين ايله درجه نك جمعيدر بعضيلر دركات والجنة درجات الاعراب نزولهم مبتدادر
مخلوقاته راجع اولان ضمير جمع مضاف اليهدر و طلوعهم مبتداى ثانيه در نزولهم لفظنه
معطوفدر على ظرف مستقردر المعنى مخلوقاتك نزوللرى وطلوعلرى بعضنك
دركات اوزره بعض آخرك درجات اوزره حاصلدر دركه نطفه و بركره در اسم
جنس للمفعول افرادا ولنميوب جمع مقصود اولمشدر نزولهم جمعنه مطابقت
ضرورتيله كلام حضرت رب العزتده اسس على التقوى من اول يوم كه واقع
اولمشدر احقش من اول الايام ايله تفسير ايدوب لقيت كل رجل اى كل الرجال
ايله تنظير ايتمشدر و ذكر اولنان مراجع اولمغه مقابلنده و اولا درجه لفظ جمع ايله المسى ايلدى

ومعايشهم وعواقبهم لبيت في المشي على عوج

اللغة معايش مساجد وزننده معيشتك جمعيدر حيوة معناسنه اولان عيش

كبي

كبي مصدردر يا صريح ايله مستعملدر همزه يه قلب شاذدر و مشهور عند بعض
النحويين لحن دردي جوهري تصريح ايدر عواقب عاقبتك جمعيدر عاقبت
امرك آخرنه ديرلر لبيت كلمه نفي دراصلي فرحت وزننده فعلدر تحقيق الزام
اولنوب ياسى تسكين اولنمشدر مشى مشي يمشي دن مصدردر عوج استقامتك
ضديدر الاعراب معايشهم مبتدادر و عواقبهم الا معطوفدر لبيت تحتنده
مستتر اولان اسمى معايش و عواقبه راجعدر في المشي ده اولان الف لام
مضاف اليه دن عوضدر في مشيها ديمكدر لبيت كلمه سنك خبريدر على ظرف
مستقر المعنى مخلوقاتك دنياده معيشترى يعني مطعم و ملبسلرى و بونده بكزر
حاللرى و آخرتده عاقبت كارلرى يعني سعيدى اولور شقى مى اولور ابو احوال او صاف
كندولرى مشى و صولده عوج و انحراف اوزره دكلدر بلكه استقامت و سداد
اوزره در زيرا كه بونلر مقدورات الهيه او لمغين اوقات و ساعاتنه كندولره
توجه و وصول بولور لاجرم بو بيتدن و بيت سابقدن مقصود عبدك
خوفه رجا وامره قضاء الهيه يه تسليم ورضا و توكل طلبنده اولمسنه تنبيهدر

حكم نسجت بيد حكمة ثم انتسجت بالمنتسج

اللغة حكم ملك وزننده حكمتك جمعيدر براهرك صواب و سداد معناسنه
نسجت نونك ضميله طوقو معناسنه اولان نسج دن فعل ماضي مجهولدر
يد مجازا قوتدر منكم ذكر اولنديني حكمت فتحتين ثلثه ايله فعل ماضيدر حكم
و قضا ايتدى ديمكدر انتسجت نسيج مه كوزلك فتعال اندن فعل ماضي مطاوعدر
منتسج اسم فاعلدر الاعراب حكم تنوينى تعظيم ايچوندر و مبتداى محذوفك
كه هي يا هو در تلك المذكورات من سعة ومن فرج ونزول وطلوع ومعايش و عواقب
تقديرنده در انك خبرى نسجت جمله سى حكم كلمه سنك صفتى در بيد نسجت كلمه سنه

متعلقدر تنوینی مضاف الیهدن عوضدر یعنی الله تعالی دیمکدر حکمت جلاسی یدکی
صفتیدر المعنی اول مذکورات یدقاصیه الهیه یعنی قدرت ربانیه ایله منسوج ودار عقب
عبدیله مقدار روی وجوده مؤتلف وملتئم اولمش بر حکم جلیله ومقادیر جلیله در
یعنی مقدرات الهیه حکمت بالغه سی اوزره واقع اولوب بعده مخلوقاته وعبدلره
اولان اشیانک شیئا فشیئا وجوده کلمسنده بر وجه اکمل ظهور ایتمشدر پس عاقل
اولدر که مقادیر الهیه یی تلقی بالقبول ایدوب جمیع امورینی حضرت ملک غفوره
تسلیم ایده که زیرا عبد هیچ بر شیئه قادر دکلدر وجمیع امر مشیت وارادتنه مربوطدر

فاذا اقتصدت ثم انفرجت فبمقتصد وبمنفرج

اللغة اقتصدت قصددن افتعالک فعل ماضی مؤنثیدر توسطت معنی
اعتدلت معناسنه حضرت باریک جعلناکم امة وسطا کلام شریفی بوندندر
کانه خیر الامور اوسطها دن اخذ اولنمشدر انفرجت باب انفعالک
ماضیسیدر اکرکی اولدی دیمکدر مقتصد ومنفرج ذکر اولنان ایکی فعلک اسم
فاعلیدر الاعراب فاء اوله محتملدر که سببیه اولوب مابعدینی ماقبلنه عطف ایده
یاخود فاء فصیحه اولور مابعدینی شرط مقدره ربط ایده وفاء ثانیه اذانک
جوابیدر اذا معنای شرطی متضمن اولدیغیچون وبونک مابعدی مبتدای
مقدرک خبریدر که ضمیردر راجعدر اقتصدت فعلی دلالتیله وکی مصدره که
اقتصاددر المعنی اکر نظر عقل حسبیله حکم مذکوره اقتصاد وتوسط بولسه
یاخود مقصوددن میلان وانحراف وانعطاف کوسترسه یعنی حکم مذکوره
اقتصاددر انفراجی عین مقتصد ومنفرج اولمسنه کوره در یاخود اکر نظر
عقل حسبیله اقتصاد حاصل اولسه یاخود انفراج موجود اولسه ... مقتصد

شهدت بعجایبها حجج	قامت بالامر علی الحجج

اللغ

اللغة شهدت شهادتدن فعل ماضیدر علم بابندن سکون هاء ایله شهدت یاخود
کسر شین وسکون هاء ایله شهدت تلفظ اولنسه دخی جائزدر قاعده در که
بر فعل علم بابندن اولوب عین الفعلی حرف حلق اولسه وجه مذکور
اوزره وسطینی اسکان جائزدر نته کیم ابن حاجب علیه الرحمه نک
شافیه سی اولمنده بعض شرحلرنده تفصیلا مذکوردر بورده
بو قاعده یی ذکر واختیار مناسبتی بو قصیده نک اکثر اجزاسی سکون عین
ایله فعلن اولمسیدر عجایب عجیبه نک جمعیدر حجج ضم اول وفتح ثانی ایله حجتک
جمعیدر قامت قیامدن فعل ماضیدر استقلت یاخود داومت یاخود ظهرت
یاخود غلبت دیمکدر وبعض نسخه لرده قامت یرینه فاقت واقع اولمش
امر امورک مفردیدر ولو رسه معهود امردر که ضدی نهیدر حجج کسر حاء ایله سنه
معناسنه اولان حجه نک جمعیدر رحلت وملل کبی حجه دن ماخوذدر دیمشلر
بر شیئک صورت ویا معنی جهتندن جزء اعظمی اولان شیئه دیکلری تسمیه قبیله دندر
حج که بر سنه ده بر عظیم وشهیر نسنه در جمله سنی انکله تسمیه ایتمشلردر روات
وبهیدن وجه ایله تعبیر کبیدر الاعراب بعجایبها اولان حرف جر شهدت
فعلنه متعلقدر مضاف الیه اولان ضمیر مؤنث حکم یا مخلوقاته راجعدر
حجج فاعلیدر قامت ضمیری فاعلیدر تحتنده مستتردر حججه راجعدر بالامر
حرف جری قامت کلمه سنه متعلقدر ومفعول فیهدر علی کذلک الا متعلقدر
الحجج کلماسین مضاف الیه طوتوب ترتیب ایله خود امر کلمه ده دیمکله بر مضاف
تقدیر ایتمشلر المعنی عجایب حکم یا عجایب مخلوقات حجج وادله شهادت
ایلدی صانعک وجودینه شهادت ایتدی وکی کبی که علی امر الدهور وکر الشهور
اولیه حجج وادله امر بو جهتی یعنی بو امرده مؤثر حضرت حق جل وعلا ایدوکین

اقامت ایلدی دیمکدر اولکیجی حج دن مکسور الاول اولمیوب مضموم الاول اولوب
حجتک جمعی اولدیغی صورتده معنی دیکنا و لکا اول نجوم و فلا ستقد وطبا یعنی
کبی بونلر کبی براهین باطلا ارینه امر بوجیش معنده مغلطه اولدیغی حالده غالب
اولان حجج و دلایل عجائب حکمت و غرایب مخلوقاتک صانعک کمال وجودینه
شهادت ایلدوکی کبی شهادت ایلدی دیمکدر او لسن

ورضا بقضاء العلی	فعلی مرکوزنه فیح	

اللغة رضا ای وزننده رضی یرضی کبی علم بابندن مصدر در ممدود اولیجق یا
اسم یا مفاعله بابندن مصدر در مراضاة کبی رضا رضوان دن اولوب واوی
اولمغله الفی یا ایله یازیلور اکرچه کوفیون اولی مکسوره و مضمومی یا ایله یازارسه
قضا حکم معناسنه در ممدود و مقصور اولور لکن بوراده ممدود در ایدوکین وزن
تعیین ایدر الله اسم جامع باریدر که جمیع محامده مستحق و جمیع صفات الوهیتی جامعدر
اکثر بونکله اورنیه ذکر علی خالص اولیجق جنسیره دکلدر لکن بو قول مردوددر
حجی فتح حا مهمله ایله و جیم ایله حقیق و جدیر دیمکدر کسر حا ایله عقل معناسنه در و الکیسی
ایله مقصود در نیتکیم وزن معین در مرکوزه یه شراح مرکز معناسین ویرمشلر
مرکز دائره نک ورته سیدر فتح عین مهمله ایله نحو ما ایله نصر بابندن عجب التعبیر کوروه نک
باشنی زمام ایله بر جانبه میل ایتدرمک معناسنه در اندن امر در قال یقول دن
قول کبی مصدر فتح عین ایله و سکون واو ایله عوج در ومعاجه رجینک کسری وزن
وقافیه ایچوندر الاعراب رضا تقدیراً مرفوع مبتدا در بقضاء الله مضافه و مضاف
الیه در حرف جر زائده در رضی کلامی کبی رضیته و رضیت به انی بکنم رضیت
عنه رتعلیه انه تحسین اولیوم دیمکدر حجی تقدیراً مرفوع مبتداء ثانیه کولرکز خبریدر
فعلی مرکوزنه جار و مجرور عوج امرینک مفعول لیه علی حرف ایله تعدیه سی عطف معناسنه

اوملی

اوملمی اعتبار یلادر لکانه فاعطف علیه دینلمشدر کلام عربده بو مقوله تعدیه
واستعمال موجود در وکمال پاشازاده حضرتلری قاعده تضمینه مغایر بر
قاعده اخرا ایدوکین تصریح بیوروب تضمین صنانلری تخطئه ایتمشلر
ولقداف رواجا در رحم الله الملک الجواد ضمیر رضا یه راجع در جار و مجروری
تقدیم قصر ایچوندر فعلی مرکوزنه لا غیر معناسین افاده ایدر المعنی الله تعالی
حضرتلرینک قضا و قدرینه رضا هر عبد مؤمنه لایق و سزادر تا که ایمانی و سائر
طاعات و عباداتی انکله حفظ و صیانت ایلیه یا خود رضا مبالغه محض عقلدر
دیمکدر یا مبالغه قصد اولنمیوب مقتضی یاخود ثمره کبی بر لفظ مضاف تقدیر
اولنه کرحق بلا ولیعنی قضا یه رضا مقتضای عقل و ثمره حجی در وعاقلا بو
معنانک ظهور و اشتهاری کالشمس فی رابعة النهار در پس امدی اول رضانک
مرکز وسط جمیع جنابندن انک طلبنه واسباب موصله سنه متشبث اول
حدیث شریف نبویده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی
فلیتخذ الهاً سوائی و بر حدیث شریفده ده من لم یرض بقضاء الله ولم یؤمن بقدر الله فلیلتمس
الهاً غیر الله واردر وان انفتحت ابواب بدی فاعجل لها انها ولج
اللغة انفتحت فتح دن انفعالک فعل ماضی مؤنثیدر ابواب بابک جمعیدر
بدی تقی وزننده مصدر در دلالت معناسنه تعبیر یدی اول دلالتدر که
مقصوده ایصال ایده فعیشدر مثلا لک صندی ولور فاعجل علم بابندن عجله دن
امردر خزائن خزانه کسر خا ایله بر شی حفظه احراز اولنان مکاندر انک جمعیدر
ولج کسر لام ایله ضرب بابندن ولوج فعلنک امریدر ضم همزه ایله ادخل معناسنه
الاعراب ابواب مرفوعدر وبدی لفظنه مضافدر انفتحت فعلنک فاعلیدر
جمله سی شرطیه در فاعجل جوابیدر لها انها لامی بر شی مقدره متعلقدر

قاصده اکبی مشاویح قاجیل معطوفدر المعنی قچانکه سکا بر پیچ قپولری غایتده فتاح
کریم ایله آچیلیر پس اول ابوابکی خزائننه جد و جهد ایله درتا یه تو جه ایله و دخول قیل

فاذا حاولت نهايتها فاحذر اذاك من العرج

اللغه حاولت تا خطاب ایله طلب ایلدیکده معناسنه در آنکه ماضی سیدر نهایت بر نسنه‌نک
صندیدر فاحذر علما بندن حذردن امر کرمعناسی اندن قورقدی دیمکدر اندن امردر
اذ زمان ماضی ایچوندر اذاك ولام ایله ذلك و همزه ایله ذالك برمعنایه در و مذکره
اشارت اولنور عرج فتحتین ایله عضا مقدر الاعراب نهایتها ای بلوغ نهایتها بو
تقدیرجه نهایت مضاف مقدرکه مضاف الیه اولور حاولت فعلنک مفعولیدر
ضمیر مؤنث ابوابه راجعدر بعضی مذکر و مؤنث او لمغله ابوابه ارجاعنکه دخی تجویز
ایتمشلر فاحذر شرط جوابیدر المعنی پس قچان اول ابوابکه بیتک بلوغنی طلب
ایلدیکین پس اول طلبکه ما ننده عرجدن حذر ایله یعنی طریق استقامتده سداد اوزره اول

لتكون من السباق اذا ما جئت الى تلك الفرج

اللغه لتکون افعال ناقصه دندر سباق ضم سین مهمله ایله و تشدید با موحده ایله
متقدم معناسنه اولان سابقک جمعیدر اذا ما ده ما زائده در جئت اتیان
معناسنه مجی دن ماضی مخاطبدر اجوف یائیدر بورا ده سیر معناسنی اراده
ایتمشدر تلك مؤنث اشارتدر ذلك مذکره اشارت اولدیغی کبی تا لك و لام
تا لك و لام بدلی یا ایله تیك دخی اولمعنایه در فرج ضم فا و فتح را ایله مكان
واسع معناسنه اولان فرجه نک جمعیدر الاعراب لتكون نصب بیته سابق معناسنی علیه
ایچوندر من تکون نک خبرنه متعلقدر من الی صلتین او من البعد و من معناسینه انت
منی کل منه و اولان من قبیلنه ندر بو کبا اتصالیه و انتهائیه دیر اذا ما ظرفیه زمانده
الی تلك الفرج حرف جر تضمین اولنان قاصد الکنه متعلقدر المعنی حذر ایله که تا کر سبقتده

اولسین اول وقتده که انلر ایله سیر ایده‌وب اول فرجه یعنی فرج جنتسنه قاصد اولدیغین حالده

فهناك العيش وبهجته فلمبتهج ولمنتهج

اللغه هناك ظرف قریب اشارتی متضمن اولان اشیادندر کافی حرف دخی اولور الفدن
صکره لام زیاده اولنور هنالك دخی دیرلر و اولنیا ، مدوده حنیفه زیاده اولنوب
هنا دخی دیرلر و بونک دخی اخرنده کاف بهنالك اولنوب و اخرنده نون مشدده هنالك
دخی لغتدر الی صورت اولور مکان بعیده اشارت ایچوندر ترکیبده اولفظلر کبی
مخاطب مذکر اولسه کاف مفتوح مؤنث اولسه مکسور قلنور عیش فتح عین مهمله
ایله حیات معناسنه در بهجه فتح با موحده ایله و سکون ها ایله حسن دیمکدر مبتهج
سرور معناسنه اولان ابتهاجدن اسم فاعلیدر نهج و منهاج کبی طریق واضح دیمکدر
انتهاج انکدن افتعالیدر منتهج اسم فاعلی اولور الاعراب فهناك العيش مبتدا
و خبردر تقدیم خبر تخصیص افاده ایتمشدر و بهجته مبتدایه معطوفدر ضمیر دخی
الاراجعدر فلمبتهج ظرف مستقردر فی اصل المبتهج معناسنه ولمنتهج الا معطوفدر
المعنی پس عیش و زندگانی یعنی حیات کامله و حسن و بهجت اول فرجه‌لر ده در غیری
یرده دکل اختلاف مراتب حسبیله تجلی لذتندن که نه و یه حاصل اولان شی ایله
مسرور اولان کمسنه ایچون و طریق استقامت و تقویده ثابت قدم اولان ایچوندر

فهج الاعمال اذا ركدت فاذا ما هجت اذا تهج

اللغه فهج کسر ها ایله و سکون جیم ایله ضرب بابندن استعمال اولنوب مصدری هیجان
و هیج کلندن امر در کسر جیم ضرورت اجتماع ساکنین ایچوندر رهاج الغبار دینور توز
قوپدی معناسنه متعدی دخی استعمال اولنور نته کیم قضیه ده واقعدر مصدری
هیج در اعمال عملک جمعیدر رکدت فتح را و کاف و دال مهمله ایله و تا تانیث ایله نصر
بابندن ماضیه در مصدری رکود در سکون معناسنه بورا ده مراد

فلك معناسنه در فاز اما لتكونن من السباق جيننده كچن كبي ور تهجت بيهجدن ماضي مخاطبه

اومت معناسي مراد در اذا بركلمه در كه عندا البعض اسمدر اذا كبي غير منون كبي تنوين

ايله استعمالي غير منون اولان اذا ايله فرق ايچون در معناسي فارسيده انگاه

ديمكدر تهجنا مفتوحا ايله شروم معناسنه در بعض نسخه ده فاء يرينه واو واقعدر

الاعراب الاعمال نصب ايله يجنك مفعوليدر اذا ركدت ظرفيه در تهجنا فاعل ضميري اعمال

اذا امايه جواب وجزادر المعنى سن اعمالي تحريك و اثاره ايله قلقدي زماننده بس

سنك اعمالي اثم قازنديلر يعني دوامنه سعي ايده سيز و اثم اولسور

	ومعاصي الله سماجتها تزدان لذي الخلق السمج	

اللغه معاصي معصيتك جمعيدر ضد طاعتدر سماجت سين مهمله و جيم

ايله بابا و وزنا و معني قباحت ديمكدر تزدان زينتدن افتعال مضارع مونثيدر

دالك اصلي تادر ماقبلي زاي اولمغله دال قيلنور الني يادن مقلوبدر تزين معناسنه

لذي دال مهمله ايله علي وزننده عنده ديمكدر لكن ايله جهد فرق بارز مشلر بري

بودر كه عند اعيان و معاني به ظرف اولور عندي مال و عندي علم دينور لدي علم دينلمز

ايكنجي بودر كه لدي حاضرده استعمال اولنور الخ مثلا لدي مال دنسه مال يانده

حاضر اولمق كركدر عند حاضر و غائبده عامدر خلق خاء و سكون لام و ضمتين

ايله بو محلده ايكي وجه ايله لفظ قابلدر خوي معناسنه در سمج كتف وزننده

سماجتدن صفت مشبهه در الاعراب معاصي مضافدر لفظه جلاله مبتدا

سماجتها مبتداي ثاني تزدان جملهسي مبتداي ثانينك خبريدر مبتداي ثاني

خبريله مبتداي اولك خبريدر يا خود سماجتها معاصيدن بدل اشتمال ايله بدل

اولوب تزدان جملهسي معاصينك خبري اوله لذي الخلق مضافدر تزدان

كلمهسنك ظرفيدر لذي الخلق تقديرنده در و تزدان تانيث فاعل تحتنده مستتر سماجته

راجعدر

راجعدر السمج الخلقك صفتي در بعض نسخه ده لذي يرينه لذي واقع اولوب لام

عند معناسنه اولوب يا خود في معناسنه اولوب نظر لفظي مقدر اولور عندي

الخلق يا خود في نظر ذي الخلق ديمك اوله على كلا التقديرين لام تزدان به متعلقدر المعنى

معاصي خداي غفوري يعني خداي غفوره عصيانك سماجت و قباحتي اخلاق

قبيح و شيم فضيحه اربابنك قتنده يا خود نظرلرنده مزين و مستحسندر اللهم انا نعوذ بك

	من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا	

	ولطاعته وصباحتها	انوار صباح منبلج	

اللغه طاعت معصيتك ضديدر فعلنده طاع او طاعه و اطاعه ديرلر مضارعي

يطوع و يطيع و يطاع و يطيع در بو تقديرجه طاعتك الفي اصلنده يا و اولور

باب الفي كبي يا خود يادر نوع ناب الفي كبي صباحت فصاحت وزننده حسن بابندن

مصدر جمال معناسنه صباح فجر در منبلج انفعال بابندن اسم فاعلدر انبلج الصبح

ديرلر آچيلدي صباح اغرسه الاعراب لطاعته ظرف مستقر در و خبر مقدم در ضمير جلاله

راجعدر صباحتها جاره ايله طاعته معطوفدر ضميري دخي الكا راجعدر انوار رفع عدد مبتداي

موخردر صباح مضاف اليه منبلج جاره ايله صباحه صفتدر المعنى طاعة الله

و اول طاعتك جمالنك نورلري واردر كه صباح منبلج كبيدر نكته نور و ضياء

زياده بيان قصد اولنسه نور صباحي ذكر ايدر زيرا امر ده نظر اولنسه صباحك

نوري ظلمت ايله مشوب بر ضوءدر لكن عقيب ظلامده واقع اولوب و ازدياده

سرعت اولمغله نفس انسان صفا و نشاط و غايت انشراح و انبساط حصول

جهتندن شويله خيال اولنور كه شمسك ظهوردن غيابنه دكين آنات نهارده بو حاله بنزر بر حال البته بدر اولميه

	من يخطب حور الخلد بها يظفر بالحور و بالغنج	

اللغه من فتح ميم ايله شرطيه در يخطب فعل مضارعدر نصر بابندن استعمال اولنور

خطب الیه بنته دینور اول کسنه دختر قزینی زوجلکه استدی دیمکدر مصدری
کسر خا ایله خطب وتاء زیاده کسر خا ایله خطبه ودلیل وزننده خطیب دخی در ضم
خا مهمله ایله اخر کرسی ومنثی اولان جر انک جمعی در علم بابندن استعمال اولنور
مصدری فتحتین ایله جر ظهور کوزلک غایت اسوداد دیه دیرلر آهو وبقر وحشینک کوزی
بویله اولور شعرا تشبیه ارنده استعمال ایده کلمشلردر خلد ضم خا معجمه وسکون
لام ایله خلود کبی مصدر در حیا الوصلاحظ سبیله دار خلود وبقا اولان جنت علیا اسمیدر
یظفر فعل مضارعدر علم بابندن بنفسه وعلی ایله و با ایله استعمال اولنور مصدری
فتحتین ایله ظفر کلور مطلوبنه فائز اولمق معناسنه غنج غینک ضمی ونونک ضمی ایله
ونونک سکونی ایله ناز وشیوه دیمکدر فعل علم بابندن کلور تغنج دخی بو معنایه
در بعض نسخه لرده حور بدیه غنج واقع اولمش اعینک جمعیدر اصلی ضمتین ایله
یاء کی ضمه سی سکون اولنوب یاء تصحیحی ایچون عین مکسور قیلنمشدر مصدری فتح عینله
ابلو یا ایله عین کسر عین ایله عینه کلور کوزی وسعت و اشتداد سوادی معناسنه
الاعراب یخطب من شرطیه ایله مجزوم در حور نصبیله یخطبک مفعولیدر مضاف دخی
باره باء سببیه در ضمیر طاعته راجعدر بالحور الف لامی عهد ایچوندر باسی یظفرک متعلقدر
وبالغنج المحور لمکسه معطوفدر لفظا ذوات تقدیرا ولنوب بذوات الغنج دیمک دخی
جائزدر الغنج کلمه سنده الف لام جنس ایچون اولمغله جمع کبی اولوب جمعک مفرده اضافتی
الحشا اولوب ذوات غنجی تمامیسنده او لور المعنی شول کسه که خدا رضا نیچون جناب تزوج ایتمک استر

طاعت سببیله مرادینه فائز و مطلوبنه جائز اولور

فلن المرضی لها بتقی ترضاه غدا و تکون نجی

اللغة فلن افعال ناقصه دن اولان کان دن امردر المرضی رضادن مفعولدر مفعول
معناسنه کن لفظنک ضمیره راجع اصلی اوزره مرضوو دخی کلمشدر بتقی ضم تا و فتح قاف

ایله تقوی معناسنه تاءک اصلی واو در بنجی ه کبی ترضی رضا دن مضارع مخاطبدر
غدک اصلی غده و در واوی بلا عوض حذف اولنمشدر یدک اصلی یدی اولدیغی کبی
اصلده یارین معناسنه در لکن یوم قیامت مراد در بو کون دنیا یارین اخرت دیرلر
تکون فتح تا ایله مضارع مخاطبدر نجی عنی ورسنده نجا ینجو نجاه دن فعیلدر اصلنده
نجیو ایدی واو مستطرفه یا قلبنوب یا یا ایچنده ادغام اولنور قاعده نحویه اوزره نجیا
ارکزا ایدی الف ست وزن وقافیه ایچون بانکر حرکتک والفک حذفیدر اولوب لغت
رسیعا اوزره که وقف حالنده منصوبی مرفوع کبی ایدرلر اوله قیلنمشدر نتکم عمر بن
الفارض رحمه الله تعالی سایق الاظعان یطوی البید طی دیوب طیا دیمشدر فلن
فعلنک اسمی تحتنده مستتر انت وخبری المرضی در شارح قصیده دن الشیخ زکریا الانصاری
علیه رحمة الله الباری لکن کلمه سنک خبرینی مقدر ایدوب المرضی لفظنک صفت
طوتوب فلن الکفو المرضی دمیش لها ظرف مستقردر زیرا رضی لام ایله کتب لغتده
موجود دکلدر ضمیر حوره راجعدر مؤنث واحده معامله سی ایله معاملة اولنمشدر
والالیهن دیمک کرک ایدی لهم فیها ازواج مطهرة آیت کریمه سنده مطهرات برینه مطهرة واقع
اولدیغی کبی بتقی باسی سببیه در لکن کلمه سنه متعلقدر تنوینی تعظیم ایچوندر ترضاه جملکی
تقایه صفتدر ضمیر باری تعالی راجعدر غدا ترضاه ظرفدر وتکون رفعوز ترضاه
معطوفدر ضمیر خطاب اسمی نجی خبریدر المعنی بس سن اول حوره تقای عظیم سببیله
ایچنه کلری کفو اول انجلابن تقی که سنی اندن روز جزاده محض فضل الهی ایله مقبول
اولرسین والک سببی ایله سلاما لکدن خلاص وعذاب وعقابدن مناص اول

واتل القرآن بقلب ذی خشوع وبصوت فیه شجی

اللغة واتل امر بابندن تلا القرآن یتلوه دن امردر وتلاوت کرمصدریدر قرآن
اوقومق معناسنه مخصوصدر الوقاوز ره شدت یعدر بو تقدیرجه لفظ قرآن ذکرینه

احتیاج اولنمیوب کرک یا بورار مطلقا قرائت معناسنی قصد ایتمش اولور که عند البعض
وجه اشتقاقی بودر و صاحب الصحاح قرأت الکتاب قراءة وقرآنا ومنه سمی القرآن
دیدوکی بوکه شاهدر پس قرآن ذکری لازم اولور قرآن تعریفنده ایشته که قرآن اولدر که
رسول الله علیه الصلوة والسلام انزال اولنوب مصاحفده یازیلوب نقل متواتر
ایله نقل اولنمش اوله شول آیات کریمه که بو صفاتدن برندن خالی اوله اول قرآن
دیمزز یعنی انکله نمازی جائز کورمزز و انکار ایدنلره اولدکه دیو قتل ایجاب ایتمزز
نکته کتب اصولیه ده تعریف قرآن صددنده سؤال ایراد ایدرلر که مصاحفده
مکتوب قیدی اقتضا ایدر که اسامی سور دخی قرآن اوله وجوابنده تکلفات
عجیبه یه محتاج اولوب بعد هذا الاشتغال صدد حاصل اولدقجه برمرتبه یه وصول
میسر اولمز الحمد لله تعالی بو حقیره کرم الهیدن برمعنا الویریلدی اصول اشکالک
اندفاعنه باعث اولدی اول معنا بودر که قدیما بوده مصاحف شریفده یازلمیه
رأی بو ایمش که اسامی سور و عشر و جزو و حزب مقوله سنی یازمز ایمش برده
تمام اولسه الحق بسمله یازوب عقبنده اولان سوره نک کتابتنه مشغول
اولورلر ایمش معلومدر که اوائل سورده اولان بسمله لر آیت قرآنیه در که
محضا فصل سور ایچون انزال اولنمشدر دیمک قول راجحدر بو فقیر حقیر مصاحف
قدیمه ده اسامی سور یازلمدیغنی کوروب بلدم کرچه علماء مشایخ اسلام قرآن
عظیمی تعریف ایتدکلری زمانده واقع حالی بیلوب الا مبین قلمشلر بیچه زماندن صکره حادث
اولان قاعده یه مبنی سؤال که وجهی قالمز فضلا عن الجواب والله تعالی هو الموفق
للصواب تقلب قلب مجهول دیمکدر تقلب دن مشتقدر ایشتر محل تقلبات خواطر
اولمغله وجهتک توجهدن اشتقاقی اولدیغی کبی اولور فؤاد اشتقاقده بوکا اشتقاق
کبیر دیو رزی لازمة الاضافة واعرابی اعراب بالحروف اولان اسم اردنده صاحب

معناسنه حزن فعلی نصر بابندن حزن فتحتین ایله علم بابندندر بو محلده ایکی وجه ایله
تلفظ قابلدر رقیق الفؤاد معناسنه در بعض نسخده حزن یرینه حرق واقع اولمش
ضم حا و فتح را مهملتین ایله و قاف ایله حرارت معناسنه اولان حرقت جمعیدر
صوت حواوازدر شجی فتح شین ایله وجیم ایله حزین معناسنه در یا فعیل وزننده در
غنی کبی مشدد لیکن ضرورت وزن ایچون تخفیف اولنمشدر یا فعل وزننده در فرح
کبی اصلی شجی ایدی قاعده تصریفیه اجراسندن صکره شج اولوب ناظم
کسره ری اوزره وقف ایلدی شیخ زکریا الانصاری شجی لفظی حکمنده در که
عمی کبی فعل اولا مصدر اولدیمش فعل اولمق حکمنده بو تقدیرا اوزره یا
ایله شجی یازلمق کرک ضرورت قافیه ایچون یاسی اسکان اولنمش اولور
اما مصدر اولماسی مسلم دکلدر تأمل اولنه زیرا فعل لازمی کرک علم بابندن
مصدری شجی در فتح جیم ایله فعل متعدیسی کرک شجاه یشجوه در انک مصدری شجودر
الاعراب القرآن نصب اتلو امرینک مفعولیه در تقلب یاسی تتلو کلمه سنه متعلقدر
ومصاحبت ایچوندر و جائزدر که استعانت ایچون اوله کتبت بالقلم ترکیبنده
اولدیغی کبی عند القراة آیات کریمه نک معانی لطیفه سنی تدبر ایدوب هوادن قلبی
خالی قلمق اوزره اولان قرائتی قلبله قونوق مقامنه وضع ایله قلب الته قرائت
کبی اولوردی حزن کبی قلبک صفتی در و بصوت تقلب کلمه سنه معطوفدر فیه علی
موحز شجی در جلاسی صوتک صفتیدر ضمیر صوته راجعدر المعنی قراءة قرآن ایتدیکده
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم مقامندن حذر ایله ظاهر و باطنکی قرائته
مشغول قیل و صوتکی دخی ولا تجهر دایرا بالقول ادبی ایله متادب اولوب اربابی
وحزینانه قیل دیمکدر نکته شیخ زکریا الانصاری علیه رحمة الله الملک الباری
جزریه شرحنده دیمش که زمانه مز قراسی بعض اشیا غیر مستحسنه پیدا اوله حادث

ایتمشلردر که اندن احتراز واجبدر و برقاچ نسنه ذکر ایتمشلر ودیمشلر که
بری دخی تحزین در و تحزین اولدر که قاری قرآن اولان کمسنه طبع و عادتنی
ترک ایدوب بر وجهله قرائت ایده که خضوع و خشوع عندنده نکانه بکا ایده
ومنهی غنا اولمغه سبب بودر که بو صورتده ریایه مؤدی اولور پس احمد بو ایکی
کلامدن بعنی توفیق لازمدر یا دیه و ذکر یا بنفس الامرده برحالدر که الی صاحبی
بیلور اگر قاری قرآن ریادن امین اولورسه اولوب بخصوص خلوتده واقع
اولان تلاوتده حزین اوقوسون دیمکدر و مراد بو اولدیغی بوندن صکره کلان
وصلوح اللیل بعنی تقویت ایتمکه قابلدر و یاخود بر مرتبه تصور اولنور که قاری غلطت
اوزره اولمیوب نوع لین صوته مشتمل اولور بو تقدیرجه ریادن مخلص اولور

وصلوح اللیل مسافتها فاذهب فیها بالفهم وحی

اللغه صلوح لغتده و اهل شرع کلامی معناسنه اسم اولمشدر و صلوح
دعایه مشتمل اولدیغندن اوتوری اللیل نهارک مقابلی در و بر واحددر که
مسافتها
جمع معناسنه در واحدی لیله در تمره و تمر کبی و الف لام جنس ایچوندر
مسافه یای ایله و ناس و سیف کسر سیله جمع معناسنه در اشتقاق سوفدندر
که شم ایتمکدر دلیل طریق بیابانده گیدرکن یولک توجهنده شبهه ایتسه ترابنی
شم ایدوب طریق راستی معین ایدر کلیمه در ایجه ترابدن بلدوکی ایچون مجازا
بعده مسافه اطلاق اولنمشدر اهل طریقت بویله تحقیق ایتمشلر فاذهب
فتح بابندن ذهابدن امر مخاطبدر سیر ایتمک و مرور ایتمک معناسنه در فهم فتح
فا و سکون ها ایله و فتحتین ایله و فهامت و فهامیت کرامت و کرامیت
وزنلرنده علم و عرفان قلب دیرلر افصح وجهی فتحتین ایله اولاندر لکن بو محلده
مقتضای وزن اولکیدر الحی وحی حادیجی دن امر در همزه ساکنه یایه دونمشدر

قافیه ایچون بعض نسخه ده وقیام اللیل واقع اولمشدر الاعراب صلوح مبتدا
لیل مضاف الیه مسافتها خبری ضمیر واثل امرینه مفهوم اولان تلاوته
راجعدر اعدلوا هو اقرب للتقوی کبی فاذهب فاسی فصیحدر فاعلی مستتر
فاعلی مستتر انت در فیها حرف جار متعلقه ضمیر لیله راجعدر بالفهم باسی دخی حرف متعلقه
و مصاحبت ایچوندر وحی اذهبه معطوفدر المعنی صلوح لیل قرائتدن مسافه سیدر
کاف تشبیه مقدر اولوب مسافه سی کبیدر دیمکدر مقتضای آیت کریمه من اهل الکتاب
امة قائمة یتلون ایات الله اناء اللیل وهم یسجدون ناظم رحمه الله تعالی نمازی
مسافه یه تشبیه ایدر کثرت تلاوته محل اولدیغیچون مسافه کثرت سیره محل
اولدیغی کبی یعنی تلاوتی کیجه یه تخصیص ایلمک حضور قلب و تأمل کامل ایله روایت اولنور که
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بعض لیالیده بر آیت کریمه نک تلاوتنی معانی لطیفه سینه
ملاحظه ملابسه سیله اول قدر تکرار ایدر ایمش که صباح اولور ایمش

وتأملها ومعانیها ثنات الفردوس تفرح

اللغه تأملها املدن تفعل امریدر تأمل بر نسنه ده تفکر و نظر معناسنه در حمزه
جدا اولور معانی معنانک جمعیدر معنی لفظدن مراد اولنان شیدر عنایه دن مشتق
مصدر میمیدر که معناسی مقصودر تنات الف یائیدن مضارع مخاطب مجزومدر امرک
جوابیدر الفردوس بر ذوق و زنحا اوزره جنتده بر حدیقه اسمیدر حضرت رسول
اکرم و نبی محترم صلی الله تعالی علیه وسلم بیورمشلر که اذا سألتم الله فاسألوه
الفردوس فانه اوسط الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجر انهار الجنة بر روایتده
دخی فانه سر الجنة واقع اولمشدر تفرح شرح فرحدن افتعال مضارع مخاطب معلومدر تشمر
وفعل نحل اصلی اولدر سعید بو معنی ویرمشلر لکن کتب لغتده فرحک افتعالی بولنمامش
ناظم علیه الرحمه قیاس ایتمش کبی الاعراب تأملها فعل و فاعل و مفعولدر و معانیها

نصب ایله ثامن مفعولی اولان ضمیره معطوفدر ایکی ضمیر بیله صلوة لیلیه راجعلردر ثابت
جوملارك جوابیدر فعل مضارع قوپ اندن صکره واقع اولسه و اندن سببیت قصد
اولنسه جزم اولنور بو مجیده واقع اولدیغی کبی المعنی صلوة لیلیه آیات تلاوتی تامل و تفکر
ومعانی شریفه و مقاصد لطیفه سنی تدبر ایلرکن ذوق و شوق علیایه واصل اولورم و غمدن تخلص بولورسن و آسل اولرسن

واشرب تسنیم مفجرها لامتزاجا و ممتزج

اللغه واشرب شرب دن امردر تسنیم جنتده بر عینك اسمیدر تنزیل جلیلده مزاجه من
تسنیم دیمه وکیده مفجّر تکرم وزننده فجّر النهر که نهر صاقتدی دیمکدر اندن اسم مفعولدر
لامتزاجا مزج دن افتعالك اسم فاعلیدر یعنی بر شی ایله قریشدر الکل صافی و خالص
دیمکدر که شراب ابرار بیله در و ممتزج بو دخی اسم فاعلدر بو شراب شراب ابراردر الاعراب
تسنیم نصب امرك مفعولیدر لکن تسنیمدن مقدم من ماء و مفجرها دن اول من تقدیر
ایدوب من ماء تسنیم من مفجرها تصویر ایتمشلر ضمیر فردوسه راجعدر لامتزجا غیر ممتزج
دیمکدر تسنیمدن حالدر و ممتزج تسنیمه معطوفدر المعنی و خالص ماء تسنیمدن که فردوسك
مفجرندندر مختلط الجن مختلط دکل ایچ

مدح العقل الآتیه هدی وهو فی متول مندرج

اللغه مدح میم ایله مدحدن ماضی مجهولدر عقل اصلده ضرب بابندن مصدردر بلمك
و فهم ایتمك و منع ایتمك معناسنه عقل سبب فهم اولوب وانسانی قبایحدن مانع
اولدیغیچون عقل تسمیه اتدیلر الآتیه اتیاندن اسم فاعلدر ضمیره مضافدر و الف
لام الذی معناسنه در مدح العقل الذی اتاه دیمکدر یعنی که صنی کلك ضده بر یبوی
علم بابندن مصدر مقصوردر غنسك بر نسنه یه میلنه هوی دیرلر متول ضم میم
و فتح تا ایله و تشدید لام ایله تولی عنه دن اسم فاعلدر تولی عنه اندن اعراض ایتدی
یعنی یوز چویردی دیمکدر بجی بجانك مجهولیدر نصر بابندن مصدری بجوادر فتح

بالد و بجادر کسریله ایلشاعرك تغلیه بکسیله شتم ایتدی سنه دیرلر الاعراب العقل
رفعو مدح مبنی نائب فاعلدر الآتیه عقلك صفتیدر مضاف و مضاف الیه در
اضافتی لفظیه اولوب تقدیر انفصالده اولمغین الف ولامدن انفصاله
واجب و لام مشبهه در ضمیر مضاف الیه در طاعت و غیره راجعدر مارتا ولی ایله
هدی مفعول له در یا حالدر اتیه فاعلندن یا مفعولندن یا معا ایکیسندن وهوی
مبتدادر متول صفتیدر الشیخ ذکریا الانصاری هوی لفظنك متول کلمه سنه اضافتی
احتمالك یازمش بو تقدیرجه هوی تنوینسز اولور و بجی جمله سی خبردر المعنی
شرك العقل که حضرت حق جل و علانك طاعت و عبادتنه کلامنه موصدر اولیور که

طاعت و عباداتنه متولی و موصل اول

وکتاب العمر ریاضة لعقول الخلق مندرج

اللغه ریاضت کسرایله نصر بابندن راض المهر یروضه دن مصدردر
طایه سیر یعنی یورومك تعلیم ایتدی دیمکدر ریاضت صوفیه بوندن مأخوذدر نفسی
خلاف مرضیسی اولان اشیالی مجاهده ایله و نفسك اداب مشایخی تعلیمه سبب
اولدیغیچون طایه تشبیه ایدرلر کتاب الله اسنادی مجازدر زیرا من حیث الحقیقه
علم وارب الله تعالی حضرتندندر لکن کتاب کریمك قرائتی وسیله اولمغله
الکا اسناد اولنمشدر مندرج درج لفظندن انفعالك اسم فاعلیدر اندراج
اصل لغتده انقراض دیمکدر شراح اندراجی مضی فی سبیله ایله تفسیر ایتمشلر الاعراب
کتاب مبتدا در جلاله مضافدر تعظیم و تفخیم ایچون ریاضة بدل اشتمالدر کتابدن ضمیر
کتابه راجعدر یا مبتدای ثانیدر که خبری مندرج اولوب مبتدا و خبرك جمله سی مبتدای
اولك خبریدر المعنی کتاب کریمك و فرقان عظیمك عقول ناسی و نهای اناسی تادیب و
تعلیمی بر منهج واضح قویمدر که ناس اندن تزاده و اصلدر و مقصوده نائلدر

وخيار الخلق هداتهم وسواهم من همج الهمج

اللغة خيار كسر خا ايله كيس وزننده اولان خيرك جمعيدر كثير الخير ديمكدر هداة هادينك
جمعيدر قضاة قاضينك جمعى اولديغى كبى هم هداتهم مضموم هدر هدا ايله وقضاة وزن
ايچون بعض نسخه ده خلق يرينه ناس واقع اولمش سوى الحجوزننده وعده واسما
وزننده غير معناسنه در همج فتحتين ايله همجه نك جمعيدر ثمر ثمره مثلثه ايله ثمر وثمره كبى بر جنس
ضعيف سنكك دركه حيوانلك بورنه قونار الهمج لفظنه مضافدر الاعراب خيار مبتدا
هداتهم خبريدر وسواهم مبتدا به معطوفدر هم ضميرى خلقه راجعدر معرف باللام اولغله
جمع كبى اولوب جنس مخلوق مراد اولور الناس نسخه سى اوزره تأويله محتاج دكلدر من همج
الهمج جار ومجرور سواهم لفظنك خبريدر المعنى مخلوقاتك خيرلوسى نهج حق قويم وطريق
مستقيمه دلالت وهدايت ايدن عالم وعاملين درلكه قلانكر جاهلدر يا عالم ايله عمل ايتمايان
علمادر همجك همجى در يعنى سائر مخلوقاته نسبت همج مرتبه ده ايسه خياره نسبت سائر
ناس طبقه سنده دربكسه يله مع صدونده ايولردن ايدوب ديوسن ام المحققه يكلردن كره ديكيكر برا معنا

واذا انت المقدام فلا تجزع في الحرب من الرهج

اللغة المقدام ميمك كسريله اوزان مبالغه دندر كثير الهدايا اولان كمسنه يه مهدا كثير
العطا اولانه معطار ديرلر بو دخى كثير الاقدام يعنى غايت بهادر معناسنه در فلا تجزع
علم بابندن جزعدن نهى حاضريدر اضطراب ايتمه صبر ايله ديمكدر حرب جنك وقتال در رهج
فتح را وسكون ها ايله وفتحتين ايله غبار ديمكدر بعض نسخه ده لا تجزع بدلنه لا تلوى كوكش
ضرب بابندن لا يلوى على احد كبركسه يه ميل ايتمز ديمكدر اندن مأخوذ در يعنى الوطن
ايدوب جانب آخره ميل ايتمه ديمكدر بانكه شبوقى وزنى مفروزى ايچون در الاعراب اذا شرطيه در
انت اسمى ضمير وخبرى المقدام لفظيدر الف لام اوعهد يا عهد ايچوندر يا استغراق
ايچوندر كاملمنث افخاز دابه حاتم الجود شكيم نظيرى مرورايتسه فى الحرب ظرف

لا تجزعه متعلقدر فلا تجزع جزاء شرطيه در من اجليه در من اجل الرهج ديمكدر المعنى
فى نكرشى عث وولاوو لكن كثير الاقدام يعنى اذا امكده كامل باخوه جنس
مقدام كمعض يكنى جامع وحا ورا اولدك ايسه نيسلامه رجنك وجدال وحرب
وقتالده غبار روز اوستوره جزع واضطراب چكمه جد واجتهاد اوزره اول
زيرا شجيع مقدامك حالى بودر ديك استركه جد ونشاطده قوى العزم وطليعاركه
قوى القلب اولمشول بهادر كبى كه كورديوب ميدان باشنه كلدكده نده دوندره مكلو
دوزنده منع ايله ممنوع اولور يعنى اضطراب واعراض ايتمه نفس اماره وشياطين
سحاره ايچون زيرا انزك الطاف وسواسنده حدو يوق مجلد وسسساو سندن برى
بوده كلا كراصل خلقتده سعيه ايلين علم وعمل تكلحضرو ببرزشق ايلين قانده
ويرز ايبو وسوسه دن خالى دكلدر پس عاقل لازمدركه بو شبهه لى دفع وطرد ايده رك
مقتضاء عبوديت اوزره جميع مامورات الهيه يه امتثال وجمله منهياتدن اجتناب
ايدوب انا عبد من عبيده ومقهور تحت امره ونهيه ديوب شرع شريف سيد الانام
اتباع تام ايليه احى بارسول اكرم عليه الصلوة والسلام ملك عبادتده ارتكاب
مشاق وايهاملكه مشاهده ايدوب يارسول الله خداى كريم غفار سنك كجمش
وكلجك ذنبلكى عفو ومغفرت ايله سلكارم بسيار واحسان بشارت ايتمش ايكن بو مرتبه
مشقتلر نفس شريفكى اراحه وتعب قلب وقالبكدن ازاله وازاحه ايتسن اولى
ديو كلر نده افلا اكون عبدا شكورا بيورر ايمش عليه من الصلوات ازكاها

فاذا ابصرت منار هدى فاظهر فردا فوق الثبج

اللغة ابصرت ابصاردن مشتق اولان ابصاردن كوز ايله وقلب ايله كورمك معناسنه در
الكن ماضى مفرد مخاطبيدر منار مناره نك جمعيدر يوللرده طريق مستقيمه
اشارت ايچون اينه كلر علامتلر اسميه الف اصلى واوهده ظهر فتحه بابندن

مستعمل اولان ظهوردن امردر عالی اول یا استیلا ایله معناسنه فظهر علیه یا فی ظهره
دیلکه فرد یالکز دیلکه فوق تحتك مقابلیدر الشیخ شا مثلثك و یاء موحده نك فتحی
ایله اوموزدن ظهره وارنجیه دك و برشیك وسطنه و معظمنه دیرلر اول العلم و اسباب
علمك اقواسی معناسنه ن مجازدر الاعراب منارا بمرت کلمه سنك مفعولیه مضافدر
بهدایه بمدانك تنوینی تعظیم ایچوندر فردا حالدر فوق الشیخ ظرفدر فاظهر کلمه سنك فی ظلمه
مقتضای تعدیه سی اولان علی یا ضرورت وزن ایچون ایراد اولنمامشلردر المعنی شول
زمانده که بهدایت منارندن طلوع اولنسین یعنی سلطانلار واضح ظهورایه و سنك باننده
مقصدك وصول تحقق حاصل اولنمغز اولدیغك حالده اقوای اسباب علمی اوسنده
علی اول حینی مراوم وتحدا اول حتی ارفع مراتب مقصوده واصل و مطلبکه نائل اولدیکی

	وازا اشتاقت نفس وجد	الما بالشوق المعتلج	

اللغه اشتاقت اشتیاقدن ماضی مفرد مؤنث غائبه در رثلاثیه ن شاق الیه
نمعنایا ایسه بودخی اول معنایه دربو نحله نظم قیل لکن اشتاقت ایراد ایندوکی
سببی زیاده لفظ زیاده معنایه دلالت ایندوکی ایچوندر و نظمده واقع اولان بالشوق
مناسبتی ایچوندر اشتیاق غایت میل و توجه معناسنه اولور نفس وحدر وجدت فعلی
ثلثا ایله بودخی ماضی مفرد مؤنث غائبه در یا وجه مطلوبه وجد الکلامسنده ن که مطلوبنی
بولدی دیمکدر یا وجد ضالته وجدانا کلامسنده ن که ضایع ایتدوکین بولدی دیمکدر لکن بو
محلده الکیلی نسبه المونزنا و معنی وجد المعتلج اعتلاج کوکورش طوتندرك
بری برینه صالدسیه را نده ن اسم فاعلدر شرا کج بو محلده شدید معناسنه در
دیمشلر الاعراب نفس فعل اشتاقت فعلنك فاعلیدر تنوینی کثرت و تنوینی ایچوندر
الکلمه سنك تنوینی کبی وجدت فعلنك مفعولیه بالشوق باسی سببیه در شراکج الشوق
الف لامك مضاف لیه ن عوض طوتوب بسبب شوقها دیوب ضررك نفسه احتاج

ایتشر المعتلج نفسك صفتیدر المعنی قچانکه محبته صادق و معرفتده راسخ
اولان نفوس کثیره غایت میل ایله میل الیه شوق شدید سببیله المکثر حاصل اید

	وثنایا الحسن ضاحكة	وتمام الضحى على الفلج	

اللغه ثنایا فتح ثا مثلثه ایله ثنیه نك جمعیدر عطیا ایله عطایا کبی اسنانك دیشلرك
اوچ مرتبه اوزره مخلوقدر اولكی اشبرینه ثنیه اکیك باننده اولنلره رباعیه اندن
اوته اولنلره ناب دینور جمعی رباعیات و انیابدر حسنا فتح حا ایله احسنك
مؤنثیدر حمرا وزننده در وزنی ایچون قطرا ولنمشدر ضاحكه ضحكدن فاعل مؤنثیدر
تمام نقصانك ضدیدر فلج فتحتین ایله علم باننده ن مصدر دیمشلردر که بری برندن
ییاعدی معناسنه در محاسنده ن معدوددر الاعراب ثنایا تقدیرا مرفوع مبتدادر
الحسن مضافدر ضاحكه خبریدر و تمام ثنایایه معطوفدر الضحى لفظنه مضافدر
یاخود واو حالیه در على الفلج ظرف مستقردر وجدسی خبردر شیخ ذکر بالاضافه
على یا تعلیل یا مصاحبت یا استعانت ایچوندر دیمش المعنی اول اعلام و اسباب
عموما اضحدر و محل اشتباه دکلدر که خوف هلاك و ضلال اوله و شکك احتمالی اولیه قلز
الاشیطان و نفس جهتندن و تمام وضوحی صفلك وضوحی سببیله درکه من لا ینطق عن الهوى
مشعله نبوت ایله

	وعیاب الاسرار اجتمعت	بامانتها تحت السرج	

اللغه عیاب عین مهمل و اخر حروف اولان یا ایله و با موحده ایله کتاب وزننده فتح ایله
عیبه نك جمعیدر در یدن اتیدکلری عیبه نك اسمی در لسان ترکیده غلط ایدوب
همکیه دیرلر احادیث شریفه ده علی عیبة علمی وارد اولمشدر الاسرار سرك جمعیدر که کتم اولنان
شیدر بعض نسخه ده الاسرار یرینه السر واقع اولمشدر بو تقدیرجه فعل ماضی
داخل اولمغز تحقیق افاده ایدر اجتمعت اجتماعدن ماضی مفرد مؤنث غائبه در بامانتها
امانت خیانتك ضدیدر بورادن مقصود ما یوتمن علیه در دیمشلر تحت فوقك مقابلیدر

الشرح فتحتين ايله عيب نك باغنه دير، بعض نسخه ده اسرار زينه سر واقع اولوب قد
اجتمعت واقع اولمش الاعراب عياب رفع ايله مبتدا در مضاف بالاسراره اجتمعت ضميره
عياب راجعدر باماتنها باسى على معناسنه در اجتمعت كلمه سنه متعلقدر تحت الشرج
مضاف ومضاف اليه در كاننا تحت الشرج معناسنه در المعنى اسرار عيبه لر امانتى
اوزره باماتنى ايله مجتمع اولدى تحت الشرج اولديغى حالده يعنى اسرار الهيه بكسه لرى
ايچنده اولان ودايع وامانتى قوللرى الته ده مخفى ومجتمع در عالم وعارف وسالك
كاشف كنه ده حضرت حق جانبندن اعلام اولنمز ايسه الحق انى بيلمز ورسه قادر اولمز حضرت حق اطلاع ايله

والرفق يدوم لصاحبه والخرق يصير الى الهرج

اللغة رفق لطف معناسنه در خرق ضم خا وسكون را ايله وقاف ايله رفقك ضديدر
يدوم نصر بابندن استقبال اولنان دوام كلمه سى مضارع مفرد مذكر غائبيدر يصير صيرورتدن
فعل مذكور كبى در هرج فتحتين ايله ضرب بابندن مصدر در فتنه وكثرت فساد معناسنه
اصلده راساكندر قافيه متراكبا اولديغى ضرورت ايله تحريك اولنشدر متراكب اولشو
دركه قافيه ده ايكى ساكن اورتاسنده اوچ متحرك اوله مصراع اولده تفرجى كلمه سنده
كه ساكنك برى نون برى يادر ايكيسنك اورتاسنده اوچ متحرك فا وراو جيم در الاعراب
الرفق مبتدادر يدوم رفقه راجع اولان فاعلى ايله محلا مرفوع خبريدر لصاحبه لامى
ظرف مستقردر صاحب ضميرى كذلك رفقه راجعدر والخرق مبتدايه معطوفدر
يصير ضمير مستترى خرقه راجعدر الى الهرج حرف جرى يصير كلمه سنه متعلقدر المعنى
يعنى شول كمسنه كه مطالب علميه وعمليه تحصيلنده رفق الناس مسلكنه سالك
اوله افاده واستفاده حاصل واهتدا وهدايته واصل اولور وشول كمسنه
كه نفسنه فوق ما يطاق تكليف ايده وخلقه خشونت ودرشتلك وايسنه
سلوك ايده الا دوام عمل ميسر اولميوب ضلال واضلال وادينده هالك

قالور رسول اكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرى بيورر لركه ماكان الرفق فى شئ الا زانه
وماكان الخرق فى شئ برروايتده وفى الفحش فى شئ الا شانه وبيورر لركه ان
الله يحب الرفق فى الامر كله وبيورر لركه ان الدين يسر ولن يشاد الدين احد الا غلبه
فسددوا وقاربوا وابشروا **صلوات الله على المهدى الهادى الناس الى النهج**
اللغة صلوات فتحات ايله صلوتك جمعى در زكوات زكوتك جمعى اولديغى كبى المهدى
ميمك فتحى وهانك سكونى ودالك كسرى وياتك تشديدى ايله هدايتدن اسم مفعولدر
اصلى مهدوى در الهادى اسم فاعلدر نهج فتحتين ايله طريق مستقيم معناسنه در بو
وفى اصلنده سكون ها ايله در الاعراب صلوات رفعله مبتدادر مضاف در اسم
شريفه على المهدى ظرف مستقردر جمله سى خبردر الهادى الناس باضافت ايله بو
تقديرجه الناس مجرور اولور باضافت ايله اولميه بو تقديرجه الناس منصوب اولور
على كلا الوجهين هاديك مفعولى اولور الى النهج حرف جرى الهادى يه متعلقدر المعنى الله
تعالى حضرتلرينك صلواتى شول ناسك هاديسى اولان مهديك اوزرينه دركه اول مهدى طريق
واضح مستقيمه ايدر مقتضاى ظاهر جمله فعليه ايله صلت ويا صلى ديمك اولكن
جمله اخباريه نقلك نكته سى بودر كه تاكيد وتحقيق افاده سى مقصوددر مثلا
زيد قولورنه بازاره وارلحم اشترا ايلدى ديه جك يره بازاره واردى لحم اشترا ايتدى
ديه كلدى اولمش برشيدن خبر ويرمش اولوب خلاف احتمالى قالمز بو وجهله صورت اخبارده
ايراد اولنمغله كانه كه ديمكدر اول حضرتك صلواتى اولمش كيتمش بر حالدر ديمكله بهتر
صلوتدن ايرادر ليسه عدم وقوع احتمالى ظاهر لفظده موجود اولمغله تحقق نوع نقصان
كلورقنده على الاصول فوائده بعض كتب فقهيه ده مذكور دركه ذكر بارى جل وعلا
لسانه جارى اولور مومنه واجبدر كه تعظيمى مشعر بركلمه ايله مقابله ايده جل وعلا
ديمك كبى تبارك وتعالى ديمك كبى اما رسول اكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرى خصوصنده

اگرچه بر بار کاسم شریفلری تکرار اولندقچه صلوات مقابلنده فضیلتی حددن بیرون وعددن
افزون ایدوکی مقرر و غیر منکردر و بو معنایه شاهد احادیث غیر واحده‌در لکن مرتبهٔ وجوبه
نقل ایدوب یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه آیت کریمه‌سنک عمده کشندهٔ نقضی عمرنده بر کره
ایله اولور می اولمازمی دیو وجوه ذکر ایتمشلر عند البعض وجوب ذکر اولنان اوزره
عمرنده بر کره کافیدر اظهار شهادتین کبی دیمش بعضیلر مجلسده بر کره کافیدر آیت
سجده‌ده و تشمیت عاطسه‌ده اولان حال کبی دیمش فائده اخری و بالذات اولی حضرت
رسول انام علیه الصلوة والسلام و سائر انبیاء عظام ایچون ابتدا صلوة و سلام
تخصیص لازمدر مثلا حضرت ابوبکر و عمر بعد الانبیا افضل بشر ایکن ذکر اولندقلر
بار برینه صلی الله علیه وسلم دیمک جائز دکلدر رضوان الله اصحابه مخصوص اولدیغی کبی
صلوة و سلام انبیا و ملائکه و انبیایه مخصوصدر زیرا نبی‌دن غیره ابتدا صلوة و سلام ایتمک
بر قاچ وجهدن قبحی وار دیمشلر بری بو که انبیاء کرام علیهم الصلوة والسلام ملک ذات
کریملری سائر ناسدن عالی و ممتاز اولدیغی کبی انلره اولان صیغهٔ دعا دخی اسلوب
مخصوص اوزره واقع اولمقدر کدر و بری دخی بوکه اخوان شیاطین اولان رافضه
بدین کریمل بیت اهل بیت رسول اکرم مستقلا صلوة و سلامی لازم بلورلر
اول فرقهٔ ضاله‌یه تشبیهی مستلزم اولان نسنه‌دن پرهیز ایتمک مناسبدر اما ابتدا
اولمیوب بطریق التبع واقع اولنسه بلا کراهه جائز و صاحبی اجر جزیله فائز اولدیغنده
ریب و کلام یوقدر مثلا اللهم صل علی محمد وآله وصحبه وعلی جمیع المؤمنین دیمک
مرتبه‌سینی دخی تجویز ایدوب شائبهٔ عدم جوازی اولمدیغی مقرردر بعض اهل
تحقیق بو فائده‌ی دخی بیان و تدقیق ایتمشلر که بر کمسنه رسالت پناه علیه افضل
صلوات الله جانبنه صلوة و سلام صددنده مثلا صلی الله علیه وسلم عدد مخلوقاته
دیسه بو مقوله‌نک فائده‌سی ندر دیمشلر که فائده‌سی وار و فضیلتی بیشماردر زیرا تکرار

مقصودی

مقصودی بودر که اگر طاقت بشریه‌ده استطاعت اولسه اول حضرته اول
قدر صلوة و سلام ایدیم که مخلوقات باری عدد و شماری اولا ایدی لکن عجزم
مقرر و راجیم ای ملک منان حسن لطف و احسانکدن اول قدر صلوة و سلام
ایله که ازه‌ده آنی احاطه ایتمیه پس اهدی مثلا اللهم صل وسلم علی سیدنا محمد القدرة دیسه یا خود
بولکز بر حال ایله صلوة و سلام اسنه که تحت القدرة یه داخل اولمقدر قبلی اولسه انک فضیلتی و حسنی
معدوم ایدوکی معلومدر زیرا آز زمانده بیک ایکی بیک اوچ بیک کره صلوة و سلام قابل و میسر
ایکن کسل اوزره اولدیغنک اشتی را ایتمش اولور مقصودی اولدیغی تقدیرجه
بغیر تعیین العدد صلوة و سلام ایدوب شوق و ذوقنجه صلوة و سلام ایتمک کرکدر

وابی بکری سیرته	ولسان مقالة اللهج

اللغو بعد الانبیا افضل الموجود علی التحقیق ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی
عنه یار غار محمد مختار ثانی اثنین اذهما فی الغار اسم شریفلری عبد الله و لقبلری
عتیق و صدیقدر بابالری ابو قحافه عثمان در نسب شریفلری بو اسلوب اوزره
واقع اولمشدر عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعید بن تیم بن مره در
سینه و لدادم حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم ایله مره‌ده جمع اولوب
کندو بابالری و والده‌لری و زوجه‌لری و اوغللری قزلری جمیعا شرف اسلام ایله مشرف اولمشلر
بو سعادت بو ذات شریفه میسر اولمشدر جهات شرفده واحد احاددن بیرون و
افزوندر محاسن بشریه اولان علم و شجاعت و ذکا و جود و فراست و اعلم بالنسب
اولمقده جمله اصحابه غالب ایدی تعبیر منامده کذلک جمله‌دن اعلم ایدی بیان
فضیلتنده وارد اولان احادیث شریفه چوقدر لکن اول جمله‌دن بعضنک ذکری
ایله اکتفا اولنور اخرج ابن عساکر عن انس مرفوعا حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما
کفر و اخرج عن انس مرفوعا انی لارجو لامتی فی حبهم لابی بکر و عمر ما ارجو لهم فی

قوله الا الله وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم اما انك
يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي سيرت كسر سين بعلور ايله طريقت معناسنه
مقالة قوله ديكدر لهج كتف وزننده علم يابنده ن اولان لهج بر لهجا كلمه سندن
صفت مشبهه در معناسي برنسنه يه حريص اولوب اكا اوزرينه مداوم
اولمقدر سيرت جميله وصدق مقال ايله وصف قصد ايدر الاعراب وابي
بكر المهدي كلمه سنه معطوفدر في سيرته واكه معطوف اولان ولسان ذكر
مقالته اول خي ضميره مضافدر ملفوظ ومحذوف اولان جار اللهج كلمه سنه
متعلقدر صفتيله ابو بكر المعنى رضي الله تعالى لينك صلواتي سيرت حسنه ده
وصدق مقاله ده دائم وثابت اولان ابو بكر رضي الله عنه اولسون

وابي حفص وكرامته في قصة سارية الخ

اللغة ابو حفص حضرت عمرك كنيه سيدر فاروق لقبيدر نسب شريفي عمر بن
الخطاب بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدي
بن كعبدر سيد الانام عليه الصلوة والسلام ايله كعبده ملاقي اولورلر كتب كلاميه ده
ولي تعريفنده ذكر اولنور كه ولي شول مؤمندر كه باري تعالى حضرتنك ذات وصفاتني
حسب الطاقة البشرية عارف اولوب طاعات وعباداته مداوم اولوب معاصيدن
اجتناب ايده ولذات نفسانيه يه منهمك اولميه كرامت شول نسنه يه ديرلر كه
عادته مخالف اوله بو عادته مخالف اولان نسنه في نفسه بر قاج قسمه منقسمدر
اكر نبيدن ظهور ايدرسه معجزه ديرلر اوصاف مذكوره ايله متصف اولان وليدن
ظهور ايدرسه كرامت تسميه اولنور اكر عامه مؤمنيندن وجوده كلورسه معونت
ديرلر اكر كافردن ياخود معاصي وذنوبه مداوم بر فاجردن بيدا اولورسه استدراج
ديرلر احمد بن علي بيهقي تاج المصادر اولوكتابنده وحسين بن احمد زوزني

مصادرنده الاستدراج اننه كرانه نزديك كردانيدن خداي تعالى بنده را بخشم
وعقوبت خود ايو تفسير ايتمشلردر بو قسمه اهانت ديو تسميه ايدرلر وفقهادن بعضي
كرامتي بشرطي انكه فلان وفلان اولميه زيرا بو مقوله اشيا معجزه اولمغه مخصوصدر
ديمشلر اما قول مختار بودر كه بر نسنه كه خارق عادت اوله على وجه الكرامة ظهوري
جائز اولور ديمشلر زيرا اوليدن صادر اولان كرامت حقيقتده انك النده ظهور
ايدن ولينك شريعتي اوزره اولديغي نبينك جمله معجزاتندن اولور اداب شرعيه
رعايت ومنهياتندن تحاشي واجتناب برله آيله آصف بن برخيانك عرش بلقيسي
كتورمسي سليمان عليه السلام معجزه سي اولور سارية بن زنيم كناني تابعيندن بر كمسه
در كه حضرت عمر رضي الله عنه خليفه ايكن بر عسكر ايله نهاونده جانبنه غزايه كوندروب
بر جمعه كوني حضرت عمر اثناي خطبه ده يا سارية الجبل الجبل ديوب صيحه ايدوب باذن الله
تعالى مدينه دن اوازي نهاونده سارية حضرتلرينك قولاغنه واصل اولوب جنديله
ايله جبله صعود ايدوب كفاره غالب اولمشلر الخلج خاء معجمه ولامك ضمي ايله عربدن
بر قومدر كه حضرت عمر حارث بن مالك بن النضر الى قايتشه الاعراب وابي حفص
بو وجه الساتق المهدي كلمه سنه معطوفدر الخلجي سارية يه صفت نسبيه در بو تقديرجه
يا نسبت ايله يا ملحق كر ضرورت شعر ايچون يا تخفيف اولنمشدر بو وجه قابلدر كه
يا بنز اوله سارية نك مضاف اليهي اوله بو تقديرجه سارية لفظي كسر تا ايله اوقنور
وبعض كره عثمانا كبي بعضي الخلج لفظي فتحتين ايله دريا خود فتح خا وكسر لام ايله در
ديمش خلج فتح لام ايله ايشدن وچوق يوريكدن وتعبدن تكلكر اغريفه كسر لام ايله
تكلكري اغريانه دير على كلا المعنيين سارية نك صفتيدر ياخود الخليج فتح لام ايله در كه
حل مابه ايله مضاف اليه اوله المعنى حال معنى رضي الله تعالى حضرتنك صلواتي
سارية قصه سنده كرامتي مشهور ومعروف اولان ابو حفص عمر بن الخطاب اوزرينه المتوكل وعليه

وابي عمرو ذي النورين المستحيي المستحى البهج

اللغة ابو عمرو وابو عبد الله وابو ليلى جلاسي حضرت عثمانك كنيتلريدر لقبلري ذي النورين
بنات طاهرات سرور كائناتدن رقيه وام كلثوم حضرتلرين رضي الله عنهما تزوج ايتكله
ملقب اولمشلردر اول رقيه حضرتلرينك بعد وفاتها ام كلثوم حضرتلرين تزوج ايتمشلردر
ام كلثوم حضرتلري وفات وانتقال ايتدكده حضرت رسول ملك منان يا عثمان لو كانت
عندي ثالثة لزوجتكها بيورمشلردر حضرت عثمانه بو شرف وفضيلت يتر نسبت شريفلري
عثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف ده حضرت سرور كائنات
عليه افضل الصلوات ايله عبد منافده ملاقي اولورلر ولكن المستحيي كسر يا اولى ايله اسم فاعلدر
المستحيي فتح يا اولى ايله اسم مفعولدر كتب احاديثدن صحيح بخاريده وغيريده روايت
اولنوركه بركون رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بر قيونك كنارنده فخذ مباركلري
منكشوف جلوس ايتمشلر ايدي حضرت ابا بكر بعده حضرت عمر كلديلر رسول امجد ستر
ايلمديلر ولما دير بعده حضرت عثمان كليجك ستر ايديوب بيوردي كه عثماندن
نيجه استحيا ايتميم كه اندن ملكلر استحيا ايدرلر ديو بيوردي ايدي اسم مفعول اولان
مستحيي تخفيف وايصال قبيلندندر مستحيي منه ديمكدر مشترك فيه ديه جك
براده مشترك فيه كلري كبي البهج با موحده ايله وها ايله كتف وزننده حسن
معناسنه اولان بهجتدن صفت مشبهه در بعض نسخه ده با بدل نون ايله النهج واقعدر
تحريك ها ايله طريق واضح معناسنه اصل سكون ها ايلهدر وتحريك ضرورت وزن
ايچوندر بو احتمالي دخي ويرمشدركه ثلاثيدن وافعالدن نهج الثوب وانهج ايراث الثوب
اسكيه رو ديمكدر نهج بوندن اولا الاعراب وابي عمرو بو عطف دخي مذكور كبيدر ذي النورين
ابي عمروك صفتيدر المستحيي المستحيي البهج او النهج كذلك صفتلريدر طريق معناسنه
النهج بابالغه اجل عدل كبي اولا يا ذا النهج تقديرنده صفت اولر المعنى رضي الله تعالى

حضرتلرينك صلواتي ابي عمرو عثمان اوزرينه اولسونكه عثمانكه ذي النورين در وغايت
ايله حيا اوزره در واندن استحيا اولنور وحسن الخلق والخلق در ابن عبد البر استيعاب
نام كتابنده ويركه عثمان رضي الله عنه غايت جمال اوزره يوزي لوگلك صقالي اعظم الى
اوزره وسط القامه اسمر اللون ايدي لحيه مباركه سين حنا ايله بويارلردي وشيلردي
التون ايله شد ايدرلردي بو جمله معنا بهج ايله رواتي اوزره در نهج ايله اولنجه يعني
طريق واضح ايدي اول حضرتك فضلنه وحالنه طريق مسلوك كبي وضوح واشتهاري وار
ثاني معنا كه اسلكيه دركه اول جناب في ذات الله انتها كرومتقدمين اصحاب ايله احوالاتنا
باخوه اخوه عمردن تغيير ايلمز اولوب ذكر اولنان اوصاف حسنه ايله اتصاف ده اخر
عمرلرينه دك مداومت وقيامتلرينه واقف عمراتيلر بينه اشارت اوله

وابي الحسن في العلم اذا وافى سحايبه الحلم

اللغة امام درسول زوج زهراي بتول صاحب فضل جلي حضرت علي رضي الله تعالى عنه
كنيتلري ابو الحسن وابو ترابدر ونسبت شريفلري علي بن ابي طالب بن عبد المطلبدر
حضرت فخر موجودات له عبد المطلبده ملاقي اولورلر علم اصلده مصدردر لكن مفعول
معناسنه استعمال اولنور علم فقه وعلم كلام درلر معقول ومعلوم مرادي وافى موافقك
فعل ماضيسيدر كلمك معناسنه درسحايب سحابك جمعيدر الحلم خا معجمه نك ولامك
ضمه ايله قبول وزننده اولان خلوك جمعيدر متفرق بولتلر ديمكدر تخصيص باللكر
اولوب صوچيجي قدر اولان بولتلر ديشتر الاعراب وابي حسن معطوف مقدما ذكر اولنان علم
كبيدر في العلم حرف جري مقدر اولان يفرغ كلمسنه متعلقدر تقديري وابي حسن
يفرغ اليه في العلم در يفرغ كرعلم بابندن استفاده معناسنه اندن مضارع مجهولدر
ازا فعل مقدره ظرفدر بسحايبه وافى فعلنه متعلقدر مصاحبت ايچوندر جار زيد علي
كبي المعنى رضي صلوات الله العلي ابو الحسن علي اوزرينه اولسون كه اندن استمداد

واستفاده اولنور شول وقتده كه سحب باطرهٔ كثيرة الامطار كبي علوم وافره ومعارف
متكاثره ايله كلا مقصود انا مدينة العلم وعلي بابها مقتضاسنجه فنون ثمرهٔ علوم وشجرهٔ شجرهٔ
معلوم ايله كمال اتصاف قرندن تعبير در كبار شافعيه دن امام تقي الدين سبكي رحمه الله عليه
حضرتلري كندوره بر شدت اصابت ايلسه بو قصيدهٔ شريفه يي انشاد ايدر ايمش
وبيوررلر ايمش كه بر كمسه يه شدت اصابت ايتسه بو قصيدهٔ مباركه يي طهارت كامله
اوزره حضور قلبله كمسه يه تكلم ايتمدن وقف اوزره قرائت ايتسه وحاجتنه حضرت
قاضي الحاجاتدن قضا ومرادن رجا ايليه جضير بو كلامي كبار عارفيندن حافظ
ابو الحسن يحيى بن العطار حضرتلرينه نسبت ايتمشلر رحمه الله الملك الستار
ووقانا اياه من عذاب النار بعناية
الملك المختار بيت شاكر
خادم بردهٔ
شريف

بسم الله الرحمن الرحيم

الباب السابع اى الالفاظ المخصوصة المعينة بالتشخص عند المشهور وبالنوع عند
التحقيق الواقع فى المرتبة السابعة بمقتضى ترتيب دوال مباحث الفصل والوصل
سواء كانت تلك المباحث تعريفها او مسائلها التى كانا محمولين فى تلك المسائل
على نوع من انواع اللفظ العربى وذلك النوع هو الجملة المنقطعة عن سابقها او
المتصلة بها او المتوسطة بين الانقطاع والاتصال وذلك لان موضوعات
المسائل فى جميع ابواب علم المعانى يجب ان يكون كليات صادقة على الالفاظ
العربية لما استفيد من تعريف ذلك العلم من ان موضوعه هو اللفظ العربى
فيكون موضوع المسئلة اما نفس اللفظ العربى او نوعه والوصل الذاتى
لاحدهما كما بين فى محله ولذا احتيج الى تاويل قول المص احوال الاسناد الخبرى
بان المراد احوال الجملة باعتبار الاسناد وكذا يجب ان يكون محمولات المسائل فى جميع
تلك الابواب العوارض الذاتية التى بها يطابق اللفظ لمقتضى الحال كالوصل
والفصل والتقديم والتاخير الى غير ذلك بخلاف الاعراب والبناء الاصلى والعارضى
والاعلال والادغام الى غير ذلك اذ لا يقتضيها حال اصلا عند البلغاء ولا يطابقها
اللفظ باشتماله عليها لمقتضى الحال ومن ههنا تبين ان شيئا من الوصل والفصل
لا يكون موضوع المسئلة فى هذا الباب لان المعتبر فى العرض الذاتى ان يكون محمولا على
موضوع العلم مواطاة لا ولو اشتقاقا ولذا صرح الشريف المحقق فى الحاشية
الصغرى بان جعل مثل الضحك والكتابة عرضا ذاتيا للانسان تسامح والعرض الذاتى
فى الحقيقة هو الضاحك والكاتب المحمولين عليه مواطاة فليس مثل قولنا الفصل
واجب فى المنقطعتين والمتصلتين كلاما من مسائل الباب بل ما هو من مسائله مثل
قولهم الجملة المنقطعة او المتصلة تفصل عن سابقها والجملة المتوسطة بينهما توصل

الوصل فصل هذه الجملة عن الجملة الاولى لانها جواب سؤال اقتضته الاولى كانه قيل
ما الوصل طالبا لحقيقته الاسمية فكان بين هذه الجملة والجملة السابقة شبه اتصال
ووصل اليها الجملة الاتية فى تعريف الفصل لجامع الوهمى بين كل من المسند اليهما
والمسندين فى الجملتين المتعاطفتين مع انتفاء الانقطاع والاتصال بينهما واظهر
فى مقام الاضمار لدفع الالتباس الناشى من شيوع النشر المرتب وللتنبيه على المغايرة
بين الوصلين او الضمير الموضوع بالوضع العام للكلمة كو رخاص عائد الى المرجع والمراد
من الوصل فى مقام التعريف هو الماهية المطلقة المأخوذة من حيث هى هى
مع قطع النظر عن وجودها وعدم وجودها وعن جوازها عند اهل العربية او عند
البلغاء وعدم جوازها كما هو شان جميع المحدودات والوصل فى الجملة الثانية
مأخوذ من حيث وقوعه فى الواقع كما هو شان محمولات المسائل الحاكمة بوقوع النسبة
او لا وقوعها بل مأخوذ من حيث جوازه عند البلغاء وعدم جوازه وما يقال المعرفة
المعادة عين الاول فاصل قد يعدل عنه عند القرائن والقرينة ههنا ما ذكرنا من المغايرة
بين الوصلين لا يقال وكون الضمير عائدا الى المرجع ايضا اصل قد يعدل عنه بالقرائن
فلتكن تلك القرينة لهذا العدول فلا وجه للعدول عن الضمير ولا التوجيه العدول فى مثل
هذا الموضع بما ذكر وان صدر عن الافاضل وسيجيء مثل من الشريف المحقق فى باب التشبيه
لانا نقول لو فرض ذلك وجها من هذه الجهة فانما وضعت الضماير فى لغة العرب لاجل
الاختصار فلفظ الاضمار لا يحتاز فى مجرد العدول عن هذا اللفظ تنبيها على المغايرة
المذكورة عطف بعض الجمل على بعض اى باحد الحروف العشرة كما يقتضيه سياق
كلام المص فلا بد من هذا القيد فيه اكتفاء بالدلالة الالتزامية المهجورة فى التعريفات
لانا نقول انما كانت مهجورة فى الحدود التامة لا فى غيرها ويجوز ان يكون هذا التعريف حدا
ناقصا او رسما لانا نقول السائل بالسؤال الذى اقتضته الجملة الاولى انما كان طالبا

بجملة مالحده الاسمي التام الا ان يجعل بجملة ما في سوال العلم بها الشارحة التي يجوز فيها
الحد الناقص والرسم ويمكن ان يقال حقيقة العطف باحدى تلك الحروف معلومة
للسائل في علم النحو فلا نم انه لابد من ذكر تلك القيد في الحقيقة المطلوبة ههنا فلا يخلو
ثم ان اريد بالبعض الجزئي فالجملة الواحدة لا تكون جزئيا للكل وان اريد بالجزء فيصدق
على عطف المفرد على الجملة وعلى عكسه وعلى عطف المفرد على المفرد لان جزء الجزء جزء
مع ان شيئا منها لا يسمى وصلا عند اهل المعاني لاختصاصه عندهم بعطف الجملة على
الجملة فالمناسب ذلك لا ما ذكره وجوابه باختيار الشق الاول مع التزام اضمحلال
الجمعية بلام الجنس وباختيار الشق الثاني بناء على تبادر بعض الجمل في الجزء بلا واسطة
وهو الجملة والتفريع في قوله على بعض عوض عن المضاف اليه اي على بعض الجمل وانما
عدل عن عطف الجملة على الجملة للتنبيه على ان كلا من الفصل والوصل انما يكون فيما
الجملة بل في المسبوقة منها فلا يتحقق الفصل عندهم في الجمل المنفردة ولا في الجمل
الابتدائية والفصل تركه اي ترك عطف بعضها على بعض اشار بهذا التفسير الى ان
الضمير ليس راجعا الى مطلق العطف بل الى العطف المقيد بكونه عطف جملة على جملة
كما هو المتبادر لان ترك عطف جملة على مفرد وترك عكسه وترك عطف مفرد على مفرد لا
يسمى فصلا عندهم واذا كان الوصل والفصل عبارتين عما ذكر فبينهما تقابل العدم
والملكة ونحن نقول لا يخفى ما فيه من المسامحة اذ ليس الفصل عبارة عن عدم العطف
بل عن الترك الذي هو كف النفس وهو فعل نفساني ولذا احتاج الى اخراجه عن
تعريف الامر بطلب فعل غير الكف فالتقابل بينهما في التحقيق تقابل التضاد لانه تقابل
بين العطف وبين منع النفس عن العطف لكنه لما تضمن عدم العطف المذكور
المقابل له تقابل العدم والملكة عبر عنه بذلك تسامحا وللاشارة اليه قال في المختصر
بينهما تقابل العدم والملكة لا يقال انما يوجد بينهما ذلك التقابل ان لو اعتبر في تعريف

قوله فالمناسب ذلك يعني ان يقول الوصل عطف الجملة على الجملة لا ما ذكره منه

قوله والتفريع الى من تتمة الجواب ليخرج عطف الجملة على المفرد منه

قوله فلا يتحقق الفصل الخ وفيه تعريض للفاضل الحسن حيث استفاد اشتراط تقدم الجملة في الفصل من امر خارج عن التعريف هو قول المصنف ان اتت جملة بعد جملة الخ وذلك التعريض بان يقال لو قطع النظر عن الامكان المستفاد من الترك المستلزم لذلك الاشتراط فيه لعلم بمجرد عبارة عدم عطف الجملة على الجملة مع هذا العدول ايضا منه

الفصل

الفصل قابلية الموضع بان يقال عدم العطف على الجملة عن جملة من شانها ذلك
العطف والاول انسب التعريف عليه ولذا ذهب بعض المحققين ههنا الى
ان المراد تقابل العدم والملكة من غير اعتبار قابلية الموضع كما قالوا بين الوجود والعدم
تقابل العدم والملكة مع ان العدم شامل للممكن القابل للوجود وللممتنع الغير القابل بشهادة
ان قولهم الاعدام انما تعرف بملكاتها غير مخصوص بتقابل العدم والملكة لانا نقول مطلق التقابل
بين الملكة وبين العدم المضاف اليها منحصر عندهم في قسمين لانهم قالوا ان اعتبر سلب
تلك الملكة عن موضوع قابل لها اما بحسب شخصه واما بحسب نوعه او جنسه القريب
او البعيد فالتقابل تقابل العدم والملكة المشهور ويعني فيما اعتبر بحسب شخصه والحقيقي
فيما اعتبر بحسب نوعه او جنسه وان اعتبر سلبها عن مطلق الموضوع قابلا كان او غير
قابل فتقابل الايجاب والسلب فاطلاقهم تقابل العدم والملكة على ما بين الوجود
والعدم من قبيل اطلاق العام اعني التقابل بين الملكة والعدم المضاف اليها المنقسم
الى القسمين على الخاص الذي هو قسم تقابل الايجاب والسلب وهذا هو الاشبه بعد
اذا تقرر هذا فنقول لو حمل التقابل ههنا على تقابل الايجاب والسلب فيلزم البطلان لان
عدم عطف الجملة على الجملة في الجمل المنفردة والمفترقة الابتدائية بل في الجمل السابقة
بالنسبة الى لاحقها وفي الجمل المسبوقة الواجب عطفها على مفرد وفي المفرد المعطوف
على جملة او مفرد بل عدم عطف الجملة على الجملة في سائر الموجودات الفاظا كانت
او اغراضا او جواهر فصل مصطلح عند اهل المعاني ضرورة ان المتقابلين
بالايجاب والسلب لا يرتفعان عن موجود اصلا كما ان العلم وعدم العلم لا يرتفعان عن
موجود اصلا واما الاستشهاد بقول الآتي فاستشهاد فاسد مبني على الغفول عن
جواز عموم المحمول في صغرى الدليل القائل بان الفصل عدم ملكة وكل ما هو عدم ملكة
لا تعرف الا بمعرفة تلك الملكة فاذا بطل احتمال تقابل الايجاب والسلب تعين ان المراد ههنا

قسم تقابل العدم والملكة واما ما ذكره مقتضيا على اثر جماعة من الفضلاء من عدم
دلالة التوقيف على اعتبار قابلية الموضوع فمدفوع بان عبارة الترك والتارك عليه فعلى
اذ لا يطلق الترك فيما يجب عدم الفعل بالذات او بالغير اذ لا يقال فلان ترك اجتماع
النقيضين او العروج الى السماء بل انما يطلق فيما لم يجب شيء من الفعل وعدمه
لا بالذات ولا بالغير بل كان كل منهما ممكنا بالامكان الوقوعي بحيث لا مانع عن
شيء منهما اصلا فهذا كان الاختيار بمعنى صحة الفعل والترك منافيا للايجاب الفاعل
فمعنى ترك العطف ان لا يفعل مع امكانه بحيث لا مانع عنه اصلا لا من ذات الجمل ولا من
امر خارج فدل عبارة الترك على ان ما تضمنه تعريف الفصل هو عدم عطف الجملة على الجمل عن
جمل من شانها ان يعطفها المتكلم باحدى الحروف العشرة على اخرى وليس تلك الجمل الا
الجمل المسبوقة بجمل اخرى بناء على ان المتكلم ليس مستقلا في ذلك العطف بل يحتاج فيه الى
مساعدة آلة العطف على العطف اذ لا بد وان لم يوضع حروف العطف الا لربط ما بعدها
بما قبلها دون العكس لم يساعده الآلة في عطف السابقة على اللاحق جملا كان اللاحق او
مفردا وايضا لم يساعده في عطف الجمل المفردة والجمل المقترنة الابتدائية على سابقها
لعدم السابق فليس من شان هذه الجمل ان تعطف على الجمل باحدى تلك الحروف وكذا
الجمل الحالية لما كانت قيدا للجملة المشتملة على صاحبها لم يتقدمها جمل فكانت بالنسبة الى
تلك الجمل كالجمل الابتدائية فلا يكون ذلك العطف من شانها ايضا بالنسبة الى تلك
الجمل فبقيه من شانها العطف المستفاد من عبارة الترك يخرج عدم العطف في تلك
الجمل لان هذا العدم لا يسمى فصلا عندهم بل هو واسطة بين الفصل والوصل فان قلت
ويخرج بهذا القيد ايضا بعض افراد الفصل كفصل الجمل الخبرية عن الانشائية وعكسه
ونحوهما مما يمتنع فيه العطف عند اهل العربية اذ ليس من شان تلك الجمل ان تعطف على
الجمل السابقة عندهم قلت انما يتجه ذلك لو كان المراد من الامكان المستفاد من الترك

قوله بل انما يطلق الخ وبهذا المعنى اشار اليه الشريف العلامة في حاشية الكشاف منه

قوله فليس من شان هذه الجمل لان عطفها كان ممتنعا بالغير هو عدم سبق الجمل وعدم الآلة حتى لو وضعوا الة العطف لربط ما قبل بما بعده لامكن عطف السابقة على اللاحقة من غير مانع لكنه لم يوضع فهو ممتنع لذلك وقد عرفت ان المراد من قوله من شان العطف امكانه بحيث لا امتناع له لا لذات الجمل ولا لامر خارج منه

بمعنى

بمعنى الجواز عند اهل العربية او عند البلغاء وذلك فاسد لما قدمنا ان المراد من الوصل والفصل
مع قطع النظر عن جوازهما عند اهل العربية وعدم جوازهما بل عن وقوعهما في كلام البلغاء
وعدم وقوعهما كما هو شان كل محدود ومعرف وكيف يكون المراد منهما ما هو الجائز عندهم
ولو كان المراد ذلك فان لم يقيد العطف وعدمه في التعريفين بالجواز عندهم يلزم ان يصدق
التعريفان على الوصل والفصل الغير الجائزين فلا يكونان مانعين عن الاغيار وان
قيدا بالجواز عندهم لكان اثبات الجواز لهما في مثل قولهم هذا الوصل والفصل جائز عند
اهل العربية او البلغاء لغوا بمنزلة ان يقال هذا العطف وعدمه الجائز جائز وكان سلب
الجواز عنهما في مثل قولهم هذا الوصل او الفصل غير جائز عندهم ممتنعا بمنزلة ان يقال هذا
العطف وعدمه الجائز عندهم ليس بجائز عندهم بل المراد من ذلك الامكان المستفاد
هو امكان ان يعطفها المتكلم باحدى الحروف بحيث لا مانع عنه في نفس الامر سواء
جاز عند اهل العربية او لم يجز ولا شك ان كل جملة مسبوقة باخرى من شانها ان
يعطفها المتكلم باحدى الحروف على الجملة السابقة سواء كان ذلك العطف جائزا عند
اهل العربية او لا فترك ذلك العطف الممكن يسمى فصلا عند اهل المعاني وسواء كان ذلك
الترك جائزا عندهم ايضا او لا ولا يصدق تعريف الفصل على عدم العطف في الجمل
المعطوفة على بعض الجمل دون بعض بالنسبة الى الجملة التي لم تعطف عليها مع ان
ذلك العدم لا يسمى فصلا عندهم لانا نقول المراد من عدم عطف الجملة على الجمل ان لا يوجد
جنس ذلك العطف بان لا يوجد في تلك الجمل شيء من افراد ذلك الجنس فلا اشكال
لا يقال على ما ذكرتم يلزم ان يوجد الفصل المصطلح في عدم عطف الجمل الجزائية على
الشرطية وفي عدم عطف جواب النداء او القسم عليها وليس كذلك لانا نقول ان
الفصل موجود في الجوابين اما في جواب القسم فلدخل فيها خبرا او انشاء واما في
جواب النداء فلانه جواب سؤال اقتضته الجملة الندائية واما الجمل الجزائية فلا فصل فيه

وليس من شأنها العطف على الشرطية لان الشرطية لا يمكن عطف القيد في الحالية على
القيد فكذا لا يمكن عطف المقيد على قيده بل هو بعدم العطف اولى كما لا يخفى وهذا الذي
شيدنا اركانه هو مراد الشارح العلامة ومراد الفاضل العصام ههنا حيث قال انهما من العدم
والملكة لانه اعتبر في الفصل ان يكون من شانه العطف اذ لا يقال في الفصل في ترك عطف
الجملة الحالية على جملة قبلها اذ ليس من شان الحال العطف على ما هو قبلها لانها قيد له انتهى
نعم في اقتصاره على الجملة الحالية نوع قصور الا ان يحمل على اخفاء ما ظهر واظهار ما خفي
واما ما اورده عليه بعض الافاضل من ان هذا مع عدم مساعدة عبارة الشارح له لانه لم يذكر
فيه من شانه العطف ورتب كون التقابل بينهما تقابل العدم والملكة على مجرد التعريف
المذكور يرد عليه انه ان اعتبر ان يكون من شانه العطف في ذلك المحل بان يراد العدم
والملكة المشهوريان يلزم ان لا يطلق الفصل في صور كمال الاتصال والانقطاع لعدم الصلاحية
للعطف في ذلك المحل وان اعتبر ان يكون من شانها العطف في نفسها ولو في محل آخر
بان يراد العدم والملكة الحقيقيان فالجملة الحالية ايضا قابلة للعطف في نفسها بل مراد الشارح
بهما انه اعتبر في العدم اعني الفصل تقدم الجملة كما يدل عليه قول المصنف اذا اتت جملة بعد جملة
الخ فترك العطف في الجملة المبتدأ بها لا يسمى فصلا فاعتبر تقدم الجملة فيه بمنزلة اعتبار
قابلية المحل في العدم والملكة في استلزام كل منهما تحقق الواسطة فهما بمنزلة العدم والملكة
في الحقيقة كما قال في المختصر واطلق عليهما العدم والملكة ههنا توسعا انتهى حاله فنظور فيه
من وجوه اما اولا فلان ذلك الفاضل ليس في صدد توجيه كلام الشارح بل في صدد توجيه
كلام المصنف حيث قدم الفصل تارة واخرى كالشارح فان لم يساعده كلام الشارح فينبغي عدم
كلام نفسه حيث ذكر ذلك القيد فالصواب له ان يقول مع عدم مساعدة كلام المصنف واما
ثانيا فلان كلام المصنف يساعده قطعا لما عرفت من دلالة عبارة الترك على الامكان
الوقوعي المستلزم لذلك القيد ولذا ترك الشارح العلامة تصريح ذلك القيد ورتب

كون التقابل بينهما تقابل العدم والملكة على مجموع التعريفين لا على التعريف الثاني فقط
واما ثالثا فلانا نختار ان مراد الفاضل المشهوريان ولا نسلم انه يلزم ح ان لا يطلق
الفصل في صور كمال الاتصال والانقطاع وانما يلزم ذلك لو كان التعريفان للوصل
والفصل الجائزين عند البلغاء والامكان المستفاد من الترك بمعنى الجواز عندهم
وقد عرفت انهما ليسا كذلك بل التعريفان لمطلق الوصل والفصل سواء جاز
عند اهل العربية او عند البلغاء او لم يجوزا والامكان المستفاد بمعنى امكان العطف
للمتكلم في نفس الامر وان لم يجز عندهم وقد عرفت ان كل جملة مسبوقة بجملة اخرى
من شان شخصها في ذلك المحل ان يعطفها المتكلم باحد الحروف على سابقها وان
لم يجز عندهم واما رابعا فلانا لو سلمنا ان المراد ههنا تعريف الجائزين فليكن المراد تعريف
الجائزين عند اهل العربية في الجملة ولو عند بعضهم ولو في المحاورات الخالية عن الامور
المعتبرة في البلاغة فح نختار ان مراده المشهوريان ايضا وان الامكان بمعنى الجواز
عندهم في الجملة بهذا المعنى ولا نسلم انه ليس من شان اشخاص الجمل الواقعة في صور الكمالين
ان تعطف باحد الحروف العشرة على سوابقها عند احد من اهل العربية لا فيما يلتزم
فيه البلاغة ولا في المحاورات الخالية عنها كيف وقد جوز بعض النحاة عطف الاخبار
على الانشاء مطلقا وصاحب الكشاف عطف القصة على القصة فيما لا جامع بينهما
وان الفصل لغرض التاكيد او البيان او نحوها المراد انما يجب عند البلغاء واما خامسا
فلو سلمنا ان المراد ههنا تعريف الجائزين عند البلغاء خاصة وان الامكان بمعنى
الجواز عندهم فنختار ان مراده الحقيقيان ولا نسلم انه على هذا يلزم ان يصدق تعريف
على عدم العطف في الجملة الحالية وانما يلزم ذلك لو كان الحقيقيان ههنا باعتبار قابلية
جنسها البعيد الذي هو مطلق الجملة او القريب الذي هو الخبر والانشاء او باعتبار قابلية
نوعها الذي هو الخبرية الاسمية او الفعلية والانشائية الطلبية او غير الطلبية او اما لا

وهو ظاهر المنع بل الظاهر ان المحققين ههنا باعتبار قابلية النوع الذي يحكم اهل المعاني بجواز
العطف في هذا النوع عند البلغاء وبعدم جوازه فيه عندهم واما النوع الذي ليس من شانه
العطف عندهم فكنوع الجمل الخبرية المسبوقة بالجمل الخبرية حيث جاز عندهم العطف فيها
وجد الجامع بينها الا فيما لم يوجد وكنوع الجمل الخبرية المسبوقة بالانشائية حيث جاز العطف
عندهم فيما له المحل من الاعراب الا فيما لا محل وكنوع الجمل الصالحة للتاكيد او البيان او البدل
حيث جاز العطف في هذه الانواع الثلثة في محل اخر لغرض من الاغراض الا فيما قصد التاكيد
او البيان او ايضاح المراد وكيف لا يجوز العطف عندهم في محل اخر في هذه الانواع الثلثة
وقد عطف ما هو الصالح للتاكيد لفظا ومعنى في قوله تعالى كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون فالكلية
فيما يصلح للتاكيد لفظا او معنى مع تغايرهما لفظا ومعنى وايضا فصل جملة يذبحون
عما قبلها لاجل البيان في قوله تعالى يسومونكم سوء العذاب يذبحون ابناءكم وقد عطفت عليها
لداع اخر في سورة ابراهيم في قوله تعالى يسومونكم سوء العذاب ويذبحون ابناءكم وسيجيء
به الشرح وايضا عطف الحكم الخاص الذي هو بمنزلة بدل البعض على الحكم العام شايع في كلام
البلغاء لا يقال بل الظاهر ان يكون باعتبار قابلية نوع من الانواع الستة التي ذكروها في باب الوصل
والفصل اعني المنقطعة عن الاولى لكمال الانقطاع بلا ايهام والمتصلة والشبيهة بالمنقطعة والشبيهة
بالمتصلة مع الايهام والمتوسطة بين الكمالين لانا نقول لكلية ما يتوقف معرفة الوصل والفصل
بهذين التعريفين على معرفة التفصيل الاتي مع ان هذه الانواع ما حكموا في اكثرها بوجوب الفصل
والوصل والكلام ههنا فيما حكموا بجواز العطف وعدم جوازه مع انه في مقام المنع وتجويز ما له
محذور فيه وفي الحمل على احد هذه الانواع محذور اخر هو خروج افراد الفصل في صور الكمالين
عن تعريفه اذ ليس من شان النوعين الاولين منها العطف على الجملة عند البلغاء كما اورده
القائل في الشق الاول وتلخيص الكلام ان ههنا انواعا اذا اعتبر القابلية بالنسبة
اليها يكون تعريف الفصل غير مانع او غير جامع وانواعا اخر اذا اعتبر القابلية بالنسبة

اليها لم يرد شيء من المحذورين فليكن المراد باعتبار القابلية بالنسبة الى هذه الانواع
مع ظهورها بالنسبة الى ما ذكره القائل واما سادسا فلان جعل الفصل عبارة عن عدم عطف
الجملة على الجملة فيما عدا الجمل الابتدائية فيقتضي البطلان ايضا واللازم ان يكون عدم عطف
الجمل السابقة المتوسطة بين الجملتين على احديهما وعدم عطف الجزائية المسبوقة بمحل
شرطها وعدم عطف الجملة على الجملة فيما وجب عطفها على مفرد في جملة سابقة عليها
فصلا مصطلحا وذلك فاسد بل يلزم ان يكون عدم العطف في الجمل الحالية فصلا
مصطلحا وهو باطل عند المصنف بشهادة ما اورد بحثه الى في التذنيب الاتي ولذا اخرج ذلك
الفاضل عن تعريف الفصل وان قال ان المفهوم من المفتاح ان عدم العطف في الجمل
الحالية لداعي الفصل وهذا القائل معترف بذلك حيث قال جعل هذا الايراد على الفاضل
ثم ان الجمل الحالية لكونها قيدا لما قبلها لم يتقدمها جملة حتى يتحقق فيها الفصل الا ان
يقال غرضه من هذا القول دفع ما اوردناه من لزوم تحقق الفصل المصطلح في عدم عطف
الجمل الحالية على تقدير توجيهه لان مآل توجيهه ان الفصل المصطلح عبارة عن عدم
العطف على الجملة في الجمل التي تقدم عليها جملة اخرى ولما لم يتقدم على الحالية
الجمل المقيدة بها لاستحالة وجود الكل بدون الجزء كانت الجمل الحالية بالنسبة
اليها كالجمل الابتدائية فقد اضطر بالاخرة الى ارجاعها في نوع الجمل الابتدائية
فليكن الحقيقيان ههنا بالنسبة الى ذلك النوع وامثاله كما ذكرنا تفصيله واما
سابعا فلانه لا شبهة في ان التقابل الذي جعل بمنزلة تقابل العدم والملكة هو التقابل
بين ملكة العطف وبين عدمها ولما انحصر مطلق التقابل بين الملكة وبين العدم
المضافة اليها عندهم في قسمي التقابل الايجاب والسلب وتقابل العدم والملكة
كما عرفت وهذا التقابل الذي جعل بمنزلة اما تقابل الايجاب والسلب واما
تقابل العدم والملكة والاول رجل لثبوت الواسطة بين الوصل والفصل وهي

عدم العطف في الجمل الابتدائية وفي الجمل الحالية التي هي بمنزلتها لا اعترف بها ولا واسطة
بين المتقابلين ايجابا وسلبا فتعين ان تقابل العدم والملكة فوجب علينا ان نجعل
ما استفاده من سياق كلام المص من اشتراط الفصل بتقدم الجملة قرينة على
تقييد الجملة بقيد من شانها العطف بمعنى من شان نوعها ذلك العطف ليخرج
عدم العطف نوع الجمل الابتدائية ونوع الجمل الحالية بالنسبة الى الجمل المقيدة
بل في سائر الانواع التي ليس من شانها العطف عند البلغاء وان اخترع من عنده
نفسه قسما آخر للتقابل بين العدم والملكة المضاف اليها غير قسمي تقابل الايجاب والسلب
وتقابل العدم والملكة بان غير تقسيمهم ذلك المطلق اليهما فلا مشاحة في الاصطلاح
لكن كلام الشارح العلامة وكلام ذلك الفاضل مبنيان على الاصطلاح المشهور
فيهما وقد عرفت تحقق تقابل العدم والملكة بالاصطلاح المشهور بينهما مشهوريين
كانا او حقيقيين فلا اشكال اصلا ومن الناظرين في المقام من يقول ان الموجود
ههنا تقابل العدم والملكة الحقيقيين لا المشهوريين فلفظ الكتاب ناظر الى الاول وما
في المختصر ناظر الى الثاني وفيه ايضا نظر اما اولا فلما عرفت من وجود المشهوريين ايضا بل
هو الظاهر واما ثانيا فلان العدم والملكة في المختصر في زمان المتاخرين ما يدل على عدمها اثبت
في هذا الكتاب لا على عدم شيء آخر كتقابل العدم والملكة المشهوريين وكتقابل الايجاب
والسلب او تقابل التضاد بخلاف ما ذكرناه بخلاف ما ذكره التفتازاني الاول ولذا ترى ولا اجراء بينهما
ذلك التقابل قدم الوصل لانه ناسب تقديم الوصل على الفصل في مقام التعريف اذ لا يمكن
معرفة الفصل الا بعد معرفة الوصل لان الفصل عدم مضاف الى ملكة العطف التي
هي الوصل والاعدام المضافة الى الملكات انما تعرف بملكاتها اي بواسطة معرفة ملكاتها
اذ لا تمايز بين الاعدام الا باعتبار الاضافة في الغالب سببية او للاستعانة لا بمجرد المصاحبة
لجواز ان يعرف المتصاحبان معا كالمتضايفين فلا يلزم تاخر معرفة الفصل عن معرفة

الوصل

الوصل والكلام فيه بخلاف ما اذا حملت على السببية او الاستعانة لان كلا من السبب
والآلة متقدم على المسبب وذي الآلة بالذات ثم الملكة ههنا ليست بمعنى الكيفية
الراسخة في النفس لان الاعدام المضافة الى الآلات كعدم حمرة الخجل والى سائر
الاعراض كعدم الفعل والانفعال او الاين والوضع او الاضافة او المقدار انما تعرف
ايضا بملكاتها بل بمعنى مطلق الامر الوجودي سواء كان كيفية راسخة في النفس كالعلم
والشجاعة او لا كما ذكره ولعل اطلاق الملكة على مطلق الامر الوجودي من حيث اللغة فان
الملكة في اللغة بمعنى الصنع اطلق على ما يشمل المعنى المصدري والحاصل بالمصدر
او من حيث الاصطلاح من باب ذكر الخاص وارادة العام وعلى التقديرين اما منقول
عرفي او مجاز والوصل ان حمل على المبني للفاعل بمعنى اخاء الجملة بايراد حرف العطف
نحو جملة اخرى فيكون من مقولة الفعل وان حمل على المبني للمفعول بمعنى المعطوفية على جملة
اخرى فمن مقولة الاضافة لان كون احدى الجملتين معطوفة على الاخرى وكون الاخرى معطوفا
عليها الاولى متضايفان لا يقال لا يصح الاول لان المبني للفاعل صفة المتكلم والوصل والفصل
يجب ان يكونا من احوال اللفظ العربي المتحقق في ضمن الجملة لانا نقول هذا من قبيل ما سبق من
الشارح في علم البيان في تعريفه له لا ما من ان فهم المعنى من اللفظ صفة مركبة للفظ وفصل
في شرح الرسالة الشمسية وان لم يرتضه الشريف المحقق وبما حررنا من ان المراد الاعدام
المضافة الى الملكات لم يتجه ان يقال عدم عدم البصر انما توقف معرفة العدم الاول على
معرفة العدم الثاني لا الى معرفة الامر الوجودي وكذا ان نقول الاعدام المضافة الى الملكات
بالذات او بالواسطة انما تعرف بتلك الملكات المضاف اليها بالذات او بالواسطة فالعدم
الاول مضاف بالواسطة الى البصر ويتوقف معرفته على معرفة البصر ايضا ثم ان الملكة
واسطة في ثبوت المعرفة للعدم المضاف لان معرفة العدم المضاف الى الملكة يتوقف
على معرفة مطلق العدم وهو بديهي كمطلق الوجود ويتوقف على معرفة الاضافة والملكات

الاضافة نسبة بين المضاف والمضاف اليه ومعرفة النسبة متأخرة بالذات عن معرفة
الطرفين احتاج معرفة العدم المضاف بالضرورة الى معرفة عدم الملكة المضاف اليه لكن
كون هذه الواسطة واسطة في العروض مبني على المشهور واما على التحقيق اذ الواسطة في العروض
فالتحقيق انما تكون فيما كان العارض واحدا والمعروض اثنين اتصف احدهما بذلك
العارض حقيقة والاخر مجازا كاتصاف جالس السفينة بالحركة بواسطة فان هناك
حركة واحدة اتصف بها السفينة حقيقة والجالس مجازا والعارض الذي هو المعرفة
بمعنى المعلومية اثنان اتصف باحدهما الملكة حقيقة وبالاخر العدم المضاف حقيقة
كالحرارة العارضة للماء بواسطة النار والدليل على كون العارض هنا اثنين تحقق
معرفة الملكة قبل تحقق معرفة العدم المضاف كتحقق حرارة النار قبل تحقق حرارة
الماء بخلاف حركة السفينة والجالس فالواسطة فيما تعدد العارض واسطة
في الثبوت في التحقيق لا في العروض وانما تتصف الواسطة بالعارض اولا ولما توجه ان
يقال فعلى هذا الاوجه لتقديم الفصل في صدر الباب اجاب عنه بقوله واما في صدر
الباب فتقديم الفصل مصدرا بكلمة اما المفيدة لتوكيد الحكم حيث اكثر المسائل وجه
التقديم فالحكم المؤكد ههنا ليس نفس التقديم لانه بديهي وغير منكر بل التقديم لاجل الاصالة
على نحو ما قال الشارح فيما سبق عن الشيخ عبد القاهر من ان الاثبات كالنفي يرجع الى القيد
لان الاصل انا ان اراد ان الفصل راجح على الوصل ففيه ان الفصل قد يكون مرجوحا بل
ممتنعا كما ان الوصل كذلك وايضا لا يلايمه قوله والوصل طار عليه بل لا يتوجه ان يقول
والوصل مرجوح او فرع وان اراد ان الفصل عدم الوصل الحادث وعدم الحادث ازلي
بمعنى الحالة القديمة كما هو احد معاني الاصل والوصل طار عليه اي وجود الوصل طار على
عدمه ففيه انه لا يلايم لو كان الفصل عبارة عن عدم الوصل على ان يكون التقابل بينهما
تقابل الايجاب والسلب وليس كذلك بل الفصل الذي هو صفة المتكلم والجزاء بصفة

قوله انا اراد ان الفصل الخ ليس من المعنى المبني عليه للاصل
لان المبني عليه كالاساس يجب ان يكون مع المبني كالبناء في زمان
واحد والوصل مع الفصل ليس كذلك واما ما هو من معاني
الاصل فلا مناسبة لها ههنا منه

حادثة

حادث لحدوث موصوفه وحدوث الموصوف يستلزم حدوث الصفة فعدم الفصل
ايضا اصل بهذا المعنى وطار عليه وجوده ويزيل عدمه الازلي فلا معنى لكون الفصل
اصلا والوصل طارئا عليه بل الطارئ على عدم الكل وجوده والجواب بتحرير الشق الثاني بان نقول
لما كان العدمي في تقابل العدم والملكة مقيدا بقيد من شأنه العطف كان اخص مطلق
من العدمي في تقابل الايجاب والسلب فكان الفصل من جنس عدم الوصل الازلي
وكان جنس الوصل طارئا على ذلك الجنس الازلي اعني عدم الوصل مزيلا متأخرا عنه
زمانا بخلاف الوصل فانه لكونه وجوديا لا يكون من جنس الشيء الازلي فمراده ان جنس
الفصل اصل بمعنى حالة قديمة تزول بجنس الفصل الوجودي بخلاف جنس الوصل
فينبغي ان يقدم الفصل على الوصل لكون جنسه متأخرا عن جنس الفصل زمانا
او نقول ليس الحالة القديمة في معنى الاصل بمعنى الحالة الازلية حتى يحتاج ههنا الى
العدم الازلي بل بمعنى الحالة العتيقة العارضة لموصوفها في نفسها لا بواسطة امر
خارج عن ذاته ولذا قالوا ان الاصل في قولهم الاصل في الاشياء الاباحة بمعنى الحالة
القديمة مع ان جميع الاشياء المباحة او الواجبة او المحرمة حادثة لكونها من جملة العالم
الحادث فان الاباحة عارضة لتلك الاشياء من حيث هي والوجوب والحرمة
طارئا عليها بواسطة الامر والنهي الخارجين عن ذوات تلك الاشياء واذا الاباحة
التي هي الحالة القديمة العارضة لها في نفسها فكذا ههنا بناء على ان الجملة المسبوقة
بجملة اخرى يعرض لها الفصل في نفسها من غير حاجة الى امر خارج عنها كزيادة حرف
عليها فيكون الفصل حالة قديمة لها عارضة لها في نفسها لا بواسطة امر خارج والوصل
طارئا عليه مزيلا له بواسطة امر خارج هو زيادة حرف العطف عليها ولقائل ان يقول
فعلى هذا الانسب قوله والوصل طار عليه وانما يتم ذلك لو وجد الفصل قبل الوصل في الجملة
المعطوفة على جملة اخرى وليس كذلك والا لذكرها المتكلم مرة بلا عاطف ثم زيد عليها

حرف العطف وليس كذلك بل المتكلم يذكرها ابتداء بحرف العطف بخلاف ما اذا كان وجود
الوصل طاريا على عدمه الثابت له اذ لا قبل هذا الوجود ولا مخلص الا بان يكون الوصل
طاريا على الوجود المقدر للفصل هناك بمعنى انه لما اشترط وجود الوصل بامر زايد
على ذات الجزء المسبوق دون الفصل فكل وصل موجود بالفعل يكون طاريا على
الفصل المقدر الممكن هناك بدون العكس فيكون نوع الفصل قدما في الوجود على
نوع الوصل فلذا قدم عليه في اول الباب وبالجملة صدر الباب مقام وجودهما في
نفس الامر في كلام المصنف وهذا المقام مقام التعريف ومقام التحقيق في الواقع
يقتضي تقديم الفصل ومقام التعريف يقتضي تقديم الوصل

فليتامل فافهم هذا المقام فانه مزال

الاقدام والحمد لله على

الافضال

والانعام

قوله على الوجود المقدر الخ هذا التقدير مبني على تنزيل المكان
الاستعداد اي منزلة وجوده لان استعداد الجزء الذي له
العارضة لا في نفسها اتم من استعداده الذي له العارضة
لا بواسطة امر خارج والاستعداد التام للشيء بمنزلة
وجود ذلك الشيء فيكون الفصل العارض لا في نفسه
بمنزلة الوجود حين عدمه وامثاله كثير
منه

